ارمغان

شماره اول - سال اول - برج دلو ۱۲۹۸ شمسی - ۱۳۳۸ قمری

بنام خداوند بخشاینده مهربان

مژدهٔ آغاز ارمغان

یا مرام و مسلك ما

ای تشنهٔ سلسبیل حیوان — کاندر ظلمات التهابی
مژده که بجویبار عرفان — زین چشمه بموج آمدآبی
و زبحر علوم شد بکیوان — دریا کف ودرفشان سحابی
وز مطلع آسمان ایقان — بـر تافت مهی چو آفتابی
شیرازه گرفت دست دوران — ز اوراق خرد مهین کتابی

چاپـار سروش آسمانی
آورد بخاکش ارمغانی

این کودك عهد تازه دارد — بس گفته ز پیر باستان یاد
در دفتر علم می نگارد — زیبا سخنان پیر استاد
از روز نخست میگذارد — بنیان سخن بر است بنیاد
همت بکمال می گمارد — در نشر صحف بروز میعاد
از گنج خود است هرچه دارد — نه ازدیگران چودزد شیاد

ور گنج دگر کسان گشاید
هم صاحب گنج را نماید

در گلشن معرفت در آمد　　گر کهنه خزان بترك تازی
ور روح سخن مکدر آمد　　در پارس ز کود کانه بازی
ور حنظل تلخ گوهر آمد　　با داعیه نبات سازی
کوتاه نظاره را سرآمد　　از حد گلیم پا درازی
بنیوش که تنك شکر آمد　　بر تلخیها بچاره سازی

این شکر اگر بنرخ جانست
بر طوطی عقل را یگانست

ای در چمن وجود بلبل　　بازآودو بارهزند خوانباش
از صحبت زاغ خستهشد گل　　تو مونس گل بگلستانباش
گهتازه سرودخوان چوصلصل　　گهمست شراب باستان باش
در باده کساری و تنقل　　صهبا کش خم ارمغان باش
گل چهره نمود بی تأمل　　تو نیز هزار داستان باش

طرفه بنیوش و نغز میگوی
بشکن سرقشرو مغز میجوی

داود چو نغمه کرد آغاز　　از ناهق زشتخوان بپرهیز
ور نافهٔ چین دکان کند باز　　ورنه جعلی ز پشك بگریز
ورباربد ارغنون کند ساز　　سر ناچی را یران زدهلیز
ایزاغ چو دیدی اوج شهباز　　مهمیز فرار زن بشبدیز
ای حنجره های بربط آواز　　طوطی سخنان شکر انگیز

در انجمن غزل سرائی
شد نوبت طبع آزمائی

ای دوست پویه ره راست ‌ وی‌دشمن کج‌روان‌چوخرچنك
بشتاب که‌راه راست اینجاست ‌ بی‌پست وبلند ورهزن و سنك
وزغازه این مجله آراست ‌ رخسار ادب عروس فرهنك
تا مقصد اصلی ار ره ماست ‌ در چشم نظر هزار فرسنك
همت‌چه‌بلند و پای بر جاست ‌ در ره نشود ستور ما لنك

با بانك درای ماتو محمل
میران که رساندت به منزل

تا نامه‌ما گشوده طومار ‌ بر خامه ره غلطبه بستیم
معنی است متاع ما ببازار ‌ وزصورت و لفظتنك‌دستیم
داند گهری که چون گهروار ‌ بازار خزف بهم شکستیم
مشتاق بلند مرد هشیار ‌ بیزار ز جا هلان پستیم
هر ماه صحیفهٔ ز اشعار ‌ بردرگه دوست می فرستیم

از شعرو ادب به ارمغان چیست
بر جانان به ز قوت جان چیست

دوریم ز هر زه و تملاق ‌ ز این نام نگشته ایم نامی
بر خواجه بخردیم مشتاق ‌ زاو خواجکی وزما غلامی
ویژه‌چوازاین‌مجله‌اوراق ‌ خواند بخوشی وشاد کامی
مارا دهد آگهی ز اشفاق ‌ با پخته کی‌ار بدید خامی
بستیم کنون بدوست میثاق ‌ از گفته حضرت نظامی

مائیم و نوای بی نوائی
بسم الله اگر حریف مائی

برتاب عنان وحیدازین راه — تا چند ز راستی فسانه
مفروش چنین متاع جانکاه — زیرا که نمی خرد زمانه
از راستی است زیر خرگاه — حمال پلاس استوانه
وز کج رو یند اختر و ماه — بر چرخ گرفته آشیانه
کج شدچوکمان هرآنکه ناگاه — زد تیر مراد بر نشانه
ور زانکه زمن نمی نیوشی
باید بعلاج خویش کوشی

چون تیغ دورویه باش وخونخوار — تا لعل بد دامنت نشانند
یکرواست سپرچوروزپیکار — شمشیر کجش بفرق رانند
بکسل چوفلك نبسته زنهار — تا بر سر اخترت فشانند
ز الماس هزار رو ببازار — صد بدره زر بها ستانند
و آیینه یك زبان به گفتار — چوبینه قفس سزاش دانند
وز فیض دو روی و صد زبانه
زد دست بزلف یار شانه

شعر و شاعر

خداوند کار جهان روزی که شهر بند کالبد بشر را بدست خلقت شالوده کاخی ارجمند بنام مغز یا دماغ در آن بنیاد فرموده کوتوال فرهنك را پاسبان کماشت . علت غائی در بنیاد این ساختمان و کماشتن چنین پاسبان است که حور قصور بهشت روحانی یعنی شاهد جمیل معانی برای تزیین حجسم هر کاه هبوط اختیار کرد . در این کاخ ارجمند که از هر جهت بعالم

شباهت دارد جای گزین گردد. و پاسبان نقل این میهمان روحانی را پذیرنده میزبان باشد آیا تمام فرزندان آدم دارای چنین مزیتی هستند یا نه ؟!!

البتهٔ نه ، زیرا قوای عامله طبیعت در ساختمان هیکل بشری اگر بدون قصور و تقصیر وظیفه خویش را انجام دهند آن ساختمان تمام و تنها آدمی کامل دارای چنین مغز و دماغ خواهد بود.

محسوس است که قوای عامله طبیعت همواره در راه ادای وظیفه بقصور و تقصیر دوچارند و از این رو از اشخاص کامل عیار تام الخلقه که نخبه های بشریت محسوبند در هر چند قرن یکی بیشتر قدم بعرصه ظهور نمی گذارد.

شاهد عالم آرای معانی از حجله روحانی گاهی بهمراهی سروش در دماغ انبیای مرسل و حی منزل شده . گاهی با براق اشراق تمشی کرده در رواق مغز شعراء و فلاسفه نزول اجلال میسازد. گاهی بر بارقه تفکر و تدبر سوار شده درمصطبه دماغ یك شاهنشاه داد گستر ـ یك دستور عدالت پرور ـ یك قائد جمهور ـ یك صنعت گر بزرگ ـ یك مخترع سترك ـ صدر نشین میشود.

سپس از کاخ منیع دماغ باتشریف یرلیغ و جامهٔ شعر و فلسفه یا لباس قانون یاردای صنعت قدم در عرصه نمایش گذاشته انظار عالمیان را بطرف صورت زیبا و جمال دلپذیر خود جلب میکند

درصفوف پیش و پس بر گزیدگان بشریت اگر بدیده دقت بنگریم خواهیم دید که صف پیشین از پیغمبران مرسل و وخشوران بزرك بسته شده و صفوف دیگر را فلاسفه نامدار وشعرای عالی مقدار وسلاطین ودساتیر بزرك وصنعتگران سترك تشکیل داده اند واگر معانی نازله از عالم روح را در لباس الفاظ موزون وکلمات حکمت آمیز وصنایع حیرت انگیز شعر نام گذارده وصانع وحکیم را نیز شاعر خوانیم باید گفت از نخبه های بشریت دو صف کبریا و عظمت بسته شده صف پیش خاصه پیغمبران وصف

عقب ویژه شعر است چنانچه حکیم نظامی راست (پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد وپیش انبیا) پس بتعیین این مقیاس شعر وشاعر را بخوانند کان محترم چنین معرفی مینمائیم .

شاهد لطیف معانی در کاخ بلند رواق دماغ هرگاه جامه الفاظ موزون که بسوزن حسن ترکیب دوخته شده براندام پوشد وغازه بدیع فصاحت وبلاغت بر رخساره کشد واز دهلیزه زبان وبیان آوازه انجمن جهان گردد شعراست وچنین صاحب دماغی یك شاعر بزرك است . یك فیلسوف کامل که از افق آسمان حکمت الهی وطبیعی و ریاضی خورشید آسا طلوع کرده گیتی را بنور علم روشن و ظلمت جهل را از لوح جهان میشوید یك شاعر بلند پایه وکلمات حکمت آمیزش شعراست . یك شاهنشاه بزرك ـ یك دستور داد اندیش ـ یك قائد و رئیس جمهور که ببسط بساط داد جهان را آباد وحقیقت عدل ومعنی آسایش را بنوع آدم محسوس میداردشاه بیت چکامه شعرونخستین شاعر زبر دست است »

یك واعظ طلیق اللسان که برای تزکیه و تصفیه اخلاق و عادات بر فراز منبر طبیعت عالمیانرا مخاطب ساخته درطی امثال وشواهد زیبا ودر لفافه افسانه های دلربا مقاصد مشروعه خویش را انجام میدهد یك شاعر والا مقام است . یك دبیر معنی نکار که جریده روزگارومجلات هفته وماه وسال مقالات سودمندعام المنفعه او را زیب صفحات شبانه روزی خود قرار داده در جهان یادکار میکذارند یك شاعر نامدار است . یك ستاره شناس ومنجم که حلقه‌های کمند صدش از کمینکاه خاك کهکشان مانند بکردن افلاك افتاده بکشف سیاره جدید وتعیین سیر اوموفق کشته نام نامی خود و مملکت خود را با آن ستاره که الان در تمام دنیا (بستاره محمودی معروف است) پاینده در جهان بلند میکند یك شاعر کامل عیار و کشفیاتش غزل شیوای تذکره شعر است . یك نقاش مانی خیال شاپور خامه کهانفاس عیسوی در کلك موی میانش پنهان

بنقش جماد وحیوان جان می بخشد فرورنده شمع انجمن ایران و ارغنون نواز زم صنعت جهان و تا ابد افتخار الملة و (کمال الملك) وسرسلسله شعرای جلیل القدر است . یك پزشك هوشمند که بکشف دار وی دردهای بیدرمان کالبد بشریت بذل جهدنموده وهزارها فرزندان بشررا ازچنکال اجل نا محتوم نجات میدهد درهر کشوری باشد فرزند جهان ویك شاعر بلند مرتبه است . یك استاد موسیقی مارید چنك نکیسا زخمه که در پرده های مغز معانی نغمات دل آویز را ترکیب کرده ازراه اصطکاك مضراب زر باسیم وکوشمال رود با هزار تلفیق زیر وبم وگونه گونه سرود آویزه کوش اهتزاز خردمندان مینماید یك شاعر گرانمایه است

یك مخترع صنعت عکاسی که ازپس هزارپرده خفابظهور عکس ازترکیبات شیمیائی موفق میشود ودر تاریك خانه جهالت چراغ این علم را روشن میکند یك شاعر ماهر است .

یك کاشف قوهٔ برق که عالم بشریت را قادر ساخته تا بزبان این قوه از مشرق بمغرب سخن کوید و بپای این قوه طی الارض کند و ببال این قوه از هوا نور دی و دریا پیمائی کامیاب شود فردا کمل شعر است .

یك مخترع ماشین طبع که دریك ساعت بیش از سالیان دراز نفایس علوم و بدایع آداب را بعنوان مجله و کتاب طبع نموده و دودمان دآم را از فقر و فاقه ادبی آزاد کردانیده یك شاعر نام دار بزرك است . بمقیاس این طرفه بیان که معانی بلند با هر لباسی ظهور کنند شعر محسوبند مبرهن استکه یك سلسله الفاظ موزون و مقفی هرکاه لباس اندام معنی نباشند شعر نیستند و ترکیب کننده اینگونه الفاظ هم از زمره شعرا محسوب نیست . آری الفاظ موزون دور از معنای بدیع بکالبدی بی روح می ماندوچنانچه زیبا ترین عروس حجلهٔ ناز را اگر روح از بدن پرواز کرد عاشقان وصال را از ملاقاتش تنفر حاصل میشود و تنفر زندکان آن مرده بی جان را زودتر بستود ان رسانیده بدخمه اش مدفون میسا زد الفاظ موزون تهی از معنی

را نیز تنفر روزکار بزودی در قبرستان نسیان فرستاده در کور فراموشی دفن میکند باین سبب است که از لفاظان یاوه سرای در کتاب تاریخ عالم نام و نشانی نیست و شعرای نامدار معانی پرور چون اشعار خود زینت زبان و کوش عالمیان و زنده کان ابدی جهان میباشندچنانچه حکیم نظامی فرماید

چو دانستم کـه دارد هر دیاری ... زمهر من عروسی در عماری
طلسم خویش را در هم شکستم ... بهر بیتی نشانـی بـاز بستم
بدان تا هرکه از دل داردم دوست ... ببیند مغز جانم را در این پوست
اکرمن جان محجوبم تن این است ... وکر یوسف شدم پیراهن این است
عروسی کو نقاب از کل بپوشد ... اکر پوشد ز چشم از دل نپوشد
همه پوشیدهٔ با ما است ظاهر ... چه کفتی خضر خضرانجاست حاضر
نظامی بین کراین منظومه خوانی ... حضورش در سخن یابـی عیانی
نهان کی کردد از تو جلوه سازی ... که در هر بیت کوید با تو رازی
پس از صد سال اکر کوئی کجا او ... ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

هرکاه فکرت قارئین محترم با مقیاس و ترازوی بیان ما معنی شعر و شاعر را بسنجد تصدیق میفرمایند که ما در این مجله اکراز علمای بزرك و فلاسفه سترك و صنعتکران عالی‌مقدار و پزشکان والاتبار کفتکو کنیم یا از پادشاهان داد کرونخبه های بشریت سخن‌رانیم از حدود دائره شعرو ادبیات خارج نشده ایم . وحید

ظرائف ادبی

نقل از یخچالیه (۱)

(چرخی) نام نامیش آقا محمد علی و بعربی مجنون و بفارسی دیوانه و بترکی دلی بشغل مس چرخ کردن اشتغال و معدن مس از وصول چرخش

(۱) یخچالیه از تالیفات شاعر دانشمند آقا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص به بهار است نویسنده ماهر این کتاب با اسلوبی شیوا و نکارشی دلپذیر

کدورت و ملال دارد با صورتی غریب و هیئتی عجیب و وجودی متضاد الارکان و ریشی مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز و رناسی آبی و بور و عنجاسی گویند از نحوستش هر نحاس که بچرخ وی در امدی دیگر بچرخ هیچکس برنیامدی اصلش از اشرار غباوت اثار قساوت شعار شیراز و زبانش در اذیت مسلمانان نایب مناب جرارهٔ اهواز صاحب هفت برادر که هر یك در شقاوت ابو جهل را پدر بودند همیشه بشرارت معروف . و بسخافت رای موصوف . بلکه هریك جدا کانه قتلی را باعث ونهبی را وارث خصوصاً اقا محمد علی مزبور که از بدو حال . تاوصول بمرحله نود سال . پیوسته باتیغ وسپر و گرز وتبر . در کوچه ورهکذر عبور . جان خورد وبزرك را رنجه ونفور دارد . چنانکه در هنگام زلزلهٔ شیراز که هر بنائی را فرازش نشیب و نشیبش فراز می آمد . مردم را در زیر دیوار های شکسته باز میداشت . و با خاطر درست اشعار خود را که در روی کاشی پاره ها نوشته بود برلوحهٔ ضمیر ایشان مینگاشت . واگر کسی آهنك فرار میکرد بحلقهٔ کمند و بشکنجهٔ بندش نکاه میداشت پایه دانش و مایهٔ بینش را از مرحلهٔ عبودیت کذرانیده بمرتبهٔ ربوبیت رسانیده : چنانکه دوازده قسم نماز تجویز کرد که هر یك چون وضوی بی بی تمیز از هیچ حدثی شکسته و از هیچ خبثی رسته ننماید . بلکه کوید نماز مقبول وافعال اشخاص معقول همین است بجای الحمد لله رب العالمین کوید .

از شعرای عصر انسلاخ بلکه انتحال نقادی کرده و بمناسبت تضاد حقیقی بین مسمای شعرای مدونه در این تالیف با مسمای شعرای آتشکده این تذکره را یخچالیه نام نهاده جلد اول یخچالیه بطبع رسیده وجلد دویم هنوز طبع نشده ما در تحت عنوان ظرائف ادبی همواره قارئین را از مندرجات جلد اول ودویم یخچالیه بهره مند خواهیم نمود

الشکر رب الجهانین ، و مالك ملك الدیانین . تا کلام قافیه داشته باشد ودر تفسیر سور قران . وتغییر کلام خداوند رحمان . صاحب معانی و بیان وعالم لغت وترجمان است . چنانکه در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ . قل یاایها الکافرون و عبس کوید قل میندازید ایکافرون و عبوس مفروشید ای مشرکون و در تاویل . لکم دینکم ولی دین . کوید اصاش علی دین است . از کثرت استعمال ولی دین شده . غرورش در سرودن اشعار عربی وفارسی بجائی رسیده که امرء القیس را قیاس ذرهٔ نکند . و قطران را در حساب قطرهٔ نیاورد . لکن مفردات کلامش از حلیهٔ معانی عاری و مرکبات الفاظش قائل را موجب شرمساری در سرودن مرثیه زبانش خنجر شمر را قائم مقام

و در ایذاء اهل بیت . خامه اش سنان سنان را نایب مناب . چنانکه در تعزیه کفته است . بیت . طناب خیمه پاره شد ـ ستون خیمه یله شد ـ یك باد تند بر خاست ـ کنیزی افتاد خفه شد

در شب قتل کوید . بیت . امشب از منقار جبریل امین خون میچکد . امشب از تمثال بازوی زمین خون میچکد . در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعر کفته که الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را سیاه روی دو جهان کرده . در این سفینه ثبت افتاد . لیلی ز در بچه باتبسم . میکرد بفارسی تکلم . بابای تو سیزده شتر داشت . نی میزد و اسفناج میکاشت

مامات طناب خیمه می ریشت . سك چخ میکرد و کربه می پیشت .

کاهی به تنور کشك می پخت . کاهی ز عمامه رشك می جست .

ایضاً در جواب شیخ سعدی بوزن بوستان سروده . شنیدم که طفل چهل سالهٔ . همی کفت در کوش کوسالهٔ . که ای باب فرخندهٔ نام دار .

توكاو منی با شتر ها چکار . چرا بایدت تاسحر بانك بانك . که بر دوش من هس علف لنك لنك .

ایضاً در ماده تاریخ مسجد حاجی لطفعلی که در شیراز ساخته کفته وان چند شعر این است که درج شد . حاجی لطفعلی که عسس میکند .طاق مسجد را مقرنس میکند . خشت را گه زیر وبالا میکند . آجرا گه پیش وگه پس میکند . آورده اند که روزی چرخی مذکور بمرافعه در محضر شیخ الاسلام شیراز قیام ودر ان مجلس بامدعی خود مقام داشت بعداز تحریر محل نزاع شیخ الاسلام از روی سخریه کفت حق باچرخی است . چون او ریش خودرا پیش و حال مرافعه را بی تشویش دید . خواست تنزیه و تقدیس از شیخ کرده باشد . . . . . از بس هرکسی را کرفته و بعنف اشعار خود را براو خوانده . جمیع اهل فارس از شهر وبلوك ومالك ومملوك . اشعارش از حفظ دارند و از بر میخوانند . بلکه زیاده از صد هزار شعر سروده . و خود را ضرب المثل سفها نموده . و انچه بقلم فقیر امد . در این کنجینه ثبت افتاد .

افتاب منی و تند مرو در پس کو ای مقلب قلبو نقش وجودت سلبو
از لب سرخ تو یادم بچه وقت میاید چون بچینند براطراف تغاری لببو
توچراچوب بدست میکیری بدعوامیری من فدای تومیشم باش تو اینجا مفدو

در مقابل ابرو وباد مه خورشید وفلك درکارند سروده وقدرت شاعری نموده فلکات و ملکات و برکات و حرکات سکنات وقطرات وشرکات ونمرات وقصبات فی الارض . همه فرمان بردار خداوند بی قرض . چون چنین شعر بکویم که همه جمع الجمع . دیکر شعر کفتن شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه فرض

اعصار چهارگانهٔ ادبی

اگر از منظرهٔ ذوق سلیم در فضای گلستان ادبیات و اشعار ادوار پیشینهٔ ایران نظر افکنیم اشعه ابصار ما را دیوار ابتدای قرن چهارم هجری محدود ساخته و ماورای خویش را از دیدار حاجب ومانع میشود.

زیرا در مقابل قرون قبل از هجرت . انقلابات وحوادث روزگار پرده های ضخیم آویخته وبا اینکه گلستان شعر وادب در ان قرون‌ازقرون اواخرمسلم شاداب تر بوده است امروز مردمك چشم دانش از تفریح و تماشای آن فضای دلکشا محروم است.

پس از هجرت هم تا سه قرن تسلط خلفای تازی همواره فصل خزان این گلستان بود واگر بحکم طبیعت گل ادبی می شکفت یانهال شعری رستن میگرفت اوراق گل را بدست باد بیداد داده ونهال راتیشهٔ ستم برریشه میزدند از این رو شعراء این‌سه قرن انگشت شمار واشعارشان نیز از شمارهٔ انگشت نمیگذرد.

بنابر این گلستان تفریح ادبی ایران از دو طرف زمان بنخست قرن چهارم واوایل قرن چهاردهم محدود وبملاحظه ظهور شعراء و ادباء ومقایسهٔ کمیت و کیفیت اشعار این مدت زمان بچهار عصرمنقسم میگردد

عصر ابتداع ـ عصر انتقال ـ عصر انسلاخ ـ عصر انتحال یا توارد

☆(۱)☆

عصر ابتداع

این عصر از نخست قرن چهارم با ظهور نخستین شاعر زبر دست ابو عبدالله

جعفر بن محمد رودکی شروع میشود ودر آخر قرن هفتم بادورهٔ زندکانی افصح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی سپری میکردد -

معانی مبتدعه و مضامین مبتکره و شعرای طرفه سرای بدیعه کوی از قبیل فردوسی طوسی - نظامی قمی - منوچهری دامغانی - ناصر خسرو اصفهانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی حکیم عمر خیام - حکیم سنائی غزنوی - انوری ابیوردی- حکیم خاقانی - مولوی رومی - شیخ سعدی شیرازی‌ودیکران یادکار این عصر و پروردهٔ دامان این قرون میباشند وچون معدودی از شعرای بزرك مانند خواجه حافظ شیرازی و . . . . هم فرزندان عصر ابتداع بودند چنین بایستی کفت که افتاب شعر و ادب در نخست قرن چهارم از افق اسمان ایران طلوع و در انتهای قرن هفتم در مغرب نیستی افول کرد -

شعرای بزرك عصر ابتداع نه تنها مبدع معانی ومضامین بلکه در سبك وروش شاعرانه نیز هر کدام طریق اختراع وابتکار پیموده اند -

مثلا فردوسی در پرورش احساسات وطنی و زنده کردن زبان و نام نیاکان وپاینده داشتن شجاعت و بزرکواری و سخاوت که‌خوی باستانی‌ایران است اعجاز مسیحا کرده و باندك تامل میتوان دانست که تمام شعرای بزرك دنیا که این سبك وروش را اختیار کرده اند هر کجا و در هر زبان شاکردان دبستان وی محسوبند -

نظامی مبتدع و مخترع فن افسانه سرائی‌و(رومان) نویسی است و در طی افسانه های‌شیرین و قصه های‌نمکین خواننده را باسرار طبیعت و رموز حکمت اکاه کرده در تهذیب اخلاق وعادات بشریت هم برصدر منبر اندرز خوانی مقام دارد -

بهاء الدین مولوی بابراق حکمت الهی و سمند فلسفه طبیعی در اعلای لاهوت وادنای ناسوت جولان نموده باهزار کونه بیان جهان آدمیت را بآزادی و وارستکی و حسن اخلاق و تمدن سوسیالیسمی دعوت میکند -

مصلح الدین شیخ سعدی از منثورهٔ کلستان و منظومهٔ بوستان و نغمات طیبات علاوه برتشریح اخلاق حسنه وتفسیر اصول زندکانی پرده نشینان حجلهٔ طبیعت را دربازار جهان بی پرده دربرابر چشم عارف و عامی نمایش میدهد - و همچنین سایر اساتید هر کدام سبکی خاص و روشی مخترع دارند و هیچ کدام را ربقهٔ تقلید بر کردن نیست و از این جاست که ترازوی فکر از سنجیدن مراتب شعرای بزرك عاجز است مثلا مقایسه فردوسی بانظامی وموازنه کمال الدین باناصر خسرو وسنجیدن سعدی بامولوی از قبیل موازنه عطار - با کل فروش یامشك با کل است واصلا خطاست زیرا مشك رابامشك و کل فروش را نیز با کل فروش باید سنجید پس شعراء واساتید بزرك هریك روش ومقام خاصی دارندوسنجیدن ومزیت دادن یکی بردیگری خطا و غلط است

باری سخنوران بزرك نهنکان دریای عصر ابتداء محسوبند و زبان و ادبیات وشرافت و مملکت ما از ایشان زنده و آنان نیز زندکان نیکنام ابدی عالم شعر وادبیاتند نظامی در این معنی فرماید

تا نکوئی سخنوران مردند　　سر بآب سخن فرو بردند
بعد صد سال هرکه راخواهی　　سر برار دزآب چون ماهی

☆(٢)☆

عصر انتقال

عصر انتقال از اوایل قرن هشتم ابتدا شده ودر اواخر قرن دهم انتها

میپذیرد عمل انتقال را علمای بلاغت هرچند از سرقات شعریه محسوب داشته‌اند ولی چون سرقت غیر ظاهر و در لفافه های تو در تو بایك مهارت استادانه مستور است مذموم ندانسته اند و در تعریف انتقال چنین گفته اند : که معنائی را شاعری ابتداءا در موضوعی بکار برد انگاه شاعر دیگرهمان معنی را باتغییر الفاظ وعبارات در موضوع دیگری استعمال کند

مثال از اشعار عرب بحتری گوید

سلبوا واشرقت الدماء علیهم　　　محمرة فکانهم لم یسلبوا

خلاصه معنی بپارسی این است که کشته های مسلوب اللباس میدان جنك از خونهائی که بربدن آنها می درخشید گوئی جامه دربر داشتند

متنبی گوید

یبس النجیع علیه وهو مجرد　　　عن غمده فکانما هو مغمد

یعنی شمشیر ازغلاف برهنه بواسطهٔ خشکیدن خون بر او کوئی درغلاف جای دارد پس معنائی را که بحتری ابتداء درموضع مقتولین بکار برده متنبی انتقالا در موضوع شمشیر استعمال نموده است

مثال ازاشعار پارسی فردوسی فرموده

که چون بچهٔ شیر نر پروری　　　چه دندان کند تیز کیفر بری

چه بازور و باچنك بر خیزد اوی　　　بپرورده‌گاراندر آویزد اوی

شیخ سعدی انتقالا فرموده

یکی بچهٔ گرك می پرورید　　　چه پرورده شد خواجه را بر درید

معنائی که در شعر اول در موضوع شیر استعمال شده است در شعر

ثانی در موضوع کرك بکار رفته با تغییر الفاظ و عبارات

مثال دیگر نیز فردوسی فرماید

فروشد بماهی و برشد بماه　　بن نیزه و قبهٔ بارگاه

صبای کاشی گفته

خراشید و پوشید شبرنك شاه　　زسم پشت‌ماهی زدم روی ماه

در این مثال نیز معانی که در بیت اول ابتداعاً در موضوع بن نیزه وقبهٔ بارکاه استعمال شده دربیت ثانی درموضوع سم‌ودم شبرنك شاه انتقالاً‌بکار رفته

مثال دیگر نیز فردوسی فرماید

جهاندار یزدان پناه من است　　زمین‌تخت‌و‌گردون‌کلاه من است

قاآنی بطریق انتقال گوید

چه غم ز بی کلهی آسمان کلاه من است　　زمین بساط‌ودرودشت بارکاه من است

اکرچه این مثال با ممثل در صورتی مطابق است که‌دو فرد از یك نوع را دو موضوع قرار دهیم واکر یك موضوع قرار دهیم چنانکه حق همین‌است آنکاه ممثل‌این مثال انسلاخ خواهد بود

(٣)

عصر انسلاخ

عصر انسلاخ از نخست قرن یازدهم هجری ابتدا شده و در اوایل قرن چهاردهم وشاید مقارن طلوع آفتاب مشروطیت خاتمه می پذیرد

سلخ در عرف بلاغت عبارت است از اینکه معنی با موضوع توام اخذ شوند و با الفاظ وعبارات بکار روند و هرچند کفته اند این‌عمل در صورتیکه

شاعر منسلخ بهتر از شاعر مبتدع از عهدهٔ ادای معنی بر آید مذموم نیست ولی ذوق سلیم حکم است که تفاوت بین انتقال و انسلاخ مثل تفاوت بین ابتداع و انتقال و بعبارت روشن مثل تفاوت بین خوب و بد است

مثال از عربی بحتری گوید

واذا تالق فی الندی کلامه   المصقول خلت لسانه من غضبه

یعنی هرگاه کلام درخشنده اودرمجلس ظاهرشودگمان میکنی زبان اونمونه‌شمشیراوست

و متنبی گوید

کان السنهم فی النطق قد جعلت   علی رماحهم فی الطعن خرصانا

یعنی گوئی زبان آنها درنطق پیکان تیر آنها است هنگام طعن پس همان معنی وموضوعی را که بحتری ابتداعاً دربیت خوداستعمال کرده متنبی انسلاخاً باتغییر الفاظ وعبارات بکار برده

مثال از اشعار پارسی شاعری گوید

من ازدوروزعمر بتنگم چه میکند   بیچاره خضر زندگی جاودانه را

دیگری گوید

ما از این هستی ده روزه به تنك آمده ایم   وای بر خضر که زندانی عمر ابداست

شاعر بیت اول اکنون بر نگارنده مجهول و بیت ثانی را منسوب بصائب میداند بهر حال هر یك از دو شاعر که از دیگری مؤخر بوده انسلاخ نموده است

مثال دیگر شاعری میگوید

شخصی بدما بخلق میگفت   ما از بـد خود نمیخراشیم
ما نیکی او بخلق گفتیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم

دیگری گوید

نظام بی نظام ار کافرم خواند   چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود   سزاوار دروغی جز دروغی

نگارنده برای اینکه امروز از کتب ورسایل خود مهجور مانده از تعیین شاعر منسلخ در این مثال نیز معذور است

☆(٤)☆

عصر انتحال یاتوارد

این عصر از اوایل قرن چهاردهم شروع شده وشاید بامشروطیت توام از یك بطن زاده اند انتحال درعرف بلغا معبر است باینکه شاعر منتحل معانی والفاظ ووزن وقافیه شاعر مبتدع را بدون تغییر بنام خود بکار برد واین عمل را متخصصین فن فصاحت و بلاغت سرقت محض و مذموم خوانده اند و تسمیهٔ ان بتوارد از بابت مراعات حفظ نزاکت است وگرنه وقوع اینگونه تواردرا میتوان ازمحالات شمرد. اینکه ماعصر حاضر را بانتحال یاتوارد تخصیص میدهیم از باب حمل حکم بر اکثر است وگرنه چنانچه درعصر ابتداع ممکن است شاعر منتحل هم وجودداشته باشد درعصر انتحال نیز وجود شاعر مبتدع مانعی ندارد وهمین قسم است سایر اعصار ولی این الامکان من الوقوع

مثال از عربی

عبدالله زبیر وارد شد در مجلس معاویه واین دو بیت از قصیدهٔ معن ابن اوس را بنام خویش برخواند

اذا انت لم تنصف اخاك وجدته   علي طرق الهجران ان كان يعقل

وایرکب حدالسیف من ان تضیمه　　اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

خلاصه معنی این است . که هرگاه تو بارفیق وبرادر خود بانصاف رفتارنکنی اگر عاقل باشد از تو دوری میگزیند وبجهت فرار ازعار برتیزی شمشیر سوار میگردد یعنی اقدام بجنگ ومرگ خواهد کرد هرگاه جز این اقدام چاره نداشته باشد .

معاویه بعبدالله زبیر گفت بعداز من توبس نیکو شعر گفته اتفاقاً مجلس تمام ناشده معن ابن اوس در رسید و قصیدهٔ که شامل این دو بیت بود انشاء کرد معاویه بعبدالله زبیر نگریسته و گفت آیا این اشعار را بنام خویش نخواندی پاسخ داد که لفظ ومعنی از معن ابن اوس است وچون برادر رضاعی من است بعدازاو من وارث خواهم بود

مثال از پارسی

دلقك مشغلهٔ غزل معروفی را ازخواجه بنام خویش در مجلس ناصرالدین شاه خواند گفتند این غزل را از خواجه دزدیدهٔ گفت نه چنین است بلکه خواجه از من دزدیده گفتند تو در زمان خواجه نبودی گفت اگر بودم نمی گذاشتم بدزدد. اینك چون مادر بحبوحهٔ انتحال واقعیم بیك مثال قناعت کردیم ودرنمرات آتیه بیش از این در تشریح هریك ازاعصار چهار گانه سخن خواهیم راند

(وحید)

(آثارمعاصرین . بدآموز خویشتن سوز)

بکنکاش دستوری اندر نهفت　　جهاندار را این چنین راز گفت

چو آزردی ازخشم جان کسی　　نباید کزاو باشی ایمن بسی

که آزرده دل یافت چون زینهار　　بفرصت بر آرد ز جانت دمار

شنیدم کز این گفت ناسودمند | بخشم شه آمد بسی را گزند
بسی برنیامد که گردان سپهر | زدستور بی مهر برداشت مهر
بدآموزیش دامن جان گرفت | مکافات دهرش گریبان گرفت
قضا را خداوند دیهیم و تخت | بمکروهی از وی بیازرد سخت
بفرمود کز پیش تخت بلند | بزندان کشیدندش بادست بند
چوسالی بر آمد بصد داشك و آه | برانکبخت از جای زنهار خواه
که شاها هرانچم بود خواسته | ترا باد با گنج آراسته
ببخشش ز بند گرانم بر آر | ز زندان تنگم بده زینهار
پیامش فرستاد شاه بلند | که ما از تو آموختیم پند
بزندان درون تاابد جای تست | که این شیوه ما خوداز رای تست
شهنشاه را چون بد آموز شد | بد آموزیش خانمان سوز شد
حدیثی است پاکیزه و دل پسند | بکوش خرد همچو جان ارجمند
که با پادشاهان بد آموختن | بود خرمن خویشتن سوختن
بکس بد میاموز اگر بخردی | وگر نه بپرهیز جان از بدی

احمد اشتری

جاه طلب

آیا در تشخیص هویت جاه طلب ومستغرق فکر بزرك منشی چه تصوری در مخیلهٔ خودتان راه میدهید !!

ترجمهٔ فوق قسمتی از مواعظ (بوردالو) واعظ و کشیش معروف فرانسه در قرن هفدهم مسیحی میباشد بوردالو علاوه برمرتبهٔ شهرت عمومی یك تقرب خاص در نزد سلطان

اگر بشما بگویم جاه طلب یك نفر دشمن واقعی نوع بشر یا لااقل دشمن تمام دوستان و مربوطان خویش است و یك آدم پستی است که ارتقاء دیگری برای او سخت ترین شکنجه است و نمیتواند در هیچکس لیاقت و کاردانی را مشاهده کند بدون اینکه کینهٔ او را در دل بگیرد ودر اضمحلال او بکوشد. و اگر بشما بگویم که جاه طلب به هیچ چیز اعتقاد ندارد و بهیچکس اعتماد نمیکند ودر مقام رقابت و تصاحب مقام دیگران حاضر است که هر خیانت و جنایتی را اگرچه اعدام رقبای خودباشد مرتکب شده مگر به اینوسیله‌بآرزوی خود نایل گردد. وبزرگواری موهومی وتمول ظاهری خود را معبد دوستی‌ها وقبلهٔ قدرشناسی ها واحترامات دیگران قرار داده کلیه احساسات پاك وصادقانه را فدیهٔ خود پسندی میکند. وچون تمام‌وسائل عوام‌فریبی برای او فراهم‌است بصورت نجابت و دیانت یعنی (صورت حق بجانبی) از هر اقدام خائنانه ومقصد خیانت کارانه نتیجه میگیرد. و بالاخره نه کسی را دوست میدارد نه کسی میتواند او را دوست داشته باشد

اگر جاه طلب را این قسم تعریف نمائیم آیا نخواهید گفت که جاه طلب عفریت هیئت اجتماعیه و دشمن نوع بشر است. و با مختصر تعمق و تفکری در حوادث محیط ووقایع کنونی آیا تصدیق نخواهید کرد که آنچه گفته شد حقیقت وروح جاه طلبی است ودر جامعهٔ کنونی جاه طلبان بسیارند که‌ازمقصود

عصر لوئی چهاردهم داشت وهمواره در دربار خاصه سلطنتی و مجالس عمومی بزبان اندرز وموعظه مدرس اخلاق وفلسفه بود وامروز در جامعهٔ بشریت هر قسمتی از مواعظ او یك مبحث اخلاق ویك مقاله فلسفه محسوب است.

و منظور خبیث و نابکار خویش تعقیب میکنند آری برای نیل بمقصود جاه طلبی خیانت - ظلم قساوت - بی وفائی راراهنمای خویش قرار داده دوستان خود را نخست رقیب خویش شناخته سپس از هیچگونه دشمنی در حق انها فرو کذار نمیکنیم و بوسیلهٔ هرکونه تزویر و تدلیس نقشهٔ خیالات اناں را برای جلو کیری بی پرده حقوق قانونی شان را تصاحب می نمائیم و بالاخره آبادی خود را در خرابی دوستان دانسته پایمال کردن آنان را برای خودنتیجه کرانبها می پنداریم و بوسیله خدمتکذاری هـای دروغی و کار کشائی هـای ساختکی سعی میکنیم که مقدمات ذلت یك رقیبی را بدست خودفراهم سازیم وبرای تحکیم اعمال خائنانه خود از هیچ دست آویزی فروکذار نکرده روابط خائنانه وسیاست خیانت کارانه خود را بکار انداخته حقایق را مکتوم ساخته- مسائل دروغ وموهوم را انتشار داده - معایب را تقویت کرده -محسنات‌را از میان میبریم - و بالاخره برای کسب موفقیت باتیر تهمت و شمسیر دروغ اشخاصی را که مانع ترقیات موهومی خود فرض میکنیم از میان بر داشته و از مشاهدهٔ حالت ذلت و کرفتاری رقت انکیز انان بوجد وسرور میائیم .

درعین حال که باتمام وسایل کوشش میکنیم که دیکری قدمی پیشتر از ما برندارد تحمل نمیتوانیم کرد که دیکران حتی فکر جلوکیری‌وممانعت ازمارا بخود راه دهند یا انکه از اقدامات خائنانه وجاه طلبانه ما مدافعه وممانعت بعمل آورند وبمجرد احساس چنین تصوری فوراً خود را دشمن خونخوار انها پنداشته ویك کینه وعداوت اصلاح ناپذیری نسبت بآنان در اعماق قلوب خود پرورش میدهیم .

از کتاب سرگذشت اردشیر (۱)

نهی زاسپهبدان چون گشت خرگاه — بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز — زگفتارت روان شد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی — هم از انجام و هم زاغاز گفتی
نکوهش کردی از فکر ارسطو — وزان اندیشه های توی در تو
بجا ماسب کشانیدی سخن را — بخور مشك دادی انجمن را
سخن بی پرده کن اوازهٔ ساز — در افکن پرده از رخسارهٔ راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت — مرا بیدار ازاو کن گرچه او خفت

پاسخ فرشاد باردشیر

چو این گفتار بنیوشید فرشاد — شهنشه را ثنا خواند از دلشاد
که شاها چون ره پرسش سپردی — بمنزلگاه دانش راه بردی
در گنج خرد نتوان بران بست — که از پرسش کلیدش برزبان هست
اگرچه ره بسر منزل دراز است — برهرو خضر پرسش چاره ساز است
ز پرسش هرکه درره ننك دارد — قدم در چاه وسر برسنك دارد

---

(۱) کتاب سرگذشت اردشیر مثنوی منظومه ایست بیست هزار بیت و مشتمل است برتاریخ سرسلسلهٔ سلاطین ساسان یعنی اردشیر بابکان بضمیمهٔ افسانه های اخلاقی وفلسفی وعشق وعفت مدیر مجله ارمغان در دورهٔ مسافرت اجباری از اصفهان یکساله اش انجام داده وشاید در آتیه نزدیك طبع ونشر گردد مادام که بطبع نرسیده درهر شماره از مجلهٔ ارمغان قطعهٔ مختصری از آن درج شده از لحاظ قارئین دانشمند میگذرد در قطعهٔ فوق فرشاد حکیم عقاید وپیش بینی های جا ماسب حکیم بزرك ایرانی را برای اردشیر حکایت میکند.

زپرسش شاه ارچون آفرین خواند | سخن اینگونه کفتار آفرین راند
که جاماسب بود ماهی شب افروز | شب کیتی است ازمهر رخش روز
زایران زادو کیتی راوطن خواند | زمین را بربشر یك انجمن خواند
ندیده دیدهٔ پیر جهان بین | چنو دانش پژوه بخرد آئین
همه اندیشه هـای نکر دارد | بر ازادی کیتی فکر دارد
سخن زا بادی عالم سروده | سرودش کر چه عالم . ناشنوده
سخن انجا که از کیتی سر اید | بدین سان کیتی ارائی نماید

افکار وکفتار جاماسب

هرانچه اززشت وزیبادرجهان است | همه اندیشهٔ دانشوران است
بدریای وجود آرام و طوفان | بود موجی ز فکر فیلسوفان
هر آبادی و ویرانی بدنیا ست | نه ازنادان همه از فکر داناست
ستیزه جو چو نادانی ببینی | مهارش بسته دانـائی ببینی
عوام انعام باشند و بهـایم | بهـایم دور از اثارنـد دایم
جهان چیزی ندارد یادکاری | ز شیر و از پلنك کوهساری
شد ار نادان به تیغ تیز خونریز | بدستش داد دانا خنجر تیز
وگرنادان به تیری جان نشان ساخت | براو دانشوری تیر وکمان ساخت
ورازخون خاك را نادان کندرنك | سپه سالار دانا میکند جنك
کمند فکر دانا روز تسخیر | ببندد پای پیل و کردن شیر
اکر دانشوران همت کمارند | به نیکوئی بدی یکسو کـذارند
زمین را غیر یك کشور نخوانند | بشر جز اهل یك کشور ندانند

دوئی ها دور سازند از میانه — نماند از دو رنگی ها نشانه

ززشتی تافته رو نغز گیرند — شکسته قشر راو مغز گیرند

بر آرند از برای اشتی دست — نبی دو جنك سازنداز جهان پست

بجای تیغ پولادین خون ریز — شود شمشیردانش در جهان تیز

بیك آئین و یك قانون ساده — ز گیتی بستگی گردد گشاده

سعادت توام آید آدمی را — نماند خوی غولی مردمی را

زمانه از شکنج آزاد گردد — ز آزادی جهان آباد گردد

گرامروزاین سخن در گوش باداست — رسد روزی که گیتی بر مراداست

بگیتی این سعادت سر نوشت است — در آن آئینه مارا روی زشت است

جهان را گر در آنروز آزمائی — کنون بر بسته چشم آنکه گشائی

بجز یزدان در آن مشکو نه بینی — نشان زاهریمن بد خونه بینی

نه شیطان آدمی آنجا فریبد — نه کس باخوی شیطانی شکیبد

نماند نامی از میشی و گرگی — نه عنوانی ز خوردی و بزرگی

در آن دوران ره مویه نپویند — و گر مویه رسد با هم بمویند

نه بیند هیچ پیکر درد مندی — بدریا رخت بندد مستمندی

غم اینجا و اندر آنجا شادمانی است — گمون مرك است و انکه زندگانیست

نه با ماهی نهنگان را ستیز است — نه شیران را باهو پنجه تیز است

همه گرگی شبان گوسفند است — به آتش دست در گردن سپنداست

بسگر گان خوی گرگی و اگذارند — چه میشان ره بیکدیگر سپارند

زدیده دل ندزدد شوخ عیار — و گر دل میربایذ هست دلدار

گمان ابرو بصیدی گر زند تیر — شود هم در کمند صید نخجیر
نه چشمی فتنه آغازی نماید — نه کس چشمی بفتانی ستاید
گره با زلف خوبان آشنا نیست — بگرد خالها دام بلا نیست
وصال و عشق باهم تو امانند — فراق و صبر دور از آن جهانند
بهار آنجاست کاسیب خزان نیست — خزان اینجاست زاینرو گلستان نیست
نیابد داغ دل الا که لاله — نماند زردرنك الا که هاله
نه چون لاله دلی با داغ بینی — نه لالهٔ داغ دل در باغ بینی
نیابی هیچ چشمی اشکباران — مگر چشمه بطرف کوهساران
دل خونین ندارد جز خم می — ننالد از جگر جز بربط و نی
نمی سوزد در آن مجمر مگر عود — نمی موید بسوك غم مگر رود
به پروانه زشمع آتش بجان نیست — که شمع آن لکن آتش زبان نیست
چوسرو آزاد گردد بید مجنون — چو بستان سبز گردد دشت و هامون
نه آهو از پلنك آرد رمیدن — نه در آهو پلنگی تیز دیدن
موافق باشد اندر اختران سیر — مخالف نیست آواز اندران دیر
زحل بامشتری همکار و بهراست — سعادت پیشه بازرکان دهراست
نگردد منکسف خوررا شمایل — که مه آئینه است آنجا نه حایل
بچهر مه در آن گردون کلف نیست — خزف را جایکه در ان صدف نیست
محاق از رهگذار ماه دور است — درازا شد سخن چون راه دور است
صفا و صلح راسر منزل آنجا است — در اینجا موج طوفان ساحل انجاست
خدارا آنزمان دور خدائی است — جهان خاك را عصر طلائی است

طلا و نقره معبود جهان نیست | طلابخت انکه انکه درجهان زیست
نیارم بیش از این گفتن ازآن راز | که آن آوازه میچربد بر این ساز
خوشا آن عصرو دوران طلائی | پس از بیگا نگی ها اشنائی
خوشا آن اشتیها بعدازاین جنگ | خوشا بودن بجای جهل فرهنگ
خوشا آن دوره گلهای بیخار | که گیتی از گل بیخار گلزار
خوشا آن گل کزان گلزار روید | خوش ان بلبل که دران باغ گوید
خوشا ان روز گار مهربانی | خوشا با مهربانی زنده گانی
خوش انشادی که انجامش بغم نیست | خوش ان لذت که پایانش الم نیست
خوش انروزی که ظلم و کیفری نیست | مسلمانی و گبرو کافری نیست
خوش ان شاهی که ناوردی ندارد | نسیم دولتش کردی ندارد
خوش اندریا که ساحل زینهاراست | زامواج حوادث بر کناراست
خوش انمینا که گریه اش در گلو نیست | خوش انساغر که سنگش برسبو نیست
در تحقیق جاماسب چنین سفت | نه من گویم که جاماسب چنین گفت

«وحید»

مختصری از تاریخ عکاسی

عکاسی یکی از فنونی است که در عصر معاصر بتوسط نی یپس (۱) Nièpce ودا کر(۲)Daguerre فرانسوی اختراع وکشف شده و مااینک بطور اختصارچگونگی و کیفیت اختراع این فن مهمرا باطلاع قارئین محترم میرسانیم

-۱- نی یپس درشالون درسنه ۱۷۶۵ میلادی متولد شده درسنه ۱۸۳۳ در گذشته است

-۲- داگر در کور میل ۱۷۸۹ میلادی تولد یافته ودر سنه ۱۸۵۱ فوت کرده است

لازم است قبلا بدانیم قدما ومتوسطین ملاحظات واطلاعاتی راجع باثرات نور داشته اند یاخیر ؟

ملاحظات و معلومات قدما دراین موضوع یعنی اثرات نور وعمل شیمیائی آن در اجسام علت اینکه مورخین در این زمینه یاد داشتی نکرده اند خیلی کم برما معلوم وبطور ناقص اطلاعاتی میتوانیم تحصیل نمائیم '

مصریان قدیم که ملتی عالم بعلوم طبیعی بوده اند قاعده تحقیقات و ملاحظاتی دراثرات شیمیائی و فیزیکی نور در اجسام مثلا نباتات داشته اند ولی مورخین دراین خصوص معلوماتی برای ما بیادکار نگذاشته اند '

یونانیان قدیم اول کسانی هستند که تنها اثر نور را در اوپال Opale وآمه تیست l'Amethyste که پس ازمجاورت طویلی در نور و روشنائی تلؤ لؤ و براقی خود را از دست میدهند درك واستنباط نموده‌اند وبالاخره ما میدانیم و یترروو Vitruve معمار مشهور رم همواره مواظب و مراقب بوده است تابلو های نقاشی در سمت شمال تالارها نصب و آویخته شود تا از اثرات آفتاب که موجب فساد الوان آنها است حفظ شده باشند

ملاحظات متوسطین - قرن‌های متمادی سپری ومنقضی شدبدون اینکه‌اثر شیمیائی از نور کشف و تشخیص شود فقط در عصر متوسط است که اولین تجسسات وتحقیقات در این زمینه شده است

آراکو وفابریسیوس ازاشخاصی هستند که تغییرلون کلرور دارژان(۱) را در تحت اثرات نور در سنه ۱۵۶۶ میلادی کشف و مشاهده نمودند و نیز در سنه ۱۷۷۷ شئل مشاهده کرد که کلرور دارژان سفید در تحت اشعه‌ابی

۱- ملحی است که‌ازتجزیه بمضاعفه کلرورقلیائی ومحلول نیترات‌دارژان‌حاصل‌شده ودرنورحساس‌است

Sénedier و بنفش حساس تر است، تا در تحت اشعه سبز و قرمز سه نه بیه در حالتیکه تجربیات و امتحانات شئل را تعقیب و تکرار مینمود مطمئناً دانست که کلرور دارژان در تحت اشعه بنفش در مدت پانزده ثانیه انقدر سیاه شده و متغیر اللون است که در تحت اشعه قرمز در مدت ۲۰ دقیقه

در سنه ۱۸۰۱ میلادی شخصی موسوم به ریتر به تشخیص وجود اشعهٔ غیر مرئی خارج طیف شمی (۱) که خیلی زود و با سرعت هرچه تمامتر کلرور دارژان را سیاه می‌کنند نائل آمد .

در سنه ۱۸۱۲ میلادی شخصی موسوم به برارد ملاحظه و مشاهده نموده که منتها درجه اثر شیمیائی نور در کلرور دارژان در منتهی الیه قسمت بنفش طیف شمسی واقع و متدرجاً این سرعت اثر کم و بطئی میشود تا قسمت قرمز و مشارالیه دو طرف طیف شمسی را بوسیله واستعانت دو عدسی بلور در نقطهٔ واحده جمع نموده و بدین وسیله نقطه براقی در صفحه مقابل عدسیها تشکیل شد نقطه براق موصوف هیچ تغییر لونی در مدت دوساعت در کلرور دارژان نداده درصورتی که طرف دیگر نقطهٔ مذکوره در مدت ده دقیقه کلرور دارژان را سیاه نموده است خلاصه تجربیات و امتحانات مشروحه فوق خیلی کمک در فن عکاسی نموده است

درسنهٔ ۱۸۰۲ میلادی ودکوود Wedgvood عمل قابل ملاحظه راجع بتحصیل و چاپ عکس بوسیله روشنائی و نور منتشر نموده که شرح آن بطور ایجاز از این قرار است :

« هرگاه کاغذی را از محلول سنگ جهنم (نیترات دارژان) آلوده

---

۱ ـ طیف شمسی قوس و قزحی است که از تجزیه نور آفتاب بوسیله منشور بلور حادث میشود و در علم فیزیک مفصلا مذکور است

و اغشته نماید در تاریکی و ظلمت هیچ تغییر لونی نخواهد داددر صورتیکه در معرض نور و روشنائی سریعاً تغییر لون داده در مـدت مدیدی بکلی سیاه میشود - هر گـاه کاغـذ حساس نیترات دارژانه را در افتـاب بروشنائی عرضه دارند دو سه دقیقه برای سیاه کردن ان کافی و دو ساعت در سایه وقت لازم است همین قسم اشعه قرمز یعنی روشنائی که از شیشه قرمز عبورنموده بدان بخورد خیلی دیر و کم اثر خواهد کرد بر عکس روشنائی بنفش یا سبز زود تر اثر نموده ان را سیاه مینماید »

نظر بقاعده فوق و دکوودصور و اشکال اشخاص را به ترتیبی که سایه ان روی کاغـذ حساس نیترات دارژانه منـعکس شود کپیه می نموده اسـت مشارالیه موفق بکوپیه اشیاء و اشکال در دوربین بوسیلهٔ عدسی نشد زیرا کاغذ نیترا ت دارژانه او بقدر کفایت و لزوم حساس نبود وعلیهذا شایستگی و صلاحیتی که در دوربین عکس بدهد نداشته است اما داوی موفق شده است عکسهائی که بوسیله میکروسکوپ شمسیMicrsséspe solaire بزرگ شده‌اند روی کاغذ حساس نیترات دارژانه کوپیه نمایدوبعد کاغذ حساس رادر ابشست وشوی داده تا بدین وسیله قسمتهای روشنائی نخورده نیترات دارژان در اب حل شده و نقاط نور دیده غیر محلول بماند و با عمل شست شو اثر حساسیت کاغذ مزبور گرفته شود وعکس ثابت گـرد د معذالك ما خواهیم دانست این ترتیب ثبوت سخت ناقص وغیرعملی میباشد تحقیقات وتجربیات ناقص فوق مبنای فن مهم عکاسی میباشد

تجسسات نی‌یپس - نی‌یپس اول کسی است که بتحصیل و کوپیه عکسی که در کانون عدسی بلـور تشکیل میشود موفق شده و نیز اوست که توانسته است عکس تحصیل شده را ثابت و زایل نشدنی نماید طریقه مشار الیه عبارت

بوده است از اینکه تیر جده یابیتوم دوژود Bitum de Judé را در اسانس دولاوند حل وصفحات مس مفضض راازآن آلوده و آغشته کرده مدت هشت ساعت دردوربین یعنی در کانون عدسی بلور نورداده از آن عکس تحصیل نماید وبعد آنرا درمخلوطی ازاسانس دولاوند و اسانس دو پترول ظاهر کنند باین ترتیب که مخلوط مزبور نقاطی را که درحفاظ نور بوده وروشنائی نخورده حل وزایل کرده بالعکس در قسمتهای روشنائی خورده صفحه مس مفضض بیتومه که درتحت اثر نور اکسید گشته اثری ننموده است پس ازاجرای عملیات ظهور صفحه مشروحه را در آب شست وشوداده آنرا ثابت کرده سفیدیهای عکسی که بترتیب و طریق فوق تحصیل شده ازقسمت های پوشیده شده ازقیرتشکیل یافته وسیاهی های آنرا نقاط عاری از قیر صفحه مفضض ترتیب داده اند دراصلاح عکاسی این‌رقم عکس رامنفی یانکالیف مینا مند چون توفیر بین سفیدی وسیاهی این عکسها کم و ضوح داشت وکما هو حقه سیاهی وسفیدی آن مشخص نبود نی یپس بخیال افتاد بوسائل شیمیائی انرا قوت بدهد وبرای اینمقصود سولفور دواماسیم ویداستعمال کرد درصورتیکه بهیچوجه بحس یدوردارژان که مبداومبنای طرق معمول بهای امروزی‌برای تحصیل عکس میباشد معرفت نداشت وفقط درضمن عمل بکشف این قضیه مهمه‌موفقیت حاصل کرد

نی یپس برای تعقیب تجربیات و امتحانات خود در سنه ۱۸۲۹ میلادی باداگرکه یکی‌ازصنعتگران‌معروف‌فرانسه است‌تشکیل‌شرکت‌وسوسیة‌داده بالاتفاق کشفیات مربوطه بعمل شیمیائی نوررا تعقیب نمودند تابکشف مهم قابل تمجید عکاسی روی صفحات نقره نائل و موفق آمدندودر ۹۱ اوت ۱۸۳۹ طریقه مذکور در تحت عنوان اسم داکرواتیپ / Daguerreotipe بعالم علم و صنعت تسلیم شد

طریقه فوق الذکر خیلی قبل از ۱۸۳۹ کشف وتکمیل شده بود) و شرح آن بطور اختصار ازاین قرار است که : صفحه مفضضی را در تاریکی در تحت اثر بخار ید که موجب ترکیب ید بانقره وتشکیل یدوردارژان است درآورده بعد ان را درفانوس دوربین یعنی درکانون عدسی بلور بروشنائی ونور عرضه داشته سپس درتاریکی بوسیله بخار زیبق Mercure عمل واثر غیر مرئی نور را ظاهر نموده درمحلول نمك طعام گلروردوسدیوم آنرا ثابت کرده اند (فرق مابین داکر واتیپ وطریه نی یپس عبارت ازاسعمال زیبق است که صورت غیرمرئی راظاهر می کند عکسهای داکرونی یپس اوایل خیلی بد ثابت شده وکم دوام بود و بوسیله کشف سیر ژوهن هرشل Sir John Herchel هیپو سولفیت دو سود (۱) را برای ثبوت عکس روی کاغذ های گلرر و دارژانه معین نموده است داکرونی یپس موفق شده‌اند عکسهای خودرا کاملا ثابت ومحو نشدنی در نور نمایند ـ بقیه دارد

هادی اشتری

ثروت روح مملکت است

مقصود من از نکارش یك سلسله مقالات که بعنوان ارمغان بکرامی‌مجله ارمغان تقدیم می‌شود کنکاش در کیفیت تحصیل ثروت مملکت است که علماء اجتماعی و اکنومیست آن را برای هر مملکتی بمنزله خون

---

۱ - در ۱٤ ماه مارس ۱۸۳۹ هیپو سولفت دو سود برای ثبوت عکس شناخته و تعیین شده است

و روح میدانند » مقدمامتاً باید دانست که وطن عزیز ما ایران دارای چگونه کمیات و کیفیات ثروتی بوده منابع ثروت چیست و کجا است ـ کم و کسر تا چه درجه در آن راه یافته است . برای فهم قضیه باید دانست که مقصود ازثروت پول تنها نیست که هر مملکتی دارای پول بشود . با ثروت محسوب داشته و اگر دارای پول نباشد فقیر بخوانیم بلکه مقصود از ثروت منابع ثروت است که علماء فن اجتماع از آن بقوای فکری و بدنی اهالی و وسعت زمین و کیفیت اقلیم از قبیل اعتدال هوا و غیره و مواد اولیه ارضی و غیر ارضی تعبیر نموده سرمایه ثابت و مستقر یك مملکت میدانند ،

مملکت ما بالذات دارای اغلب بلکه کلیه این ثروت و سرمایه ها بوده و با یك قیام صحیح ثروتی ممکن است تمام این منابع بکار افتد و مواد اولیه ایران نه تنها ایرانی بلکه عالم بشریت را بهره مند سازد .

در هر حال چون مقصود ما ارائه طریق عملیات و چاره سازی فوری است در تعریف ثروت بهمین درجه قناعت ورزیده و در تعقیب مقصود میکوشیم ونخست فلاحت و زراعت که یکی از منابع و کارهای پنج گانه ثروتی از قبیل صناعت ـ معدنکاری ـ تجارت ـ وسایل حمل و نقل است تحت نظر دقت آورده طرق اصلاحش را بنظر اولیای امور میرسانیم باری فلاحت که نخستین منبع ثروت ایران است در ایران ناقص مانده و بحال هزاران سال قبل باقی است و نه تنها از اصلاحات فلاحتی دوره تجدد محروم است بلکه در میان کاخ قدیمش هم سیل مفاسد رخنه کرده و در شرف انهدام است ،

برای اصلاح و ترقی فلاحت بایستی نخست اراضی و کشت خوانها را تحت

نظر دقت آورده و از همین جا شروع بعملیات کرد . اراضی ایران با وجود خرابی های عریض و طویلی که در عرض و طول مملکت دست انداز شده باز بمراتب بیشتر از مایحتاج زندگی اهالی ایران مسلم قابل زرع و استفاده بوده و باندك توجه رشوه و رعایت صرفه جوئی قابل هر گونه زراعت و محصولات مفیده است ولی نسبت باراضی وسیعه ایران آب بحد کفایت موجود نیست وازاینرو بر زراعت و فلاحت این مملکت کسر بزرگی عاید میگردد .

برای تحصیل آب بحد کفایت از دو طریق میتوان چاره جوئی نمود یکی فوری وآنی ودیگری تدریجی و مالی است .

چاره جوئی فوری در تحصیل آب را ما نخست از طهران و حومه آن شروع کرده و درحقیقت مرکز را سر مشق عملیات محیط قرار میدهیم '

برای رسیدن با ین مقصود چند راه است اول اینکه در اکثر اراضی و املاك شهریار و ورامین و غیرهما می بینیم کـه زمین آب بالا میدهد و باعث فساد زراعت و تولید میکروب خطرناك (مالاریا) میگردد .

در اینگونه اراضی باید در وسط سیاه آبها نهری حفر کنند بعمق یـکزرع و عرض دو ذرع لا اقل و بدین وسیله اراضی دور و زیر دست را مشروب ساخته و محصولات ان اراضی آب دهنده را محفوظ دارند .

حفر اینگونه نهر ها را بایستی دولت عهده دار شده و منافع ان را ببرد یا اینکه ملاکین و سرمایه دارانی که جز طریقه احتکار برای بکار بردن سرمایه های خویـش راهی بلد نیستند بدین کار بـگمارد و جبرا انان را از سرمایـه خود بر خود دار نموده و هر ساله مبلغی هنگفت از این راه و منبع ثروت عاید دولت و ملت کردد .

یکی دیگر ازطرق فوری تحصیل آب جلو گیری از تضییع آب های‌قناتی و غیر قناتی بلوك شمیران است که در مدت چهار ماه هدر می رود.

بایستی بتوسط مهندسین در جاهای مناسب از قبیل پس قلعه سد های‌بزرك مانند سد قهرود بسته شود و در ظرف چهار ماه آب هائی که هدر میروند در آن جاها انبار شوند و در تابستان بمصرف زراعت برسند بدین وسیله نـه تنها تمام اراضی لم یزرع اطراف طهران مشروب خواهد شد بلکه بوسیله غرس اشجار و تهیه جنگل ها هم برمیوه جات افزوده کشته‌هم کثرت اشجار و درختان باران های نافع را جالب و باعث میگردد بقیه دارد جلا لیانس

حفظ الصحه عملی

۱ - سبب ناخوشی - در این عالم هیچ چیز شایسته تر و پر ارزش تر از مواظبت و محافظت سلامتی نیست انسان فکری بالاتر از این ندارد کـه یك سلامت کاملی برای خود بر قرار و ادامه دهد. زیرا وقتی انسان سالم است می تواند کاو کند و تحصیل معیشت نماید. و احتیاجاتی کـه طبیعت برایش تدارك کرده رفع کند. سزاوار است بگوئیم سلامتی بی نیازی است. و هیچ مبحثی در دوره زندگانی مفید تر از (باب سلامتی) قابل نوشتن نیست.

هر گاه یك‌نظر تفصیلی بیندازیم باطباء ومحکمه ها و مریضخانه ها که بفراوانی در روی زمین وجود دارند و نیز بدرمانها و قواعد حفظ سلامت که جرائد و اعلانات همه روزه مبالغه در مدح انها مینمایند بخوبی مبرهن وآشکارمیکردد که نوع بشر مریض است. این مطلب بد بختانه صدق است و قسمت اعظم نوع بشر مریض است. بندرت دیده میشود کسیکه مادام‌الحیات دارای یك سلامت ناآلودهٔ شده باشد. هر کس از علتی شکایـت دارد علاوه بر دردهای خصوصی و امراض

شخصی قشون امراض مسریه عمومی هر لحظه بنوع انسانی هجوم اور است و با داس بیداد عمر ها را دور میکند. خلاصه انکه در همه جا مرض و نا توانی با اشکال مختلف و موحش بما عرض اندام می‌نماید. اگر بخواهیم مبدء تمام عللی که در تعقیب خود ضرر های‌اجتماعی و اقتصادی دارند بدانیم باید اعتراف کنیم که نوع بشر چون ترك زندگی طبیعی را کرده خودرا گرفتار و مبتلا بضعف وناتوانی و امراض متعدد نموده وسیرهٔ زندگی که انسان برای خود اختیار نموده بکلی مخالف طبیعت است. پس واجبست که هر انسانی اولین سعی خود را در محافظت سلامتی قرار دهد و ان نیز بدست نیاید مگر از یك زندگی موافق طبیعت واگر ناخوش هم باشد باید بایك طریقه و طرز طبیعی خودرا معالجه نماید خلاصه انکه سعادت و بدبختی انسان نهایت بستگی و ارتباط را با سلامتی دارند.

مال و ثروت و افتخار چه اهمیتی دارند در نزدیك نفر رنجوری که بهر چیزی بی اعتنا است.

و حالت محزون پر از رنج و ملالش هرگونه احساسات خوش و امید را خاموش نموده تقریبا خطا است اگر کسی تصور کند که انسان ممکن است از سلامتی خود انطور محافظت نماید که از ثروت و دارائی میکند عادتا وقتی بفکر مزاج میافتد و سلامتی را تقدیر میکند که از دست رفته و در اغلب موارد موقع معاودتش گذشته است. بدبختانه در مملکت ما و سایر ممالك اطباء بندرت طریقه زندگی را بمردمان سالم میاموزند تا بتوانند خود را از شر ناخوشی ها محفوظ بدارند و سلامتیشان دست نخورد بعلاوه همیشه میسر نمیگردد که مطمئنا بشناسیم طریقه زندگانی متناسب برای حفظ سلامت کدام و بچه کیفیت است

بقیه دارد

دکتر حسین قلیخان

ارمغان

(عید نوروز فرح اندوز پندآموز جم)
(باد میمون ومبارك برصنادید عجم)

جشن نوروز از کتاب سرگذشت اردشیر

شهنشاه شدن اردشیر ـ گفتار اردای ویراف مؤبد مؤبدان ـ تسلیم و گفتن پادشاهان جهان ـ اندرز و چکامه فرشاد حکیم ـ

چوسر بیرون کشیداز جیب شب روز — صباح الخیر بر زد عیدنوروز
کهن گیتی شد از نوروز تازه — عروسان چمن بستند غازه
ز بس گلهای رنگین در گلستان — مرقع پوش شد صوفی بستان
هم آب چشمه در کهسار جوشید — هم از سبزه دهان چشمه پوشید
زکبکان قهقهه در کوه برخواست — خرامیدن گرفتند از چپ وراست
دمیده سبزه طرف چشمه وجو — چو بر بالای چشم یار ابرو
ز آزادی نوا خوان سرو آزاد — صلای شادمانی داده شمشاد
فرود آویخته تیغ از کمر کوه — دو دستی تیغ زن بر جیش اندوه
عروسی بود گوئی کوه اخضر — ز کهنه جامه عریان کرده پیکر
دمیده ابری از دریای ژرفی — بطشت وطاس وی باران و برفی

ز سر تا پا زده صابون برفش ... بباران شسته اندام شکرفش
سپس پوشیده آن مطلوب دلسنك ... زگلها جامه برتن کونه کون رنك
بنفش و سرخ و سبز و آبنوسی ... کبود و لاجورد و سندر وسی
جهان در میکساری کشته پا بست ... فلك ساقی طرب باده زمین مست
بخم تبریك خوان می از سرجوش ... بلب آنرامی اینرا بر زبان نوش
بزرکان خورد ها را کشته جویان ... بیکدیکر مبارك باد کویان
کداو خواجه در داده بهمدست ... شده با کبریا خو هم نشین پست
بهر کوشه سر افرازو فروتن ... چو دو یار موافق دست و کردن
بدرویشان کشاده شاه آغوش ... شده شاهی و درویشی فراموش
فروزان کرده یکرنکی شمایل ... فکنده کردن از بازو حمایل
لبان سوده زبس بوسه چشیدن ... رخان فرسوده از بوسه کشیدن
ز دلهاتیره زنك کینه شستند ... چو غنچه با لب پر خنده رستند
بر انده خط بطلان بر کشیدند ... بغم تار فرامرشی تنیدند
چنین روزی ز کردون کرد غم‌دور ... ز خاطر خاك را زنك الم دور
شهنشاهی صلای تازه در داد ... بنام اردشیر آوازه در داد
فراهم مؤبد و اختر شناسان ... بکاخ ارجمند پور ساسان
بر اورنك کیان با تاج جمشید ... نشسته شاد چون بر چرخ خورشید
بدست چپ گرفته جای فغفور ... بسمت راست منزل کرده قیصور
بزرکان جهان رومی و چینی ... ز هندی دو ده تا توران زمینی
صنادید کیان و تخمه جم ... همه در جشن جا بر جا فراهم
سپهداران حمایل کرده شمشیر ... چو شیران دژم چون پنجهٔ شیر
قبول شاه را کردون دوتا پشت ... بچشم از ماه نو بنهاده انکشت

غلامان حلقه بسته گوش برگوش بزرگان صف کشیده دوش بردوش
سعادت در جهان کرده منادی مسخر کرده گیتی جیش شادی

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

﴿ گفتار اداری ویراف مؤبد مؤبدان ﴾

مهین ارداى ویراف خرد مند که مؤبد مؤبدان بودازخداوند
میان انجمن از جای بر خواست چو شمع انجمن مجلس بیاراست
نخستین برد یزدانرا ستایش بفرخیشور(۱)خواندانگه‌نیایش(۲)
ستود اورنـك و دیهیم کیانرا پس آنکه اردشیر با بکان را
که احسنت ای شهنشاه نخستین نگهبان جهان نیروی آیین
زهی بالای هفت اورنك تختت برو مند از شهنشاهی درختت
شهنشاهی بتو بادا سر افراز تو با کشور عدالت با تو انباز
ز من بنیوش گفتار کیومرز که شه‌بنده بود خواجه کشاورز
رعیت گرچه بر شه میدهد باج بدهقان است تاج شاه محتاج
اساس دست گاه پادشاهی زر و سیم و سپیدی و سیاهی
بغیر از دست رنج رنجبر نیست شه الا خوشه چین برزگر نیست
شهی کو از رعیت پاس برداشت برای خود دردون داس برداشت
نمك خواره نمك‌دان‌راچو بشکست درکان نمك بر روی خود بست
شهنشاهی بود دهقان نوازی مباد از جور بر دهقان بتازی
زیزدان چون بگیتی پادشائی شبان گوسفندان خدائی
بکن ازبن مغیلان ستم کیش ز نفرین ستمدیده بیندیش
مبادا آنکه دود آه مظلوم سیه مطبخ کند بر شه برو بوم

(۱) پیغمبر بزرك (۲) دعا

گرفت آنگاه بر کف تاج جمشید
چه دست بامدادن قرص خورشید

بگفت ای تاج شاهان کیانی
جهان را یادگار قهرمانی

گهی هوشنگ را زیب بنا گوش
سر طهمورثت گاهی در آغوش

بر افریدون وجم دیهیم دادی
گهی با بهمنی که با قبادی

زمانی رفت تا بد بخت بودی
اسیر بخت بد چون تخت بودی

گهی دست سکندر عیر بودت
گهی ضحاك تازی می شخودت

گهی بود اردوانت دست انداز
کنون بهتر شدانجامت ز آغاز

نخستین تاج شاهان کیانی
کنون تاج شهنشاه جهانی

نهاد آنگاه آن تا بنده دیهیم
بفرق پادشاه هفت اقلیم

فراتین(۱) هابر آیین بهی خواند
پس آنکه در نیایش این سخن راند

که یزدانا بفرجود(۲) وبوخشور(۳)
بشت(٤) زردشت و یازنده وبد ستور

بشیدان شیدو(٥) هفت اختر نه اورنك
بچار اخشیج (٦) وآوستا وهوشنك

بائین به و کیش مه آباد
بچرخ وخاك و آب و آتش و باد

که ایران با سعادت توامان باد
جهانبان ارد شیر بابکان باد

سعادت باد از اختر خراجش
بد اختر دور از اورنك و تاجش

ز بی آبی مباد او را نشانه
رود در جوی تا آب زمانه

مباد این خاك پاك از فرهی دور
نه در کاخش چراغ اگهی کور

همیشه شاه دانا داورش باد
سپهدار توانا یاورش باد

بد اندیشی در او گر سر برارد
سرشرا چرخ از پیکر برارد

---

(۱) ایات (۲) معجزه (۳) پیغمبر (٤) حضرت
(٥) نورالانوار (٦)عنصر

سری بیمغز و خام از پیکری دور
از ان به گر بزرگی کشوری دور

همه روزی بر او روز کنون باد
بد اندیشش سیه روز و زبون باد

﴿ تبریك خواندن پادشاهان جهان ﴾

چو بر خواند این دعا ازهر کناره
زبان بشکود در آمین ستاره

زه و امین واحسنت از دل خاك
خروش افکند در گوش نه افلاك

مبارکباد گویان خواست فغفور
که شاهنشاه مارا چشم بد دور

زهی خسرو که براورنك وتاجش
زمین باج اورد گردون خراجش

پس از فغفور از جا خاست قیصر
که زنده باد شاهنشاه خاور

بر او شاهنشهی دایم بقا باد
جهان فرمانبر او فرمان روا باد

دو انکشتر بچنبر بسته الماس
گران الماس را حصن طلا پاس

یکی بخشید شاهنشه بفغفور
دیکر یك کرد بخشایش به قیصور

بسالاران بسی کنج وگهر داد
حمایلها و شمشیر و کمر داد

غنی از سیم وزر کرد انجمن را
بدامان داد کوهر مرد و زنرا

ز بس زر بخشی و گوهر فشانی
جهان شد کان زرو لعل کانی

﴿ اندرز و چکامه سرائی فرشاد حکیم ﴾

زجا بر خواست دانشمند فرشاد
زبان پهلوی در پند بکشاد

زدریای سخن بر خواستش جوش
درآن دریاچونیلوفر جهان گوش

ستایش خواند یزدان و وطن را
مخاطب ساخت آنکه مردو زنرا

که ای ایرانیان پاك فرجام
شه آغازان شاهنشاه انجام

اکر خواهید کین گیتی مداری
در این کشور نماید پایداری

بیاد ارید دور باستان را
بخوانید از نیاکان داستانرا

بیا موزید از پیشینیان پند — که تا گیتی نبندد بر شما بند
گر آغاز از کجا زاد ارجمندی — به پستی چون فتادیم از بلندی
چو می پیمود پای ما ره راست — سعادت های روز افزون نمیکاست
چو کجرو گشت ما را پای رهبر — بچاهٔ ذلت افتادیم از سر
هر آنکس تابکار خویشتن بود — جهان را شمع نور این انجمن بود
چو هر کس بر کشید از کار خود دست — دریچه روشنی گردون بما بست
چو مؤبد زد در کشور پرستی — بکشور تیغ زد دشمن دو دستی
ز آتش خانه تا شد هیربد دور — چراغ معدلت افتاد از نور
چو مغ را شد بکشور دست یازی — چنین شد کیش و کشور دست بازی
چو جای داس دهقان تیغ برداشت — فلک در مزرع ما تخم کین کاشت
چو صنعت گر زصنعت تافت رخسار — شد این دوران وحشتگر نمودار
که در قحط وغلا گیتی دوچار است — بهشت مملکت دوزخ شرار است
ده ار باشد دراو دهقان نمانده — تنی گر هست در وی جان نمانده
همه بر دست تیغ بیدر یغند — دو روی ولب بخون رنگین چو تیغند
بجای رحم وشفقت جور وکین است — بدل گردیده بر خائن امین است
اگر مغ های روحانی نبودند — که راه فتنه بر کشور گشودند
بکیش ار داشتندی استواری — نمی جستند اگر کشور مداری
خیانت پیشه در کشور نمیزاد — چنین داد خیانت در نمی داد
نمی بازید ایران فر و نیرو — نمی غلطید دارا چاك پهلو
نمیزاد این مشیمه ماهیاری — نبود این ملك را جانوسیاری
سکندر اندرین کشور نمی تاخت — بزرگی های خود ایران نمی باخت
نمیشد [illegible] نکه نامان [illegible] کمش — نمی آمد بکشور روز بد پیش

باستخر ار سکندر آتش افروخت ‌ ‌ ‌ ‌ ز آتش خوئی ما مملکت سوخت
بما یونان از آن بنمود دندان ‌ ‌ ‌ ‌ که روز گریه مارا یافت خندان
بداکشور که روز سوگواری ‌ ‌ ‌ ‌ زعیش و نوش جوید کامکاری
بدا ملت که زیر تیغ قاتل ‌ ‌ ‌ ‌ برقصد همچو مرغ نیم بسمل
بعلم و صنعت ار یونان بنازید ‌ ‌ ‌ ‌ شده مغروروبر گیتی بتازید
نخواهد دید ازاین آتش فروزی ‌ ‌ ‌ ‌ مگر در دیده دود تیره روزی
جهان زین علم و صنعت پاك بادا ‌ ‌ ‌ ‌ بفرق فیلسوفان خاك بادا
که خوی ایزدی از خاك شستند ‌ ‌ ‌ ‌ بطبع اهرمن از خاك رستند
جهانگیری بیونان یاد دادند ‌ ‌ ‌ ‌ بنای جنك را بنیان نهادند
جهانگیری است زشت اندیشه کاری ‌ ‌ ‌ ‌ از این اندیشه گیتی باد عاری
هر آن کس با جهان ناسازکاراست ‌ ‌ ‌ ‌ جهان روزی بر او دوزخ شراراست
زیونان در جهان آزو هوس زاد ‌ ‌ ‌ ‌ که لعنت بر خداوند هوس باد
کنون آن حرص و آزو خونفشانی ‌ ‌ ‌ ‌ به گیتی می نماید قهرمانی
بشر را بر بشر تیز است چنکال ‌ ‌ ‌ ‌ بخون ریزی جهان افراشته یال
روان در دشت و در سیلاب خون است ‌ ‌ ‌ ‌ زمین اغبری شنگرف اکون است
سیه زاغ خیانت پر کشوده ‌ ‌ ‌ ‌ هزارش بیضه زیر پر غنوده
اگر زین بیضه جوجه بر کند سر ‌ ‌ ‌ ‌ بگیرد خاك را چون بیضه در بر
در ایران دور اشك و اردوان ها ‌ ‌ ‌ ‌ گرفت از زاغ فتنه اشیان ها
کنون کان دور وحشت زا سرآمد ‌ ‌ ‌ ‌ صباح شادی از مشرق بر آمد
شهی چون اردشیر بابکان زاد ‌ ‌ ‌ ‌ که در گیتی همیشه جاودان باد
نگهبان گشت بر آئین و ناموس ‌ ‌ ‌ ‌ بشاهنشاهی گیتی بزد [illegible]

پنجره … زده باشند

ببایدخوی دیرینه فرو هشت — بگیتی تخم صلح و آشتی کشت
اگر دانا دل و کشور پرستید — وگر در پاس کیش خویش هستید
چه اسپهبد چه بازرگان چه دهقان — چه صنعت پیشه چه رشه چه نگهبان
همه پا در گلیم خویش گیرید — ره و رسم نیاکان پیش گیرید
بیاد آرید دوران پدرها — در اندازید از سر شور و شرها
همه گیرید کار خویش در پیش — سپاهی تیغ و دهقان داس و مغ کیش
بهم دست تطاول در میازید — بجان و مال یکدیگر متازید
در مکرو و بد اندیشی مکوبید — بدیها چون در افکندید خوبید
بگیتی شاهراه چاره این است — ره آزادی از بیغاره این است

﴿ چکامه پهلوی فرشاد را در شماره آتیه بخوانید ﴾

حفظ الصحه عملی

بقیه از شماره قبل

مسئله دیگر شغل و ترتیب زندگانی خیلی از مردم بقدری نا مساعد است که غیر ممکن یا اقلا مشکل خواهد بود سلامتی را برای خود تأمین نمایند . کار زیاد ممتد غالباً در اماکن بد هوا و بد بو همیشه تولید مرض میکنند . فقر و فاقه غذای نا مناسب و یا غیر کافی کثیف نگهداشتن جلد بدی لباس و مسکن فکر وغصه از هر قبیل لزوماً یك جسمی را ناخوش و رنجور می سازند . بی اعتنائی بعضی ها در خصوص استنشاق هوای جید ویا بعبارت دیگر بعضیها از هوای تازه خنك طلب عشق به مرض است . هوای خالص و نمیز اکسیژن نه بانسان سالم ضرر میرساند و نه بمردمان علیل نه بجوان سکندر

نه به پیر اگر کارگر کارخانه ویا مستخدم ادارهٔ نتواند از زندگی در هوائی که پراز نفخه های انسانی و ذرات متعفنه است اجتناب کند اقلا میتواند اگر میل داشته باشد که گاهی در اطاق کار و یا اطاق خوابش تجدید هوا نماید در اطاق خوابیکه چندین رختخواب یك خانواده گسترده میشود و همگی شب را در آنجا بسر میبرند بدون اینکه یك پنجرهٔ از آن اطاق به بیرون باز باشد معلوم است همه از استنشاق هوای کافی محروم خواهند ماند خصوصاً اگر در چنین اطاقی اسباب زیادی وجود داشته باشد از قبیل آرموار و صندلی وصندوق وسایر اشیائیکه جازیاد لازم دارند . ایا هیچ تعجب دارد اگر چنین منازل معین شده برای استراحت و ترمیم قوا بعد از یك شبانه روز زحمت کار سرچشمه هر قسم مرض و منشاء مرگهای پیش رس گردند اگر یکنفر از خارج داخل چنین اطاقی بشود بدون اراده ازبوی اطاق خود راعقب میکشاند کسانیکه در این قبیل اطاق ها می خوابند صبح که بیدار می شوند عوض انکه خود را بشاش و رفع خستگی کرده به بینند سر و جوارح خود را سنگین می یابند و مدتی باید وقت خود را صرف اصلاح خواب شب نمایند .

همه‌کس میداند که هنگام شب ازبدن انسان بیشتر ابخره خارج‌میگردد وریه ها هنگام خواب بلندتر و عمیق تر نفس میکشند پس اگر چند نفر در اطاقی بخوابند وپنجره باز نداشته باشد بواسطه نفس خود یکدیگر را مسموم میکنند چون بعوض یك هوای خالص اکسیژن دار مقدار زیادی سموم‌وذرات عفنه بسیارمضرجذب بخود مینمایند

در زمستان وتابستان لازم است که هنگام خواب درشب اقلا یك پنجره اطاق باز باشد ویا یك سوراخ در بالا و یکی در پائین پنجره تهیه کرده باشند

تاهوای خالص صاف از سوراخ پائین داخل و هوای کثیف اطاق از سوراخ بالا خارج گردد بعلاوه در تمام فصول روزها پنجره های اطاق خواب را باید باز گذاشت تا ذرات پر خطر مرض آور که در رختخوابها مانده در هوای آزاد کشته شوند . برای رفع عفونت اطاقهای خواب یکی از چیز های بسیار مفید باد بزن است در اطاقهای مسکونی نیز اگر پنجره هایش را باز نگذارندمضرات مذکوره در اطاق خواب حاصل میگردد مخصوصاً پس از جاروب کردن اطاق نمیبایستی فوری پنجره ها را بست و در شبانه روز باید قسمتی از پنجره های اطاق را باز گذارند فقط در زمستان صرف سوخت زیاد میشود وآنهم درمقابل مخارج رفع مرض مقدار کم اهمیت ناقابلی است این طریقه زندگانی شاید در بدو امر باکراهت و اجبار رفتارشودولی پس‌از حسی شدن منافع آن البته همه کس برغبت تعقیب خواهد نمود کسانیکه از هوای سرد و یا آزاد میترسند و خیال میکنند مخصوصاً در شب اگر پنجرهٔ اطاق باز باشد دچار ناخوشی ها خواهند شد تصوری است بقدری غلط که اگر یك شب مطابق دستور فوق رفتار نمایند بخوبی صدق مطالب را درك خواهند نمود. به افزایش قوا و سبکی سر که صبح هنگام بیداری مشاهده میکنید پی به منافع هوای صاف و آزاد خواهید برد مسلماً در اولین امتحان نباید دم پنجره باز خوابید و یارختخواب را در جریان هوا انداخت چون بدن گرم عادت ندارد نتیجه نا مساعد خواهد شد زکام و سر درد و بعضی عارضه های جزئی دیگر ممکن است ظاهر شوند که در مقابل نتایج مفیده که از استنشاق هوای خالص بـه بدن می رسد جزئی ونا قابلند .

در یکی از فصول بعد بیشتر از نتایج استنشاق هوای صاف توضیح خواهیم داد تنها هوا نیست که مـد خلیت در سلامت و کسالت مزاج

داشته باشد بلکه بعضی چیزهای دیگر هستند که دارای اهمیت زیاد می باشند غالباً یك غذای نا مناسب و غفلت در مواظبت جلد و لباس و رختخواب وحرکت و سکون و بیداری و خواب و غیره میتوانند توجه ما را جلب نمایند در فصول آینده از مطالب مذکوره بحث خواهیم کرد و نیز قواعد معالجه امراض و عادات خوب وبد و سلامت و ناخوشی را هر یك با طریقی خوش و نزدیك باذهان بیان خواهیم نمود.

۲ ـ انسان چه نوع غذائی باید بخورد

اگر چنانچه صنعت گر و کاسب و عمله وجزء طبقه متوسطین می باشید و قلت عایدات یومیه شما را مجبور بصرفه جوئی و قناعت نماید یقیناً پیش خود خیال می کنید که اگر من متمول می بودم و گوشت به فراوانی می خوردم و مشروبات مسکره بسیار عالی مینوشیدم خیلی قوی تر از حالا می بودم و بهتر و چابك تر می توانستم کار بکنم. هر قدر جلال سفره شما کمتر واز خوردن گوشت محروم تر هستید خیال فوق زیادتر در دماغتان حکم فرما است.

هرکس که پیرامون این فکر میگردد خبط بزرگی میکند زیرا پرخوری مردمان صاحب چیز و چهره های ارغوانی باد کردهٔ کرمشان نه این است که علامت یك سلامت کاملی باشند بلکه مبین یك حالت بدی از احتقان (اجتماع خون است)

ظواهر گول زننده اند؛ خزائن قوا وسلامتی که در اغنیاء موجب رشك اند توأم وهمراهند بادو بلائی موسوم به نقرس وسکته مرض سکته که امروز تقریباً یك حادثه عالی کشته و اغلب دو عنفوان جوانی کرسار مردم را

میگیرد تا اندازهٔ نتیجه گوشت فراوان خوردن و مسکرات نوشیدن است خوشخوارگی و صرف مشروبات مسکره ضرر بشرائین میرسانند و جدار عروقرا نازك وشکننده میکنند از پاره گی آن عروق خون در اعصای حیاتیه میریزد و اسباب سکته میگردد.

بد بختانه فراوانند اشخاصیکه زیاد می خورند و می نوشند مثل آنکه معده شان چیزی را هضم میکند و یك سلامت ثانوی برای آنها کنار گذارده شده اگر بآنها تذکر داده شود که تقلیل کنید فوراً جواب میدهند از خوردن کسی نمی میرد آدم صحیح المزاج همه چیز میتواند بخورد.

پرهیز وغذا های ساده وملایم مال زمان ناخوشی است افسوس زمانی‌را که وعده میدهند دیر است ودر آنوقت از دست اطبا هم کاری ساخته نمیشود زندکانی ساده وملایم پرهیز و کف نفس است که برای انسان سلامت و سعادت تهیه مینماید مردم کم بضاعت ومسکین که غذا های ساده وغیر محرك میخورند برای خود یك الات هاضمه سالمی نکه میدارند و خود را از گروه امراض صیانت و حفاظت مینمایند

عده مردمان پر خور چون زیاد است امراض معدی هم زیاد است بدون اغراق میتوان ثابت نمود که ازهر دونفر یکی دارای معده ضعیف است‌حقیقتاً مردم از نادانی قسمی بامعده خود سلوك ورفتار میکنند مثل انکه از پولاد و یا ضایع نشدنی است تاوقتی انرا دچار امراض مختلفه نمایند واو هم بنوبت خود سایر امراض را برانگیزاند . اغلب امراض موجوده نتیجه اغتشاش هاضمه است‌نقرس ورم مفاصل امراض کبدی وکلیوی ومثانه ونفرت از زندگی وبسیاری ازامراض

عصبانی مبدئشان علت جهاز هضم است بعضی از علماء معتقدند که خرابی معده سبب و مبدء کلیه امراض است

گفته اند روچیلد ملیونر مشهور درباوین نزدیك پروفسور معروفی نقل کرد که پنجمرتبه در شبانه روز غذا میخورد و هر دفعه چند ظرف ایا نقیصه و علتی در من مشاهده میکنی انمعلم جواب دادتنها چیزیکه شما کم دارید یکمعده ثانوی است ضرب المثل قدیمی گفته باید همیشه ازسرسفره گرسنه برخواست بدبختانه هوا خواه ان ضرب المثل کم است مردم وقتی اشتها پیدا میکنند و گرم خوردن میشوند که میبایستی دست از خوردن بکشند

هرگاه یکمرتبه امتحان کنید یعنی هنگامیکه تازه درلذت خوردن داخل گشته اید ترك خوردن کنید قیمت و نتیجه انرا بزودی درك خواهید کرد . عوض انکه مثل معمول دچار سنگینی بدن شوید و چرت و نفرت بهر چیزی گریبان شما را بگیرد خود تانرا خوش خلق و سبك و حاضر برای هرکار میابید هرگز بد نمی بینید اگر کم بخورید .

باسانی شخص از گرسنگی نمیمیرد جبران کسور بسهولت ممکن است . برعکس دشمنی بخود است اگر کسی زیاد بخورد . بدن را بار میکند از غذاهای بیفایده که اگر بموقع از جهاز هضم و کلیه و جلد خارج نشوند تولید اخلاط مختلفه میکند و مثل اجسام خارجی و زیادی در بدن جمع میشوند وتولید عفونت های مختلفه مینمایند ازخوب خوردن تحصیل قوه برای زندگی نمیشود بلکه از خوب هضم کردن است

اگر بیشتر از انچه برای محافظت بدن لازم است غذا داخل ان کنیم یکعمل شاقی بگردن وی انداخته ایم نتیجهٔ که برای ما حاصل میکردد کوتاهی عمر خواهد بود باید دانست که ما برای غذا خوردن زندگانی نمیکنیم بلکه برای زندگانی کردن غذا میخوریم بسا اشخاص یافت میشوند که برای شکم و ترضیهٔ خاطر آن زندگی میکنند و انرا میپرستند لذتی را بالاتر از خدمت بان نمیدانند و لی از نتایج ان افراطهای بی اندازه بی اعتدالی مزاج و ضعف و ناخوشی و مرگهای پیش رس حاصل میکردد . بقول فرانسویها آدم شکم پرست قبرشرا با دندانش میکنند .

حالا که مقداری ازاهمیت و قدر ومنزلت وصحت واعتدال مزاج سخن راندیم و در ابتدای فصل متذکر شدیم که مبدء امراض خصوصاً نزد اغنیاء و اشراف در غذا و استعمال مشروبات محرکه است لازم است ثابت کنیم چه قسم غذائی مضر وچه نوع مشروبی محرك است (بقیه دارد) (دکتر حسین قلی خان)

ظرائف ادبی

از جلد اول یخچالیه

(فلان) متخلص بخر است. و این ماهیت را بهمین مظهر. در وجودش ناهقیت حمیر. و اوازش مصداق آیه کریمهٔ (ان انکر الاصوات لصوت الحمیر) غباوتش را پایه چندان. و خرافتش را مایه انسان که از بازار بجای کالك كلك خرد. و عوض سرنج ساروج آرد

در تحصیل باغ بهشت نکوشد جز بیاد آنکه هیز مش‌را بمالك دوزخ بفروشد. همواره حامل بار کج لکن کج. وپیوسته مردن صاحب‌را مایل بواسطهٔ لج. دایم مرك عیسی را از خدا تمنا دارد برای انکه خرش بیغما بیارد (بیت)

ذره ذره کاندر این ارض وسما است جنس خودرا همچو کاه‌و کهربا ست

جهاز زنا نرا جز پاردم‌وپالان ندانددو منزل جانان را جز طویله ودالان نخواند (بیت)

زوجه اش گاله گه عقد تقاضا میکرد انچه خود داشت زبیکانه تمنا میکرد

گویند هنکامیکه بجهة حمل حطب دور از قرین کثیر التعب خود مانده بود. مستشمئاً للتراب. ومتبسما للافتاب. ترجیع شیخ سعدی علیه الرحمه‌راجواب داد وهی هذه

ای یار که رند و درد مندی تاکی بدو غاز تخمه بندی
لبهای بتم چو بند قهرود زنهار که دل براو نبندی
دست من و حلقهای زلفش پای شتر و علاقه بندی
عاشق نبود چه من چپولی دلبر نبود چه تو چپندی
ای کاش که در طویله بودی تا گردن وگوش ما بکندی
رفتار توداند انکه برده است در عید بخانه‌کوسفندی
گر بوسه دهی بچوب سنجد نجار نهٔ ولی برندی
از حسرت یال تواست‌دایم افسار بگردنم کمندی
کارم همه درجهان زیان‌است ونکار که هست سود مندی

(هی خاك ببو یمی بامید)
(هی نیش کشایمی بخورشید)

من عاشق کورو کوچه تاریك — ما اصعب عشق جل تا ر یك
چون فاخته کرده‌ایم کو کو — چون صعوه نموده‌ایم جیك جیك
صد دجله نیل از تو یك فین — صد نعره ابر از تو یك پیك
از سینهٔ او مکو که این باغ — بر ما در عوج بوده تملیك
از آبله چشمش آب کی شد — من ساخته ام با ب بار یك
می عرم و باك هم ندارم — من خودا یشکم گراست تشکیك
بدگوئی من مکن که یك عمر — در عادت من چو بنکری نیك

(هی خاك ببو یمی بامید)
(هی نیش کشایمی بخورشید)

از کرم غمت دماغ ما پاك — هرکز نشود مگر شود خاك
از بار گرم جدا شود پشت — بر پشت خری نمیرم الاك
خوش آنکه بیکد یکر بغلطیم — پالان فتاده هر دو بر خاك
خاشاك بده کشیم هر روز — با تو نز نیم جفته حاشاك
بس ریش چو یال را تراشید — من منفعلم ز تیغ دلاك
کر بیتو ز عمر سیرم اما — صدعمر بخواهم از خدا تاك

(هی خاك ببومی با مید)
(هی نیش کشایمی بخورشید)

امروز که هیچکس نه با کس — تو یار منی بعالم و بس
من عاشق آن دو چشم احول — من مایل آن دماغ افطس
حمال ذغال شد نکارم — دیکر چه کند قبای اطلس
در قلب من است جای مهرت — بر جیفهٔ من چه جای کرکس
بو سم لب تو و ان تعفن — خارم سر تو و آن تعبس
یك ... و یاد ما کن — تا چند کنی بحیله فس فس

ما را هنری نه در جهان است / ور هست هنر همین مرا بس

(هی خاك ببویمی بامید)

(هی نیش گشایمی بخورشید)



فلسفه ظهور اعصار ادبی

هر کس در شماره نخستین مجله ارمغان اعصار چهار گانهٔ ادبی را پس از تدقیق تصدیق نموده ناگزیر این فکر و اندیشه او را پیش آمده است :

که آیا باعث چیست و علت چه بود که عصر روشن ابتداع بعصر تاریك انتحال مبدل گردید ؟ !

وچه روی داد که بر خلاف تمام ممالك آن اوج ادبی بدین حضیض مبدل وبلند ترین حالات شعری ! بدین پستی محول گردید

اگر این مدقق اندیشمند یك نفر معتقد بتقدیر وسر نوشت است تقصیر را بگردن تقدیر میگذارد

واگر معتقد بتأثیر ستاره است ازگردش اختر شکایت میکند واگر طرفدار بخت واتفاق است میگوید بدبختی ایران اباء علوی را عنین وامهات سفلی را سترون و ما را ازدیدار فرزندان زیبا رخسار عصر ابتداع محروم داشت واگر یکنفر اشنا بفلسفه تاریخ است میگوید . دراین کشمکش ترقی وتنزل تقدیر بی طرف سر نوشت بی علاقه است و دلیلی نداریم که دیروز باما دوست وبا جهانیان دشمن وامروز بر عکس باشد زیرا تقدیر نه شیخ محراب عبادت ـ نه قاضی محکمه قضاوت ـ نه شاغل

کرسی امارت ـ نه جالس مسند صدارت ـ نه عاشق صندلی اداره است ـ وبهمین سبب دوست دیروزی ودشمن امروزی مانخواهد بود

گر اهل دانشی این جهل را مکن منسوب بحادثات قضا و بشائبات قدر
قضا چه شد که ز مشرق ربود گوهر علم باهل مغرب بخشید گنجهای گهر
قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلاه ربود ان دیگری را کلاه تا بکمر

(وحید)

وهم تاثیر ستارکان افلاك در این گونه حوادث عالم خاك صرف توهم است واگر دیده باشی که دانشمند یاحکیمی گله ازدهر وشکایت ازاختر کرده اند نه ازباب عقیده است بلکه در موقعی که دستخوش موج حادثه روزکار شده‌اند مانند غریق دریا توسل باینگو نه خس ها جسته‌اند

از چرخ بلند و ثابت و سیاره برمشکل کار خودچه جوئی چاره
بیچاره تر از تو ثابت و سیارند ان بندی شهرو این ز شهر اوازه

(وحید)

ونیز دخالت بخت و اتفاق ـ در عنیی شدن اباء علوی وسترون ساختن امهات سفلی فصلی از کتاب خرافات بیش نیست .

پس بعقیده اشنایان فلسفه وتاریخ علت موجدهٔ اعصار چهار کانه ادبی و باعث ظهور شعرا و ادبائی که هریك از اعصار بدانها منسوب است افکار عمومی است وبس . به بیان روشن وجامع تر میگوئیم حکما کفته اند وتجربه وحس نیز کواه است که :ـ

(احتیاج خلاق است)

چنانچه احتیاج طفل نوزاد شیر را از پستان مادر خلقت و ایجاد میکند وپس از رفع احتیاج یعنی برآوردن دندان وحاضر شدن معده برای هضم غذا های دیگر شیر در پستان میخشکد همچنان افکار عمومی یك ملت بهر چه محتاج شد و احتیاج خودرا حس کرد همان چیز را خلاق وموجد میگردد و بهمین سبب پیغمبران فرمودند که تسلط یك پادشاه ظالم بر یك ملت بواسطه استحقاق ملت است .

یعنی احتیاج خودرا بعدالت حس نکرده‌اند وگرنه انرا ایجاد میکردند و فلاسفه نیز گفته اند که هر ملتی همان حکومت شایسته خویش را درخواهد یافت

نسبت بشعر و ادب نیز همین گونه است یعنی انروز که افکار عمومی جامعه ملت ایران سر چشمه علم و دریای عرفان بود و احتیاج خودرا باشعار و ادبیات ارجمند و افکار ابکار بلند حس میکرد نهنگان دریای ابتداع و شعرای مبتکر را ایجاد کرد وباالتبع عصر ابتداع نمودار گردید

وچون دریا بدجله مبدل شد ماهیان بزرگ دجله زاد وشعرای منتقل و عصر انتقال را بوجود آورد ، آری

زآب خورد ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که بادریا ستیزد

(نظامی)

چون دجله بجوی عوض گردید ما هیان جوی خیز و شعرای منسلخ نمودار شدند وعصر انسلاخ آشکار آمد . واینك که آب در جویبار هم خشگیده حشرات الارض عصر انتحال صفیر بر کشیده اند پس معلوم گردید که اعصار چهارکانه فرزندان احتیاج افکار عمومی وتوده ملت

بوده آنرا که دیروز محتاج بودیم ایجاد کردیم آنرا هم که امروز محتاجیم خلاق شده ایم .

جای خلاق المعانی را گرفته است انکه فرق
در جهان ننهاده کاه از کوهو بحر از بادیه
در بساط عنصری در انجمن بنشسته انك
قافیه بسته مکرر صحن را با زاویه
دعوی فردوسی اندازد دراین دوران که باز
نا شناسد باغ فردوس برین از هاویه

تاکمان نبری که تنها باعث ظهور شعرای بزرك سلاطین دانشمند معارف پرور بوده‌اند میگوئیم پادشاهان بزرك معارف پرور جزدرمیانه یك ملت باعلم ومعرفت ظهور نخواهند کرد ودرحقیقت چنان شاهان که در ظهور شعرای مبتدع مداخله ترویجی داشته اند نیز توده مام احتیاج یك ملت دانشمند بشمارند .

برای اثبات صغری یعنی عالم بودن توده ملت در عصر ابتداع بیك دلیل تاریخی مقاله‌راختم مینمائیم ،

درزمان شاعر آسمانی زمین خواجه حافظ شیرازی شاه شجاع که خود نیزشاعری گرانمایه بود روزی شفاها در مجلس خود بخواجه چنین گفت :

ای استاد سخن سنج امروز غزلهای شما دارای تمام مراتب فصاحت وبلاغت وکمالات صوری ومعنوی است اما یك نقص دارد و دریك غزل نخستین بیت راجع بملك ـ دوم راجع بملکوت است ـ سیم از معشوقه ومی ـ وچهارم ازسبزه وگلستان سخن

میراند ـ پنجم از فردوس و حور و غلمان ـ و ششم از فلسفه و عرفان و هفتم از اندرز و اخلاق حکایت میکند ـ و این همه اختلاف موضوع دور از طریقه فصاحت وخارج ازرویه اساتید این صنعت است

خواجه جوابداد که آری چنین است ولی یك غزل من بااین همه نواقص که گفته شد هنوز انشاد نشده در تمام ایران و هندوستان در هر انجمن شمع فروزندهٔ انشاد است وغزلهای دیگران باهمه کمالات از دروازه شیراز قدم بیرون نمیگذارد

شاه شجاع را این پاسخ حق بمذاق روح تلخ آمد ومدتها از خواجه رنجیده خاطر بود .باری علم وعرفان و افکار عمومی در آن دوره زمان ببین تاکجا بوده که با نبودن وسایل طبع ونشر وحمل ونقل غزلهای خواجه در تمام ممالك پارسی زبان باسرعت برق منتشر میشده واکنون بنکر پایه جهل بکجا رسیده که بردیوان‌ها ورسائل همان شعرای نامدار عالم درزاویه هجران عنکبوت نسیان تار فراموشی تنیده اسب . ایکاش بهمان فراموشی قناعت میشد وبرای دشمنی با مباحث اخلاقی زبانهای بریده بطرف سعدی ها ـ مولوی ها ـ خواجه ها بقدح و شماتت دراز نمی گردید ولا محاله چنین گناه بزرك و خیانت سترك که دوزخ قهر خداوندیش از انتقام عاجزاست وسیله افتتاح ابواب غارت ودزدی در بیت المال مسلمین نمی گردید

پس توده ملت جاهل و دوره نادانی کنونی مستحق ومحتاج شاعر منتحل وادیب مسترق است و همان را خلاق وموجد کردید

پس اگر بخواهیم در انجمن شعر و ادب از نو شمع ابتداع برافروزیم ودوره افتخار ادبی از دست رفته را تجدید کنیم

نخست باید افکار عمومی را با علم و عرفان آشنا ساخته و خود را بشعر وادب محتاج کنیم سپس از آثار ارجمند شعرای مبتدع بهره‌مند کردیم وحید

لغز ومعمی

چون قسمت عمده از محتویات مجله ارمغان تحقیقات و انتقادات دقایق ادبی و رموز شعری وتذکار بهترین منتخب آثار شعراء واد بای شهیر است تحقیقی در باب دو موضوع نغز ودلکش (لغز و معمی) نموده بی مورد ندانستم مختصر کنجکاوی مزبور را جهت مزید اطلاع قارئین محترم در صفحات این مجله بمنصهٔ اشعار رسانم ــ بدواً بیان اختلاف وتمیز این دو صناعت رانموده وپس‌ازآن بذکر زبده امثال منتخبه در مجله اقتصار میجوئیم :

الغاز و تعمیه دو صنعتنداز صنایع علم بدیع که بعضی از علمای علم فصاحت و بلاغت درکتب خود یك صنعت دانسته وعلی العموم لغز اسم برده اند و معنی ــ لغوی آن عبارت است از راه پیچیده و صعب که برونده دشوار باشد و فارسی زبانان آن را چیستان ضبط کرده‌اند که لغتی بغایت صحیح ومعلوم است که بمناسبت صعوبت ایصال دراصل (چیست آن) بوده ودر اصطلاح عبارت است از اشارهٔ بسوی موصوفی مجهول به بیان صفات او ویااشاره باسم مقصود در صورتی که قلب و تصحیف و تبدیل (بخطا خواندن نظم و نثر) و بعضی تصرفات دیگر درعبارت ملحوظ کردد . .

بهر حال برخی دیکر ازعلماءفن توفیروتفاوتی بین لغز ومعمی قائل

شده ومعمی‌را از افراد لغز نشمرده وگفته اند معمی انستکه بنام کسی یا چیزی اشارت کنند برمز که فهم آن موقوف بتصحیف یا تجزیه و ترکیب باشد در حقیقت قسمت دوم از تعریف مذکورهٔ لغز را بمعمی انحصار داده اند ولی در معمی بهتر انست که از الفاظ بطور سلامت معنای صحیح دیگری مفهوم شود و معلوم نگردد که تعمیه در ان است چه اصل و ریشه معمی از عمی بمعنای کوری ونابینائی‌است و از لفظ تعمیه کور کردن گفتار و سخن پوشیده و نهانی گفتن مستفاد میشود

و چون ما قائل بدوگانه بودن و دوئیت این صنعت شدیم خوبست بخودی خود لغز راهم تعریف کنیم تا از امثله لغز و معمی در نظر اول حجاب ابهام بر گرفته شده لباس تمایز پوشند . پس میگوئیم الغاز عبارت است از اینکه چیزیرا در نثر یا نظم پوشیده گفته و از حقیقت آن سؤال نمایند

محض نمونه و تشخیص این دوصناعت‌از هم علی‌العجاله بدومثال عربی و فارسی اکتفا نموده وبعد امثال لطیف ترکه در نظر است خواهیم نگاشت

در لغز انگشتری

چیست ان پیکر خمیده‌چو نون . روزو شب با الف شده مقرون
سنك در بر گرفته چون فرهاد خم گرفته چو قامت مجنون
گر کشف نیست سنك پشت‌چراست ور نه‌ماراست‌حلقه‌چون‌شده‌چون
حامی ملکت سلیمان است حافظ گنج خانه قارون

در لغز قلم

و اهیف مذبوح علی صدر غیره یترجم عن ذی منطق وهو ابکم
تراه قصیرا کانما طال عمره و یضحی بلیغا وهو لایتکلم
ن (پیر زاده)

قسمت برجسته

در سلوکم گفت پنهان عارفی وارستهٔ — نقد سالک نیست جز تیمار قلب خستهٔ
زگلستان جهان گفتم چه باشد سود گفت — در بهار عمر زازهار حقایق دستهٔ
از پریشان گوهران آسمان پرسیدمش — گفت عقدی از گلوی مهوشان بگسستهٔ
گفتم اینکیوان ببام چرخ شب چیست گفت — دیده بانی بر رصدگاه عمل بنشستهٔ
گفتم اندر سینه ها این توده دل نام چیست — گفت زاسرار نهانی قسمت برجستهٔ
روشنی در کار بینی گفتمش فرمودنی — غیر برقی زاصطکاک فکر دانا جستهٔ
در نیازستان هستی بی نیازی هست اگر — نیست جز در گنج فکرت گنج معنی جستهٔ
چهره بگشا گر گشاد و بست عالم بس مرا — جبههٔ بگشادهٔ بر ابروی پیوستهٔ
گوهر غم نیست جز در بحر طوفانزا یعشق — کیست از ما ابحریفان دست از جان شستهٔ
دل مکن بدپاکی دامان عفت را چه باك — گر بشنعت ناسزائی گفت ناشایستهٔ

ع ـ دهخدا

ستایش اسپهان

ونکوهش کاندیدهای ناسزاوار آن

درود باد ز من کشور سپاها نرا — بلند کاخ کیان بارگاه ساسان را
سرای هوشنك آرامگاه افریدون — کنام کاوه واورنك پادشاهان را
رواق حکمت مشکوی صنع خانه علم — صحیفهٔ ادبیات و بزم عرفان را
لوای سپاهان آن کشوری که خاك رهت — بدیده سرمهٔ نور است چرخ کیوان را
بکاو سر توسر بیوز اسب گو بیدی — کشود کاوه چو پرچم درفش کاوان را
سپاه تونه کمند که وقت جزر گرفت — بموج جنبش دریا نورد یونان را

گرانچه مدعیم من تورا است کس منکر — بمحضر ارم روشن روان گواهان را
نخست حضرت جاماسب ان حکیم بزرك — که علم وحکمت از او یافت ختم وعنوان را
دیگر یگانه هشیوار ذی فنون فرشاد — که عرش کرسی اندرز بود یزدان را
ابو الفرج هم کاوا زهٔ اغانی او — فزون زنغمهٔ داودی است دوران را
حسین راغب کایدون مغایب است بود — محاضراتش سرچشمهٔ آب حیوان را
دیگر سپهر معالی جمال دین رزاق — که سوخت معجزه اش سحر پور شروانرا
سپس خدای معانی کمال اسماعیل — ببوستان سخن بلبل خوش الحان را
چکامه شعرا چون جهان سروزدود — بشاه بیت کمال از چکامه نقصان را
دیگر حکیم سخن سنج ناصر خسرو — که یافت کسر از اومومیای جبران را
بمکتب تو یك استاد بود میر عماد — که چون گرفت بکف کلك مشك افشانرا
بلوح قدرت سر مشق داد گیتی را — نوشت همچو قضا سرنوشت کیهان را
جهان زخط وی آموخت نقشبند وجود — که نغز ساختمان ساخت شکل خوبان را
زجیم زلف گرفت وزنقطه خال آموخت — ز عین لعل لب غنچه وار خندان را
دهن زمیم ربود و قد از الف افراخت — زمد کشیدهٔ ابرو زشین شکن دندان را
واه نارم از این بیش و رنه میبندد — با ستین قیامت صحیفه دامان را
توای بهشت برین تا کدام مار سیاه — بحیله ره بفضای تو داد شیطان را
نه روی داد که در ساحتت نمیبینم — مگر گروهی شیاد مهره گردان را
چه علت است که در مشکویت نمییابم — مگر که گربه نهان ساخته درانبان را
چه موجب است که از منطقت نمیشنوم — بغیر یاوه و هذل و جفنك وهذیان را
مگر نه آخر آن سر زمین توئی که بدست — گرفته بودی شایان زمام ایران را
کنون زمام وکالت بدست ان چه دهی — که غول طبعی او دشمن است انسان را
تو مخزن خرد و علم و دانش و ادبی — یکی بکوش بتعلیم قوم نادان را
بخواجگی مگزین ایدیار خواجه نشین — مشعبدان بهر بنده بنده فرمان را

یکی بعصمت بلقیس خود ترحم کن بدست دیو مده خاتم سلیمان را
امین مخوان پس از این نابکار خائنرا زآستین بفکن مار همچو ثعبان را
ز رشوه خوار فروشوی پاك دفترا ز نابکار بپر داز زود دیوان را
تورا برای وکالت کز ید میباید وطن پرست هشیوار کوه پیمان را
نه آنکه بهر یکی دستمال آتش زد بقیصریه در این مرز و بوم ویران را
برای اینکه بپر هیزی از گروهی زشت که نیست پرهیز از هیچ زشتی آنان را
زری بدر که تو ارمغان نمود وحید مهین چکامهٔ دانشور فراهان را
یکانه نابغهٔ قرن آخرین که نبود متاع شعر گراو بسته بود دکان را
سمی صادق ادیب الممالك آنکه کنون بسوك بسته جهان شاد کرده رضوان را
بکوش اگر کشی این رشته کهر شکنی چو گرز چوپان از گرك کله دندان را

حشرات الارض

هنگام بهار آمده ان ای حشرات الارض ازلانه برون آئید افزوده بطول عرض
ساز یدز یکدیگر نیش و دم و دندان قرض و آزار خلایق را دانید همیدون فرض

وقت است که هر موری سیمرغ نشان گردد
و زبا دبهادی مست چون باده کشان گردد

وقتست که بندد زین دجال بجساسه[۱] کژدم بکشیك آید در خانه چلپاسه
مشکین کشفانرا سر بیرون شود از کاسه زنبور نر و ماده چون جعفر و عباسه

باشند بصحرا یار کردند بخلوت جفت
بازند بیکدیگر عشقی که نشاید گفت

کن نوك سنانرا تیز ای عقرب جراره زهر از بن دندان ریز ای افعی خونخوار

---

(۱) خر دجال و جاسوس ا

از بادصبا بگریز ای پشهٔ بیچاره وزگربه همی پرهیز ای موش ستمکاره
ای خر مگس عیار برگو بملخ لبیك
هان ای شپش خونخوار کن هم نفسی با کیك
ای رشك بزن خیمه درزیر سبیل وریش درطرهٔ کد با نوزبر بغل درویش
هان ای کنه لاغر بین چشم براه خویش موی سك وبال مرغ کرك بز و پشم میش
ای کار تنه بر تن تاری دو چو جو لاهه
وز طاق بکنبد کش صد پرده ز بیراهه
ها ن ای جعل بیمار بگریز زبوی مشك امروز بکام تو اصطبل پراست از پشك
در ریش امام شهر سجاده فکن ای رشك ای مار بیا در بام تا صید کنی گنجشك
ای شب پره جولان زن ای سرسره غوغا کن
ای خرچسنه بنشین هنکامه تماشا کن
ای عمه رتیلا خیز با چستی وچالاکی کن پنجه خود را تیز چون قیچی دلاکی
درزیر نمد تا کی ای جوجه خرخاکی وزمی پلکی باخویش چون مردم تریاکی
گر نه صدفی باری هم جنس خراطین شو
ور نه ملکی آخر در جرك شیاطین شو
ای جانوران آفاق پر همهمه می بینم وزشور شما گیتی پر زمزمه می بینم
درهر گذرستان گرد همچون رمه میبینم وزنیش شما خسته جان همه می بینم
خانه زشما دربست قلعه ز شما شش دانك
اندوخته در صندق سرمایه نهان در بانك
تاچند همی نازد اندر طلب توشه خرچنك بفواره قرباقه به تمبوشه
رشمیز (۱) بتیر سقف سن در شکم خوشه موشان زپی دزدی زینگوشه بدان گوشه
این آب نخواهد بود پیوسته روان در جوی
وین سرو نخواهد ماند همواره جوان در کوی

(۱) بروزن شبدیز جانور چوب خوار

تا از نفس دیمه برروی زمین یخ بود سوراخ شما تاریك چو نوادی دوزخ بود
ارواح شما حیران درعالم برزخ بود وزجان شما تاتن هفتاد ودو فرسخ بود
امروز تفضل کرد آن مالك یوم الدین
شد قالبتان زنده از نفخه فروردین
دیروز کجا بودید امروز کجا هستید از کام که دلشادید ازجام که سرمستید
در بام که دستك زن در دام که پابستید هرچند بزعم خود عیارو زبر دستید
همواره شمارازور درپنجه وساعد نیست
بالله دو سه روزی پیش اقبال نیست
دیشب نه‌نه مولودی بامادر معصومه گفتا که در این ویران هنگام سحر بومه
ازبسکه مرضهاراافزون شده جز ثومه میگفت و دعا میکرد برامت مرحومه
کای دافع هر مکروب کن چارهٔ این مکروب
کو دیده نخواهد شد بی آلت مکرسکوب

پیر اندرزگو

وپادشاه اندرز پذیر

پادشهی بود ستم پیشه مرد کز ستمش جان کسان بدبدرد
گفت بد و سالك صاحبدلی تابکی از جور و ستم نکسلی
نیست دلی کز ستمت خسته نیست جور بهل دست فلك بسته نیست
داد خدا خسرویت بهر داد نز پی آزردن مخلوق داد
خلق نه از بهر جفای تو اند چون تو همه خلق خدای تو اند
ایزدشان نز پی جور تو کرد باش که از جانت برارند کرد

تیز شد از گفته گوینده شاه
گفت برندانش گشایند راه

پیر خرد مند بزندان شتافت
بادلشاد ولب خندان شتافت

ماند بزندان ملك هفت سال
وزهمه جورش نه بخواطر ملال

عاقبت از گفتهٔ آن راد مرد
خاطر داداور شه یاد کرد

جور و ستمرا ز میان بر گرفت
قاعده داد ودهش در گرفت

گفت که ان دانشی ارجمند
کز ستم ماست بزندان و بند

زود شتابد یکی از چاکران
نزد من اردش زبند گران

رفت نیوشندهٔ فرمان پذیر
از در شه جانب زندان پیر

گفت که شه خواطر ماشاد کرد
جان تو زین مهلکه ازاد کرد

کرده سر ازجور وستم سوی داد
پند تواش دیده دانش گشاد

نك بسوی تخت شهنشه خرام
خاست وشد جانب شه تیزکام

شاه بصد عذر کشیدش ببر
هشت بپایش ز سر عذر سر

کای بره راست مرا دستگیر
عذر گناه از من مسکین پذیر

پیر بدو گفت من از جرم شاه
در گذرم چونکه بود عذرخواه

لیك گر این شیوه ات اغاز بود
با منت این لابه نه انباز بود

شاه بدو گفت کهای دین پناه
هرچه که باید زمن ایدون بخواه

گفت ز پیری شده ام درد مند
بخش جوانیم تو ای ارجمند

گفت شهش حاجت ممکن سرای
پیر بدو گفت بمعنی گرای

حاجت اگر میطلبی زان بخواه
کش بهمه کار بود دستگاه

شاه چو این گفته والا شنید
جان ودل اندر تن او بردمید

دل ببرش سخت طپیدن گرفت
رنکش ازچهر پریدن گرفت

لرزه بسر اندام وی افتاد و مرد
جان بپدر جسم بمادر سپرد

آینه اش چون ز کدر پاك بود فیض حقش لایق ادراك بود
حق به‌تنش جایگه جان گرفت جان‌بدگرمرحله‌سامان گرفت

(احمد اشتری)

زنید دست

دی در رهی بدیدن آنمه رسید دست بر کام‌خویش یافت دل‌ناامیددست
بهر ترنج غبغب او یوسف عزیز چون‌بانوان‌مصرزحیرت‌بریددست
میخواست‌دل‌باوکند آنسان‌که‌میکند یا بد چوهی پرست‌بخم نبید دست
از بهر بستن ره دیدار عاشقان کرده‌میان دستکشی تا پدید دست
دستی‌چنان‌لطیف که موسی‌بکوه‌طور با ان‌جلالت و ید وبیضاندیددست
اورددست‌پیش که‌دستم دهدز لطف چون‌مالکی‌که‌برده‌سوی‌زرخریددست
جزدردمندعشق‌نداند چه‌حالتی‌است انحالتیکه داد بمن‌زان نویددست
از شوق‌دست‌دادن وازعشق‌لمس‌ان مانابسان سیماب از جا جهیددست
دستش‌زدستکش‌چوبرونکردودستداد اودستکشزدست‌ودل‌ازجانکشید دست
دانم برین ردیف زبر دست میزنند ازبهرافرین توهر کس شنیددست
خوبان ز عمر بهره نیکوبرید اکر برعاشقان‌خویش‌زرحمت‌دهیددست

ه ــ حایری

شمع درانجمن ادبیات

ازشعرای‌عصر انتحال در جواب‌سؤال محقق یا دفع دخل مقدر سفسطه و مغالطه شهرت یافته و عذری بد تر از کناه تراشیده اند

البته کفته اند و شنیده اید که دزدی ادبای عصر انتحال نه

از آن سبب است که قدرت بر ابتداع نداشته و سرمایه فکر آنها از خریداری معنای بکر کم و کوتاه باشد

بلکه سبب این است که شعرای بزرگ باستان هفت اقلیم معنی را تصرف نموده و دیگران را با وجود سر مایه هنگفت فکر و نظر از دزدی و انتحال نا گزیر داشته اند . و بهمین سبب دیده میشود که یك معنی وفکر بکر ازاساتید بزرگ هزار مرتبه دردست های انتحال پیشه دست بدست شده و منتحل امروزی دزد صدم و غارتگر هزارمین آن محسوب است . این سفسطه و مغالطه را شاید ساده لوحی باور یا بیخبری تصدیق کند . ولی دانشمند خبیر میداند که‌عالم معنی‌وسیع تراز‌آن است که‌بهفت‌اقلیم تقسیم‌وسپس‌تسخیرش کنند

عالم معنی جهان روح است و جهان روح نا متناهی و غیر محدود ابکار افکار کلمات الله محسوبند و آغاز و انجام نا پذیر . (قل لوکان‌البحر مدادالکلمات ربك لنفذ البحر قبل ان‌تنفذکلمات‌الله)

(نظامی فرماید)

بی سخن آوازه عالم نبود این همه گفتند وسخن کم نبود

عارفی بزرگ گوید

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

(صائب گوید)

حباب‌ازعهدهٔ‌تسخیردریابرنمی‌آند مسخرچون کندالفاظ‌اسرارمعانی‌را

بلکه باید گفت در عصر انتحال کنونی میدان ابتداع وسیع تر و شاهراه بر منزل ابکار افکار راست و روشن تر است

زیرا ترقیات محیر العقول علوم وصنایع امروزی که در مخیله

عصر ابتداع خطور نکرده بود کرورها وسیله برای پیدایش فکر بکر تراوش مضامین بدیعه فراهم داشته در این صورت اگر شاعر مبتدعی امروز وجود داشت مسلم بهتر از شعرای عصر ابتداع وظیفه خویش را بانجام میرسانید

برای اثبات مدعی بمثل خوب است در انجمن شعر و مشکوی ادبیات عمیقانه بشمع فروزنده نظر افکنیم

از نخست که شمع در ادبیات مجلس افروز گردیده تا کنون بقدری افکار ابکار پروانه وار پیرامون وی بطواف آمده اند که اگر ازهزار یکی بشماریم شماره وعدد در نیمهٔ راه بنهایت خود خواهد رسید

در صورتیکه انچه تا کنون کفته شده مشتی است از خرمن مضامین و معانی لایتناهی که هنوز لباس سخن نپوشیده و پیرامون شمع برای پرواز بال نگشوده اند

ایا میدانی برای چه موضوع شمع رامثل قرار دادیم در صورتیکه سایر موضوعات هم در عالم معنی مقام شمعرا دارا هستند !!! برای انکه این رفیق با استقامت در حالت ساز و سوز بر دامن شب دیجور وصله ایست همرنك روز و اکر درانجمن بشریت مجلس افروز نمیشد همه عمر ادمی در محبس تاریك و دخمه سیاه سپری میکردید . اری فروغ می ـ لطافت جام ـ دیدار معشوق ـ بهره مندی عاشق ـ ستایش کونه کل — چین خم و چعد سنبل درشب تاریك ازتابش و تربیت همین جانشین خورشید وجود پیدا میکند. بعلاوه شعرا و ادبای بزرك در شب تنهائی وهنکام چکامه و غزل سرائی بنهایت فروغ شمع بسر منزل مقصود رسیده اند ـ همین حریف اتش زبان است که

تنور مشاورات را گرم کرده و نان معانی مبتدعه که دست پخت شعرای باستان است برای تغذیه روح ببازار جهان فرستاده

مگر بپاداش این خدمتگذاری است که شعرا و ادباء همواره نقود معانی بدیعه را در قدمش نثار کرده اند

پس بموقع بوده که ما هم بنوبت خویش بپاداش خدمت شبانه و همزبانی مشفقانه شمع پروانه های افکار ابکار دیگرانرا دیگر بار پیرامون وی بپرواز اورده و انظار دانشمندان را بتماشا و تفریح این انجمن جلب نمائیم .

(اینك شمع در انجمن ادبیات و پیرامنش پروانه های افکار)

(کمال الدین اسماعیل)

بادشمن ودوست انس گیریم چوشمع   نقش همه کس فراپذیریم چوشمع
مشتاق و قلندریم شرطست که ما   اندم که بسوزیم بمیریم چوشمع

(ایضاً)

شمعم که چوغم بقصد من بر خیزد   صد خصم مرا ز خویشتن برخیزد
دل خنده زنان بر اورد جان زگلو   جان رقص کنان ازسرتن برخیزد

(ایضاً)

یکدم که زخدمتت جدا میباشم   با ناله و گریه اشنا میباشم
چون شمع زگریه ابروئی دارم   چون چنك ز ناله با نوا میباشم

(ایضاً)

چون چنك تو تار گیم برتن باشد   در گوش زمانه ناله من باشد
درمانم وسود هر کجا خواهی گیر   راه من و شمع بر گرستن باشد

(ایضاً)

در عشق تو زانکه هست بیم کشتن هر که که ره گریز جویم زتو من
باز آوردم غم تو مانندهٔ شمع بندی بر پای و رشتهٔ بر گردن

(ایضاً)

این آتش غم که برجگر میکشمش بگداخت مرا زبس که برمیکشمش
مانندهٔ شمع که مرا آتش عشق در پای آورد و من بسر میکشمش

شیخ نجم الدین

ای شمع بخیره چند بر خود خندی تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرق است میان سوز کز دل خیزد تا آنکه بریسمانش بر خود بندی

شیخ مجد الدین

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد با گریه وسوز آشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع به ز سر رشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی دارد

ملك الکلام مجدی کردستانی از معاصرین

ای بس که بخون طپیدم از دیدهٔ خویش نادیده کس آنچه دیدم از دیده خویش
چون شمع شب فراقت از سر تا پای بگداختم و چکیدم از دیده خویش

(ایضاً)

بگرفته رخ سرشك آلوده من رنك جگر از دیده پالودهٔ من
سوزم همه چون شمع ولی زنده شوم نام تو نویسند گر از دودهٔ من

بیدلی هندوستانی

چو شمعم از خجالت ره نوردنا رسیدنها بجای نقش پا در پیش پا دارم چکیدنها
مخور ای شمع از هستی فریب محفل آرائی که یك گردن نمیارزد بچندین سر بریدنها
شبی در بیخودی نظاره آن بیوفا کردم کنونچشمم چو شمع کشته داغست از ندیدنها

(وحید)

ای شمع که جانشین خورشید توئی اندر دل شب صباح امید توئی
در مشکوی دهر انکه بر دشمن و دوست بایك نظر موافقت دید توئی

(صائب)

میتوان از شمع ما گلچید در صحرای قدس زیر گردون چون چراغ زیر دامانیم ما

(ایضاً)

عشق در هر دل که افروزد چراغ دوستی چون پر پروانه سوزد پرده ناموس را

(ایضاً)

ازدم صبح چو اوراق خزان انجم ریخت همچنان شمع بتاج زر خود مغرور است

(ایضاً)

شمع دل را از هوسهای مخالف پاس دار وقت مردن گر چراغ پیش پا میبایدت

(ایضاً)

عاشق پروانه مشرب را چه پروا یسراست رشتهٔ این شمع بی پروا کمند صرصراست
میکند جولان ببال عشق شوخیهای حسن شمع بی پروانه چون گردید تیر بی پر است

(فکری خراسانی)

کردیم ببزم دیده چون شمع مقام بردیم بسر عمر در اندیشه خام
چون شمع تمام گشت می میردو ما افسوس که مردیم و نگشتیم تمام

(فیضی تربتی)

شمع را از آتش پروانه خبر نیست که هست آتش شمع دیگر آتش پروانه دیگر

(نظامی در نعت پیغمبر)

شمع الهی ز دل افروخته درس ازل تا ابد آموخته

(ایضاً در قناعت)

گنج تورا فقر تو ویرانهٔ بس شمع تورا ظل تو پروانه بس

(ایضاً در شب زنده داری)

بر صفت شمع سر افکنده باش روز فرو مرده و شب زنده باش

(ایضاً در عشرت شبانه)

شمع جگر چون جگر شمع سوخت آتش دل چون دل آتش فروخت
شمع چو ساقی قدحی می بدست طشت می آلوده و پروانه مست
عقل چو پروانه پر انداخته شمع بشکرانه سر انداخته

(ایضاً در وصف معشوق)

شمع ز نورش مژه پر اشك داشت چشم چراغ آبله از رشك داشت

(ایضاً در نصیحت)

چند چو پروانه پر انداختن پیش چراغی سپر انداختن
بازرهان روغن خود زین چراغ باد براو دم چو مسیح از دماغ

(ایضاً در پند)

سرو شواز بند خود آزاد باش شمع شواز خوردن خود شاد باش

(ایضاً درقناعت)

شمع ز برخاستنی بر نشست مه ز تمامی طلبیدن شکست

(ایضاً درمدح زهاد پاك دامن)

شمع که هر شب بزرافشانی است ز یرقبا زاهد پنهانی است
زاهد اگر زرکش سلطان بود قصه ز نبیل وسلیمان بود

(ایضاً در وقاحت ابناء عصر)

حال جهان بین که سرانش که اند نامزدونامورانش که اند
دود شوندار بدماغی رسند باد شوندار بچراغی رسند

مجله ارمغان

یزدان ادب ـ اهرمن پلتیک

از نخستین روز که جامعهٔ بشریت تشکیل یافته تاکنون دوقوه یکی بنام مصلحه ودیگری بنام مفسده همواره بایکدیگر دست وگریبان بوده وکشمکش خویش را در این جامعه دوام داده اند .

قوهٔ مصلحه برای اصلاح وسعادت واسایش بشریت وابادی جهان وازادی ملل و اقوام مساعی جمیله بکار برده . قوهٔ مفسده نیز در فساد اخلاق و خرابی دنیا و اسارت و خون ریزی بشر از هیچ اقدام کوتاهی نکرده .

از این دو قوه در ازمنه مختلفه بتفاوت تعبیر شده است . گاهی یزدان واهرمن ـ زمانی سروش و دیو ـ روز گاری خدا و شیطان نام داشته اند . ولی درقرون معاصره شایسته است که قوهٔ مصلحه را (ادب) وقوهٔ مفسده را (پلتیک) نام گذاریم

روزکار باستان هرچند اعصار خوش بختی بشررا بدوره های یزدانی وخدائی وازمنه بدبختی بنی ادمرا بادوار اهریمن ـ شیطان ـ تعبیر نموده اندولی بیك نظر واعتبار میتوان تمام ادوار صلح وخوبی

را ادوار ادبی وتمام اعصار جنگ و... را اعصار بلتیك نامید .
زیرا عوامل مصلحه عالم را از نخست تاکنون اگر جمع کنیم همه در
محکمه (ادبیات) انجمن خواهند شد
وهم عوامل مفسده را اگر بطلبیم همه در ویرانه (بلتیك) فراهم میشوند
برای اثبات مدعا اینك ما دفتر ادبیات جهان را گشوده ونمونهٔ
از عوامل مصلحه را مثل ادبیات قدس - چکامه های سروش -
گفتار پیغمبران - کلمات حکما - اندرزهای شعرا - درفصول و
ابواب این دفتر گوشزد خوانندگان مینمائیم .
ودرس ... سیاه بلتیك را باز نموده ونمونه کار کنان فساد وشر
جهان ... اهرمن - دیو - شیطان - جهل سفسطه - دروغ مکر
ودز... عامل ... دیگر در ابواب این کتاب نشان خواهیم داد .
(ابواب دفتر روشن ادبیات - ودر برابر کتاب سیاه بلتیك)

(در نجل ستم و ستمگر)

ادبیات قدسیه گوید قرآن مجید : (فقطع دابر القوم الذین ظلموا) (و
ما للظالمین من ولی ولا نصیر) .
مزامیر داود : (مظلومان ومسکینان را انصاف دهید)
توراة : اگر اتفاقاً اشیانه مرغی درراه بنظر تواید ودر ان بچه
ها یا تخم ها باشند ومادر بر بچه ها یاتخم ها نشسته مادر را با بچه
ها مگیر)
انو شیروان گفته وبعربی ترجمه شده است (العدل سور لا
یغرقه ماء ولا تحرقه نار ولا یهدمه منجنیق) حکیمی گوید : (قیمت

عدل ملك ابد وقيمت ظلم ذات حيات است)

شاعر عرب گويد :

نامت عيونك والمظلوم منتبه يدعوا عليك و عين الله لم تنم

فردوسی فرماید

میازار موری که دانه کش است که جان دارد وجان شیرین خوش است

نظامی در اندرز پادشاهان فرماید

ستم در مذهب دولت روا نیست که دولت با ستمکار آشنا نیست

حذر کن زانکه ناگه در کمینی دعای بد کند خلوت نشینی

زنی پیر از نفس های جوانه زند تیری سحر گه بی نشانه

تو اقبالی بر ارد دست ناگاه کند دست درازی از تو کوتاه

خلایق را چو نیکو خواه گردد به اجماع خلایق شاه گردد

ندارد سود انکه داد و فریاد که نفرین داد بشد ملک بر باد

بسا آئینه کاندر دست شاهان سیه گشت از تف دود خواهان

(نیز هم اوراست)

داد گری شرط جهان داریست دولت باقی ز کم ازاریست

هرکه دراین خانه شبی داد کرد خانهٔ فردای خود ابداد کرد

سعدی دراندرز پادشاه فرماید

بنوبتند ملوك اندر این سپنج سرای

تو هم بنوبت خود ای ملك بعدل گرای

﴿ وحید ﴾

(ستم بشکل دیگر جانب تو ازاید چنانکه لای بفرعون و پشه بر نمرود)
ستم نمود بعیسی و دست کیفر چرخ هنوز مشت مذلت زند بفرق یهود

﴿ در باب دروغ و غیبت و جاسوسی ﴾

ادبیات قدسیه گوید قرآن: (ویل لکل افاک اثیم) (قتل الخراصون)
(ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا) (ولا یغتب بعضکم بعضا)
انجیل: برای هرکار نیکو مستعد باشید و هیچ کس را مذمت ننمائید جنگجو
نباشید از مباحثات نامعقول و نسب نامه ها و نزاعها و جنگهای شرعی
اعراض نمائید زیرا که بی ثمر و باطل است)

(داریوش در نقوش بیستون میگوید)

(اورمزد و فرشتگان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم و
دروغ گو نبودم و ظلم روا نداشتم — ایکه پس از من پادشاه میشوی
دروغ گو را پرورش مکن و بیخ او را بر کن)

حکیمی گوید (الکذب عار لازم و ذل دائم)

(شاعر عرب گوید)

لا یکذب المرء الا من مهانته   او عادة السوء او من قلة الورع

(نیز گوید)

عادات قذالدهر ذم الفضلاء   و ملام مقدام و نقص جواد

(نیز گوید)

و اذ اتتک ملامتی من ناقص   فهی الشهادة لی بانی کامل

(نظامی فرماید)

تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته گردی و هم رستگار
بود گر چه مردم بسی کج خرام باخر شود راستان را غلام
اگر چند باشد کمان سخت گیر اخر تواضع کند پیش تیر

(سعدی فرماید)

سخن در میان دو کس آتش است سخن چین بیچاره هیزم کش است

(ایز گوید)

سه کس راشنیدم که غیبت رواست از ان در گذشتی چهارم خطاست
اول پادشاه ملامت پسند که از وی بمخلوق اید گزند
دوم کج تر از وی اراسته خوی زفعلش بدش هر چه دانی بگوی
سوم پرده بر بیحیائی متن که خود میدرد پردهٔ خویشتن

(صائب فرماید)

براستی زفلک پیش میتوان افتاد زنیل میگذرد هر که این عصا دارد

﴿ لا ادری ﴾

دوست دارم که دوست عیب مرا همچو ایینه رو برو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان پشت سر رفته مو بمو گوید

از کتاب سر گذشت اردشیر

سخن زان کس بدان کس در کشادن چه باشد نفت بر آتش فشادن
مکن آتش فروزی همچو نمرود که اشك افشان زچشمت میشود دود
کتاب اهرمن با ان سیاهی ندارد زاین سیه روتر گناهی
جهانبانان بروز کین و پیکار ایران را دهند از مهر زنهار

بزرگان با اسیران نا ستیزند مگر جاسوس کزوی خون بریزند

در فصل سخا

ادبیات قدسیه گوید قران کریم: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها)
(ما تفعلوا من خیر یعلمه الله)

(کسیکه معیشت دنیوی دارد و برادر خودرا محتاج بیند و رحمت خود را از او باز دارد چگونه محبت خدا در او ساکن است)

ابن عباس گوید

(صاحب المعروف لایقع و ان وقع وجد متکئا)

این بیت خواجه گوئی ترجمهٔ او است

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

حکیمی گوید : شبیه ترین کار بنده بخدا احسان بمردمان است

نظامی فرماید

تن بشکن نه در پئی کو مباش زر بفکن شش سر پئی کو مباش
شمع کن این زر گل جعفری تا چو چراغ از گل خود برخوری
پای کرم بر سر زر نه نه دست تات نخوانند چو زر بت پرست
یار تو شد تاش سر تست جای یار کیت شد چو هی زیر پای
مشرق و اهلش بسخا روشنند مغرب و قومش بسخا دشمنند
هرچه دهد مشرقی صبح فام مغربی شام ستاند بوام
گرچه فروزندهٔ و زیبنده است خاك براوکن که فریبنده است

کیست که این دزد کلاهش نبرد وافت این جیفه زراهش نبرد

﴿ صائب ﴾

چو دریا نگردد تهی دست هرگز کریمی که در راه سائل نشیند

نشاط اصفهانی

زمین برد فرو خجلت محتاجانم بروزی که دهم آنچه بقارون زر کرد

سرگذشت اردشیر

ازان قندیل خورشید است روشن که شد فیاض خارستان و گلشن

زدادن مهر شد از کاستن دور گرفتن کاست از ماه فلك نور

لا ادری

مال از بهر آن بکار اید تا ز بهر تنت سپر گردد

هرکه تن را فدای مال کند مال وتن [illegible] خطر گردد

هرکریمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیز تر گردد

این بود سطری از دفتر ادبیات و شطری از چکامهٔ عوامل مصلحهٔ انجمن بشریت اینك در برابر دفتر روشن ادبیات

کتاب سیاه پلتیك

در اوراق سیاه پلتیك در فصل عدالت چنین میخوانیم:
(الملك عقیم) (العدالة تورث الفلاکة) (پادشاهان از پی یك مصلحت صد خون کنند) (پیشرفت پلتیك عادلانه اقتضا دارد که برای حیوانات تأسیس مریضخانه و برای نوع بشر مسلخ عمومی افتتاح شود (هیئت صلیب احمر را بنام انسانیت باید بمیدان جنك اعزام داشت تا زوده تر مجروحین معالجه شده مجدد از شاهراه نبرد بوادی هلاك

رهسپار کردند — بمباردمان شهر ها بوسیلهٔ توپ و طیاره و قتل هزار ها نفوس بیطرف از صغیر و کبیر در راه حرص و آز واجب مطلق است)
(سد ابواب آذوقه وهلاك كردن یك ملت در زندان گرسنگی برای اصلاح بشریت لازم است) (اختراع الات قتاله سریعة العمل كه هر یك در یك دقیقه ملیونها افراد بشر را در راه سرمایه قربانی كند ترقی و تكامل صنعت و سعادت بشر را عهده دار است) زهر اكین کردن ابهای عمومی — سوختن انبار های ارزاق — تولید وایجاد میکروب امراض مسریهٔ کشنده برای اعدام نوده یك ملت همیشه جایز است

در فصل سخاوت و رحمت، چنین میخوانیم

(لفظ لا یزیله البلا — ولفظ نعم یزیده النقم) هر کس هر چه بدو میرسد سزاوار است) (القضیه حتی لا توجب لا توجد (سك گرسنه زاغ کور وبز لاغر به) (نیست کوری که بکوری نبود ارزانی)
(زر عزیز آفریده است خدای هر که خوارش نمود خوار شود)
(اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار)

درباب صدق وراستی چنین نوشته است

(کل صادق ها لك) (الکذب مفتاح المعیشه)

من آن کاخم که بنیانم دروغ است سرم کذب است وسامانم دروغ است
بنایم افترا بابم دو رنگی است نژاد من نه رومی ونه زنگی است

در شریعت پلنیك وفای بعهد حرام — دروغ وافترا واجب —

امانت منهی - خیانت مشروع - حمایت متروک - غارت مستحب - قتل بی گناه جایز است .

همین سبب در قرن معاصر که عصر ترقی و تکامل پلتیک است فساد و خیانت وقتل و غارت و - و - و - و نیز باوج ترقی رسیده ودر میزان روزکار برتمام مفاسد اعصار اهرمن وشیطان باستان می چربد .

با این حال آیا جامعهٔ بشریت مکلف نیست که عصر پلتیک را بعصر ادبی تبدیل نموده وروزکار طلائی وعصر سعادت بشر را ایجاد نماید

(یادگار دورهٔ زمامداری اصرالملك وظهور اختلاف اعتدال و انقلاب)

(اعتدالیون ز سوئی انقلابیون زیکسو)

ازدو چشمم آب یکسو کشته جاری خون زیکسو — دست و پا م بسته دون از یکطرف قانون زیکسو
قسمتم را کوژدارد خون — دل از دیده بارد — این قد موزون زسوئی آن رخ گلگون زیکسو
بسته عهد اتفاق اندر پی تاراج دل ها — غمزهٔ جانان زسوئی گردش گردون زیکسو
دست پیمان داده باهم بر سر ویرانی ما — اختر کج روز سوئی طالع وارون زیکسو
هر زمان نقشی عجب بر چهره مامی نگارد — دهر بازی گر زسوئی چرخ بوقلمون زیکسو
کارمان افتاده با بیمار مهجوری که جانش — خسته دارد تب زسوئی تلخی معجون زیکسو
حاصل از رنج طبیبان چیست کز را کشته دارد — دردهای اندرون یکسو غم بیرون زیکسو
این مریضی را که عزرائیل فرماید عیادت — حال دیگر شد ز سوئی ها دیگر گون زیکسو
کی تواند زیست بیماری که جانش را کشاند — طعنه طاعن زیکسو حمله طاعون زیکسو
کی توان رستن از این سیلاب بنیان کن که دائم — دیده بارد اشك سوئی دل فشاند خون زیکسو
کشتی ماغرقه در دریا وتن محبوس ساحل — موج دردریا زسوئی سیل درهامون زیکسو
آفتابا در مدار خویش گردش کن که ترسم — مرکزت ویران نموداز یکطرف کانون زیکسو

از پی تخریب ناموس تو ای خورشید روشن ‌ ‌ مشتری از یکطرف طغیان کند نپتون زیکسو

آبی ای ابر کرم افشان بر این آتش که سوزد ‌ ‌ خیمهٔ لیلی ز سوئی پیکر مجنون زیکسو

از پی نسخ کتاب ما فراز ارد کتائب ‌ ‌ سفر یوحنا ز سوئی صحف انکلیون زیکسو

دوست از راهی بکین ما و دشمن از طریقی ‌ ‌ پطر سوئی در کمین ما و ناپلیون زیکسو

باد از جائی خرابم میکند باران ز یکجا ‌ ‌ کنت از سوئی کبابم میکند بارون زیکسو

پاسبان یکجا دل از کف داده و در ناز زیکجا ‌ ‌ خواجه سوئی مست در افتاده و خاتون زیکسو

سامری گوساله را بر تخت بنشاند چو بیند ‌ ‌ غیبت موسی ز سوئی غفلت هارون زیکسو

ای دریغا کرد غارت آنچه بود اندر عمارت ‌ ‌ غاصب بیدین ز سوئی صاحب ماءون زیکسو

ای دریغا رفت آن ملکی که بود اندر کنارش ‌ ‌ دامن قلزم ز سوئی ساحل جیحون زیکسو

ای دریغا رفت از کف آنکه بر آن رشك بردی ‌ ‌ دست موسی یکطرف گنجینهٔ قارون زیکسو

آنچه کالای شرف بود و متاع آدمیت ‌ ‌ چرخ دون بربود ز سوئی برد و خصم دون زیکسو

هرچه در جیب حجاز او بود در کیسی ارامل ‌ ‌ راهزن از طریقی میبرد واکون زیکسو

زین تجارت آتشم بر جان فروزد چونکه بینم ‌ ‌ سود سوداگر ز سوئی حسرت مغبون زیکسو

گردمان دیواری از بدبختی و نکبت کشیده ‌ ‌ فقر بی پایان ز سوئی قرض سی ملیون زیکسو

مغز هامان را پریشان کرد و دلها را مکدر ‌ ‌ دختر تاك از طریقی شیرهٔ افیون زیکسو

گر نشانم زنده رود از دیده جا دارد که دارم ‌ ‌ غصهٔ اهواز از سوئی غم کارون زیکسو

ترسم ای ایرانیان بیگانگان را قسمت افتد ‌ ‌ تخت کیخسرو ز سوئی تاج افریدون زیکسو

نوعروس ملك را کابین نموده بهر خصمان ‌ ‌ اعتدالیون ز سوئی انقلابیون زیکسو

بیستون از یکطرف نالد دل فرهاد یکجا ‌ ‌ تخت شیرین یکطرف غلطان تن گلگون زیکسو

ای امیری بر دو چیز امیدواری منحصر شد ‌ ‌ همت ملت ز سوئی رحمت بیچون زیکسو

(مرحوم ادیب الممالك قائم مقامی)

(شاه و دستور فرخنده)

یکی را شنیدم ز شاهان داد — بدستور فرخنده خشم اوفتاد
بفرمود تا مرد کشور مدار — سپارد بدیگر کس آن افتخار
بپاداش خدمت بخواهد ز شاه — هر آنچش که باید برسم و براه
چنین گفت دستور فرخ نهاد — که عمر خداوند پاینده باد
دو ویرانه ده خواهم از دادگر — که بندم بآبادی آن کمر
دهی چند ویرانه فرمود شاه — ببخشند بر مرد کشور پناه
شنیدم که فرمان گذاران بسی — بگشتند و جستند از هر کسی
زسر تا به بن اندر آن بوم و بر — نجستند ویرانه را خبر
بشه گفت دستور فرهنگ یاب — که دانم در این ملک نبود خراب
همی خواستم تا مگر شهریار — سپارد پس از من بهرکس دیار
اگر خواهد از وی ستاندش باز — چنین واستاندش کردن فراز
چو بشنید شاه این سخن از وزیر — دگر ره نشانیدش اندر سریر
کنون از من ای مرد بسیار هوش — یکی داستان دگر دار گوش
همان است این کشور دیر یاب — که در وی نیابی بغیر از خراب
اگر شاه جمجاه ایران زمین — که خاک درش باد نقش جبین
بخواهد ز مردان کشور مدار — یکی قریهٔ آباد را بر قرار
بپویند گر ملک را سر بسر — نیابند آبادئی را اثر
نگوئی چه شد تا چنین روزگار — بایرانیان مرتبه کرده کار
چه خواهد شد از کشوری فرهی — ز مرد هنرور بماند تهی
هنرور نماند در آن بوم و بر — کز امید در وی نباشد اثر

چو خواهد فلک کشوری را خراب — به بیداد گیرد ز خلقش شتاب
ز بیداد و کژی نماند بس — بملکی که بیمی نباشد ز کس
جهان را ز امید و بیم است بند — چو این بگذری ملک ایمن گزند

میرزا احمد خان رئیس اداره انوار

(دریک تماشا)

نرگس جادوفریب کافرش از هر طرف ☆ گر زند پارسا صد ره از مسلمانی کشد

در طالار مدرسه نقاشی که در و دیوار آن از آثار مهارت و شاه کار های کمال الملک مزین و همه تماشاچیها غرق حیرت - و محو قدرت انگشت کمال الملک بودند . من در میان همه اینها با پرده رمال و دختر اسرائیلی مواجه شدم . در این پرده تنها همان دختر مرا از تماشای همه منصرف و بخود مشغول کرده بود .

ناچار هر که صاحب روی نکو بود — هرجا که بگذرد همه چشمی براو بود

ارکان دلفریب این قسمت از صورت این دختر چند چیز بود ولی گوشهٔ چشم - قسمتی که از تقاطع پلک زیر و بالا شروع و بسیاهی منتهی شده و سایه او را محو کرده بود چشم مرا جلب نموده و درست قلب مرا مسخر ساخت . در این نمایش عمومی همه ملتفت تماشای پرده های دیگر بوده و کمال الملک هم بارائه نازک کاری های بدیع خود اشتغال داشت . البته ا هر نویسنده ماهر یاهر شاعر سخن سنج نقاد ا یاهر ادیب توانا و هر نقاش استاد شاه کارهای خود را بهتر از سایرین می شناسد . و البته در این صورت - همه در فهم مقدار حقیقی صنعت محتاج بهدایت و دلالت خود استادند

درآن سالون شاه کار های بدیع و اعجوبه خیلی بود . و عموماً مدلل می نمودند که ایران اگر چه در قبول تمدن جوان است اما با همین جوانی در بروز آثار دست و پنجه پیره استاد است .

یکی از همان شاه کار ها پرده تصویر یکی از انجیلیون بزرگ بود که در برابر تقریبی پرده رمال و دختر اسرائیلی اویخته بود .

کمال الملک اعاجیب مهارت خود را در این پرده نیز حالی تماشاچیها می کرد . عروق برجسته پشت دست پیرهٔ مرد . غده کوچک روی بینی ژولیده گی و بی نظمی موی سر و ریش و سایر اوضاع گونهٔ او را که در پرده همدوش طبیعت میرفت بحصار ارائه مینمود

در دست انجیلی مزبور . بین الدفتین . اوراق و الواحی بود که قدمت عهد در اسلوب و کهنه گی آنهارا بازبان فصیح بیان میکرد ، این پرده پر از نازك کاری و همهٔ تماشا چیها بتماشای قدرت دست و پنجه استاد غرق شده بودند

اما من کجا بودم ؟ ! تنها در مواجههٔ پردهٔ رمال ، توی نیمرخ دختره انهم در گوشه چشم ! ! آری من از اول تا آخر انجا بودم . و هیچ جا نرفته بودم . کمال الملك هم ازین حال دل باختگی من غفلت داشت - یا ادب و تغافل میکرد :

البته شنیدید که در ان قسمت صورت ــــ در این نیمرخ ، لب و دندان نیز « رول » خود را خوب بازی میکردند . خاصه تبسم و نیم خندهٔ لب ! این تبسم مرموزی که در دلفریبی داشت و داره. و هرچه بود از اثر فال ملای رمال پیدا شده بود . دختر بامادر

خود یادیگری آمده بود پیش آن رمال تا فال بگیرد . آمده بود به بیند تقدیر و اوضاع فلکی باچشم خمار و لب لعل و گونه روشن او در آتیه چه معامله خواهد کرد ؟

واین حسن و جاهت - از قسمتهای مهم خوان گستردهٔ گیتی در آینده چه نصیب و بهرهٔ خواهد داشت . ملا فال او را نیك دیده بود گونهٔ باز و پیشانی گشاده و لبهای نیم خنده رمال و وضع دست و چهره‌ها بالصراحه بدختر میگفت ! تو سفید بختی ! آتیهٔ تو روشن است ، همسر تو در آینده کسی خواهد بود که سر تا پای او شیفته حسن تو خواهد شد . بظاهر بتو حرف سرد نمیزند اما بدل تو را دوست خواهد داشت . مثل این است که تو در نیکبختی آیه خود در هلك رشیدهٔ ؟ اما رمل دانیال پیغمبر در خانه بخت تو این طور حکم می کند که تو دختر خوش طالعی خواهی بود . تو در خانه بخت ملکهٔ . و با عمر طولانی یك بخته زندگی میکنی . خانهٔ رمل دانیال پیغمبر حکم می کند که تو تاجی بر سر داری - ان تاج یار موافق و جفت و همدرد وهم راز اهل است که مطابق کیف حال تو باتو همسر وهم بالین خواهد بود . اری - ملا ازاین حرفها خیلی در پرده بدختر میزد و تنها چیزیکه دل دختر اسرائیلی را یك دل و یکجهة ربوده بود بخت وهمسر خوب . ویار موافق بود . این گونه حرفها کاملا مشش دانك وهشش جهة قلب دخترا مسخر کرده بود . دل که مطلوب ومراد خود را پیدا کرد در وضع صورت و چهره تاثیر مهمی می

بخشد . قهرأ لب ودندان را پرخنده ورنك چهره را باز می کند .
دختر ازعدسه رمل وسر کتاب ملاهمه زندکی خودرا انطور که طلب
میکرد و دلش می خواست روشن دید « ملا » شبهای وصال رادر
خاطر دختر مثل صبح عید روشن جلوه داد شدت علاقهٔ ادمی خاصه
زن بخوش بختی وکامروائی معلوم است همین شدت یاکثرت علاقه وامیدوصال
لب لعل اورا در اثر فال ملا بامید سفید بختی باز کرد . قهرا خندید
یاتبسم کرد وکمال الملك را بزحمت و عالمی را بدرد سر انداخت
حیاوعفت دخترانه نتوانست از این پیش امد غیرمترقب جلوکیری کندو
نخندد تقریباً این تبسم . باخنده کاردل بود که انجام داد . منتها درلب
او پیدا شد وظهور کرد این معانی عموماً در ان تبسم مضمراست
بنده از پیش خود و (من عندی) عرض نمیکنم . کمال الملك همه
این شواهد را در تبسم مزبور نشان داده بروید به بینید .
کمال الملك که (محرمانه) او نیز مانند من از عشق های پیری پر
بهره است از اول ملتفت من بود یا بالاخره ملتفت من کردید و
خنده کرد و فرمود : لتفت این شعر مرحوم شیخ شده اید

زینهار از دهان خندانش ☆ وانشین لعل و آب دندانش

این شعر را کمال الملك بمناسبت لب و دندان دختر اسرائیلی خواند
بغتة همه متوجهٔ رمال ودختر یهودیه شدند بنده هم که حالم معلوم است
پارسای چشم و ابرو ندیده لب نمکین نچشیده و در همه سر و
کارش با گیسوی مجعد نیفتاده حالش بر همه روشن و هویداست
ولی ادب محاضره اقتضا نکرده در مقابل مناسب خوانی استاد پیر

حرفی بزنم ، فقط توی دلم گفتم : پدر . اگر من بگوشهٔ چشم او علاقه تازه پیدا کرده و دل من انجا منزل کرده از قرائن استنطاقیه مستفاد میشود که جنابعالی نیز بالب و دندان او از قدیم سر و کار و بندوبستی داشته اید . باری موقع نظاره یا نمایش تمام شد و برای اینکه کار بفضاحت منتهی نشود بنده نیز باحاضران خدا حافظی کردم . ولی دل ا همان جا ماند وهنوزهم بر نگشته فرض میکنم — اگر کمال الملک برای دلبری لب و دندان بهتر از شعرشیخ سراغ داشت بمناسبت موقع انشاد میکرد . اما ضمیر زبان با همه قدرت محیر العقول در ارائه لطائف صنع و حالت وانیت اجزاء دستگاه حسن در مقابل پنجه و کلك بی زبان ناتوان و زبون است .

انصاف بدهید . اگر من بخواهم برای همان قسمت چشم دختر یهودی عالمی را شیفته و شیدا کنم چه خواهم گفت ؟ خودم ازخودم چیزی ندارم ولی انچه اساتید گفته اند میگویم : چشم مست نرگس جادو فریب مژگان خون ریز . اینها را خواهم گفت و همهٔ اینها در پیدایش رفیق و هم خیال و یارتی عشق فائده ندارد جز اینکه دست همه رابگیرم و ببرم در طالار مدرسه نقاشی و ان گونه و آن لب . و آن دندان ! ! و آن گوشه چشم را نشان بدهم .

طفلی که از حوصله خود بیرون چیزی مشاهده نماید وقت بیان و شرح دادن ان . یك گونهٔ قرمز و یك چشمهای ازاثر حیرت

افروخته و یك زبان با سکته و الکنت بیشتر نمیتواند ارائه دهد
معرف یك شاه کار نقاشی . خاصه در پردهٔ که درد لرباتی
همدوش با طبیعت میرود بنده بیش ازین نتوانم شد
شما را بخدا در مدرسه کمال الملك بروید و پرده رمال
و دختر اسرائیلی را به بینید (غلامرضا)

تاکه نبود عالم یکسو قوت بازو ز یکسو

...م ابروها برد یکسو دل و ابرو ز یکسو	ره گرفته تیغ از یکسو بما جادو زیکسو
...ه زین بیکار خیزد مشکل امد کار برما	فتنه گردون ز سوئی آزمت بدخو زیکسو
...خت مارا گرچه مستی زندگانی ساداز تو	دوری دیدار یکسو طعنت ان کو زیکسو
... دل آزاد چون برد که آمده در کمینش	ناوك مژگان ز سوئی حلقهٔ گیسو زیکسو
...ا تاراج کرده و دین و دل را زیر یغما	جلوهٔ ابرو زیکسو پیچش ان مو زیکسو
...ل باید آخر پایه این غم چند و تاکی	عشق و مهر مازیکسو قهر و کین اوزیکسو
...ن بندهٔ بیگانگان خواهیم بودن	تاکه نبود عالم یکسو قوت بازو ز یکسو

حیدرعلی کمالی اصفهانی

در عیش کوش و مستی

...ن باشد ایدل خوشتر ز عیش و مستی	زانرو که را رهاند ما را ز قید هستی
... عروس دنیا دام فریب باشد	زین دام اگر بجستی از بند غم برستی
...ن که بهمن آخر یکسر ز ملك وافسر	کوتاه گشت دستش با آن دراز دستی
...رگه سر بلندی از تاج و گنج بودش	افکند عاقبت چرخ او را بخاك پستی
...ه روی چه خرش گفت امن زنیکخواهی	غیر از بدی نبینی گر با بدان نشستی
...ه مکافات دل بشکند ترا چرخ	روزی اگر کسی را از کینه دل شکستی
... ز خود پرستی من می پرست اما	صد بار می پرستی بهتر ز خود پرستی
...میر گلشن قدس حقا که باز مانی	در خاکدان دنیا چون سخت پای بستی
...چو باید از پی پیك اجل بناچار	این پنجروزهٔ عمر در عیش کوش و مستی

(نعمت فسائی)

(گزیده اشعار — در محاسن اسفار)

(مولانا علی علیه السلام)

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و اداب و صحبة ماجد
وان قیل فی الاسفار ذل و محنة وقطع فیاف و احتمال الشدائد
فل الموت خیر للفتی من قعوده بدارهوان بین واش و حاسد

مؤید طغرائی

ان العلی حدثتنی و هی صادقة فیما تحدث ان العز فی النقل
لو ان فی شرف المأوی بلوغ مدی لم یبرح الشمس یوما دارة الحمل

دیگری

تنقل فلذات العلی فی التنقل ورد کل صاف لاتقف عند منهل
ولا تتبع قول امرء القیس انه مضلل من ذا یهتدی بمضلل
وفی الارض احباب وفیه منازل فلا تبك من ذکری حبیب و منزل

این رباعی با بیت اول قطعه اخیره قریب المضمون است

مردم بسفر بسی پسندیده شود خاك قدمش سرمهٔ هر دیده شود
پاکیزه تر از آب ندیدم چیزی هرجا که دو روز ماند گندیده شود

و نیز با مضمون بیت اخیر گفته سعدی نزدیك است

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخ است وادمی بسیار

(سعدی)

بروز گار که در چشم خلق خوار شوی سبك سفر کن از انجا برو بجای دیگر
بشهر خویش درون مرد بیخطر باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر
سفر مربی مرد است و استانهٔ جاه سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر

بجرم خاك وبگر دون نگاه باید کرد | که این کجا است ز آرام وان کجا ز سفر
درخت اگر متحرك شدی زجای بجای | نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

نیز فرماید

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح | نتوان مرد بحسرت که من اینجا زادم

لا ادری

سفر کن چو جای تو ناخوش بود | کز این جای رفتن بدان ننگ نیست
اگر تنگ باشد ترا جایگاه | جهان آفرین را جهان تنگ نیست

لا ادری

چو بلبل سر بتابم از گلستان | اگر رخسار گل خندان نه بینم
عنان از خلد گردانم بمالك | اگر ترحیبی از رضوان نه بینم

مسیح کاشانی

گر فلك یك صبحدم با من گران باشد سرش | شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

(از کتاب سرگذشت اردشیر)

لؤلؤی لالا

بگوش مهوشی خورشید پاره | شنیدم لؤلؤی شد گوشواره
شبی دلدادهٔ عشقی بجان کوش | بمهوش شد چو شب با مه هماغوش
چو شد او نیز گوش مه لبانش | صدف گردید بر لؤ لؤ دهانش
شگفتی ماند از ان لؤلؤی لالا | وز ان بخت بلند و فر والا
بلؤلؤ گفت چون جستی صدف وار | بناگوشی که پیشش گل بود خار
تو در دریای عمان قطره ابی | که گر بادت بسر افتد حبابی
هزاران قطره بر بندد اگر صف | نباشد بر لب دریا مگر کف

کدامین موج دریا دادت این اوج
که اندر چشمهٔ مه میزنی موج

تو کز درکام ماهی میشدی دوش
برونت میفکنند از روزن گوش

کنون دل را چو گوش یار سفتی
چو آوازه بگوش یار خفتی

غلط گفتم که آواز اینچنین نیست
بگوش یار نتواند چنین زیست

باواز ار کشاید گوش آغوش
ندارد گوش وز او سازد فراموش

تو اندر گوش جانان دلنشینی
چکیدی تا سزاوار چنینی

بجان جویند جانان را همه باز
تو را جویا است جانان چیست این راز

بپاسخ لؤلؤ غلطان چنین گفت
بناز این که چون در ثمین سفت

که آری من همان یکقطره آبم
بدریا گاه کف گاهی حبابم

ولی باران حوادث شد چو انباز
زشهر خویش گشتم خانه پرداز

شدم آواره از مشکوی دریا
سفر کردم بغربت تا ثریا

گه از هامون بگردون ره بریدم
گهی از ابر بر هامون چکیدم

بمشک ابر گاهی آب بودم
گه آب چشمهٔ مهتاب بودم

گهی پیرامن مه هاله بودم
گهی بر چهرهٔ گل ژاله بودم

گهی قوس و قزح را بر کمان رنگ
گهی خون غنچه را اندر دل تنگ

گهی خوردم بجعد سنبلی تاب
گهی کردم بچشم نرگسی خواب

گهی بر داغ دلها ناله بودم
گهی داغ درون لاله بودم

بکام کامرانان که دویدم
گهی از چشم ناکامان چکیدم

گه آهی بودم از قلب دو نیمی
سرشکی گاه در چشم یتیمی

طراوت گاهی اندر شاخ سروی
گهی آوازه درنای تذروی

گهی پویان چو ریشه در دل خاک
گهی از شاخه پران سوی افلاک

بگشتم چون جهان را پست و هموار ز نو با ابر آتش دم شدم یار
بمشکوی نخستین ره بریدم ز چشم ابر در دریا چکیدم
چو کردم سیر از انفس تا بافاق صدف بر صحبتم گردید مشتاق
مرا در سینه چون دل پرورش داد بدل از شیوهٔ جانم خورش داد
ازاین صحبت چو برخوردار گشتم یگانه لؤلؤ شهوار گشتم
ز دریا رختم اندر ساحل افتاد گذر در گوش یارم از دل افتاد
درخت بختم اکنون میدهد بار ز بسیاری سیر و رنج سیار
شدم نازاو بخوبان زینت گوش که سختی کش شدم و اندر سفر کوش

« وحید »

موازنه یا تمایز مقالات شیخ و خواجه

نخستین دانشمندی که در قسمت جنوب غربی ایران یعنی (ایالت فارس) در فکر احیاء ادبیات زبان فارسی افتاد و اشعار آبدار ومنثورات در بار خود را توانست در مقابل منظومات شعرای ترکستانی یعنی قسمت (شمال شرقی ایران) که گوی فصاحت را آن زمان از همهٔ نقاط اینمملکت ربوده بودند عرضه دهد ادیب وشاعر بزرك ایران (شیخ مصلح الدین) سعدی شیرازی علیه الرحمه است

این راد مرد بزرك بلند پایه این دانشمند تاریخی گران مایه این آفتاب فصاحت و بلاغت که از سمت باختر ایران طلوع نمود و بیش از یك قرن خطه ایران را بظهور خود روشن ساخت چنان داد فصاحت و رسائی سخن داد که بر همه دانشمندان تازی وپارسی مبرهن گردید که قبل از وی و در زمان وی بدین پایه و مایه

در همه فنون ادبی استادی پیدا نشده و پس از وی نیز دانایان هر قرن تا بامروز سر اعتراف و اقرار باستایش فرود آورده اند

این حکیم یگانه و فیلسوف فرزانه هنگامی در ناحیهٔ فارس ظهور و تابشی پیدا نمود که در آن سامان ابدأ ادبیات ایرانی رونقی نداشت و بلکه درحکم معدوم بود ونقطهٔ مقابل‌وی شمال شرقی ایران یعنی خراسان زمین واقع شده بود چه آن زمان در خراسان و ترکستان حالیه خصوصاً در دورهٔ (سامانیان) و غزنویان) و سلجوقیان) شعراء بزرك مانند (فردوسی) و (عنصری) و (فرخی) و (منوچهری) و غیره پیدا شده و ادبیات زبان فارسی را همه گونه رونق و رواج داده بودند در صورتیکه قسمت (جنوب غربی ایران) را هنوز نه مشوقی برای احیای ادبیات بود و نه بالطبع شاعر شیرین سخنی و ادیب فصیحی ظاهر شده بود و اگرهم یافت میشدند نمیتوانستند خود را در شمار شعرای ترکستانی محسوب دارند

ناگهان کوکب اقبال پارسیان تابید و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در قرن هفتم پیدا گردید که تمام شعراء و ادبای سلف و خلف مجبور از تمکین و اطاعت وانقیاد واعتراف باستادی وی گردیدند

این رادمرد بزرك اگرچه همه گونه شاهکارهای شعری وقسمتهای ادبی را از (قصیده) و تغزل) و غزل) و ترانه) و رباعی) و هجا) و هزل) و مطایبه) و ترجیع) و حکایات) و موعظه) و نصیحت) و غیره کاملا از عهده بر آمده است لکن وجههٔ تخصص او بیشتر به یکصفت است که بدان نیز مشهور است و از این حیث

از شعرای پیشین و پسین ممتاز میگردد و آن فن (غزل سرائی است) که درهر کلماتش فصاحت هویدا ودرهر شعرش بلاغت وانسجام وابداع پیداست و نه همین در غزلیات خود مانند بسیاری از شعرای دیگر بگل و بلبل و تشبیب و مغازله یا شکایت از فراق و اشتیاق بوصال و مانند آنها اعجاز نموده بلکه همه نوع مطالب اخلاقی سود مند و نصایح دلپسند در انها یافت میشود چنانکه تمام دانایان و ادبا را این مسئله تخصص واستادی وی بغزل گوئی متفق علیه است چه درسایر انواع شعر دیگران نیز همسنگ وی یافت میشوند مثلا درفن قصیده سرائی انوری وعنصری و خاقانی ومنوچهری وامثال انها ودرتغزل (فرخی) ودر قطعه سرائی همین شعرای مذکور و مخصوصاً ابن یمین و در رباعی غالب از شعراء بالاخص حکیم عمر خیام ودر مطائبات وهزلیات انوری و حکیم سوزنی و بسیاری دیگر بوده اند لکن هیچیک را در غزل سرائی با شیخ نمیتوان مقایسه نمود

خلاصه در قرن هفتم افق ادبیات ایران بطلوع این بزرگترین دانشمند ایران روشن گردید و خطهٔ فارس که بعد از استیلای اسکندر و سقوط سلاطین (هخامنشی) یا کیانی) از نام و نشان و استیلا و ترقی افتاده بود دوباره در دنیا دارای مقام معنوی و ریاست ادبی گردید

اگر چه شیخ استادی و غزل سرائی را بخود ختم ساخت لکن درقرن هشتم هجری باز دانشمند وغزل سرای دیگری صفحهٔ پارس را بجواهر معرفت ولالی حکمت زینت داد یعنی خواجه

شمس الدین محمد حافظ این عارف یگانه و دانشور فرزانه طرزی در یکنوع غزل که حاوی مطالب واشارات ومقاصد عرفا وجماعت صوفیه است استادی داشته است که نمیتوان او را در این مقام استاد بزرك نگفت چنانکه حکما و عرفای بزرك که پس از وی در ایران ظاهر شده‌اند غالباً بعد ازبیان ادله وبراهین درهر اصلی از اصول حکمت و عرفان بطور مکمل و متمم یکمصراع یا یك شعر از غزلهای او را در کتاب خود درج مینمودند بلکه بسیاری از عرفا مخصوصاً انانکه غالباً بطریق مشائین سیر نمیکردند همواره مصراعی یا شعری از خواجه را عین دلیل قرار میدادند مانند صدر المتالهین ملاصدرای (شیرازی (صاحب اسفار) و مرحوم (ملا محسن فیض کاشانی) و امثال این دانشمندان

و اگرچه اشعار وی غالباً بسبك هندی است نه ترکستانی بلکه از شخص شخیص حافظ است که سبك هندی در ایران شروع میشود ولی چنان رقت و لطافت در این سبك مخصوص شده و امیخته شده گردیده که بغالب ادباء و دانشمندان مشتبه است که آیا باید این سبکرا نیز هندی گفت یا نام دیگری بر آن گذاشت و حتی بعضی این سبکرا بنام سبك شیرازی موسوم ساخته اند

خلاصه از بس که دانشمندان عرفا و حکماء در توصیف و مدح این یگانه مرد (حافظ قرآن و دانای قرائت قراء سبعة از هیچ جهت فرو گذار نکرده اند در نزد بسیاری این عقیده راسخ گردیده که در فن غزل عرفانی حافظ بر شیخ مقدم است و جمعی نتوانستند

که فرقی از این حیث بین این دو بزرگوار قائل شوند زیرا چنانکه خود مدعیند و حقیقت هم همین است اصلا مقایسه بین این دو بزرگ از حیث فصاحت و بلاغت در بیان مطالب معنویه خطا است چه هرکدام بنوعی که بیان مقصود کرده اند با دیگری نمیتوان سنجید مگر در غزلهائیکه معلوم است خواجه استقبال از شیخ نموده مانند این غزل شیخ سعدی که میفرماید

زمن مپرس که از دست او دلت چون است   از او بپرس که انگشتهاش در خون است

الخ و خواجه در جواب میگوید

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است   ببین که در طلبت حال مردمان چون است

وغزلهای دیگر - اگر چه در آنها نیز بحسب مذاق غزلها فرق دارند و البته در این قسم مخصوص هم همه ادباء نمیتوانند باهم یکعقیده در مطالب ذوقیه داشته باشند مثلا این شعر شیخرا که می فرماید :

یك امشبی که در آغوش شاهد شکرم   گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

و خواجه در جواب گفته است :

من همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم   تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

یکی از حیث معنی و مضمون و تشبیه شعر خواجه را بهتر از شعر سعدی میداند در صورتیکه دیگری چون در شعر شیخ الفاظ عربیه کمتری بیند که در گفتن مخارج حروف عربی برای پارسی زبان زحمت باشد و هرکدام از کلمات انرا هم فصیح بلکه منتها درجه مطابق با معنی مراد میداند مانند لفظ آغوش که شیخ استعمال کرده است بر شعر خواجه تفوق میدهد

پس حقیقه نمیتوان در فن غزل سرائی و طریقه بیان مطالب عرفانی هیچکدام را مقدم و برتر بردیگری از روی ادله و براهین دانست ولی فقط چیزی که هست میتوان خصائصی که این دو شاعر بزرگ‌را از یکدیگر جدا ساخته و هر کدام متخصص در آنها بوده اند تا مقداری معین نمود و مسلم است که پارهٔ تمایزات در اشعار هر یك هست که در اشعار دیگری وجود ندارد و ما بذکر پارهٔ از آن تمایزات در اشعار هر کدام اکتفا میکنیم

نظر باشعار خواجه که بنمائیم ابتداء این نکته پی میبریم که حقائق عرفانی و کشف و شهود و سیر و سلوک و حالات مختلفه که برای سالك و عارف در پیش میاید این دانشمند بهترین وجهی ادا کرده و توضیح داده است در صورتیکه شیخ اگر چه بکمال انسجام کلام بیان این مطالب را نیز نموده است لیکن مسلم است که متخصص در بیان این فن بخصوص خواجه است و بس چنانکه غالب اشعار ویرا حکماء و عرفا معانی عدیده کرده و شروح مفصله از این حیث نوشته اند در صورتیکه شرح بر اشعار سعدی دیده نشده است و فقط از روانی کلام شیخ است که بقولی بر خواجه مقدم است

ثانیاً — حافظ دیوان که بالاتفاق دانشمند ایرانی زاده ایرانی وایرانی الاصل است محل انکار نیست خواه شیرازی الاصل وخواه بقولی اصلا اهل (رود آور) از محال تویسرکان باشد با وجود این اشعار عربی در غزلیات خود هر جا سروده است بکلی مانند بزرگترین شعرای عرب وحتی مانند اعراب زمان جاهلیت گفته است درصورتی

که شیخ با وجودیکه بسیاری اورا از قبیله نبی سعد میدانند و اصلا عربش میگویند و با وجودیکه بکتب و دواوین مختلفه عرب تسلط کامل داشته است چنانکه از ترجمه که برا شعار عربی نموده است معلوم میشود لکن اشعار عربی وی ابدا پایهٔ رزانت وجزالت اشعار عربی خواجه نمیرسد و بعبارة اخری اشعار عربی شیخ را دانشمندان ادبیات تازی و پارسی لسان عربی مستحدث میدانند برخلاف خواجه

۳ شیخ با وجودیکه همه نوع نظم و نثررا بیان کرده است لکن فن تاریخ گوئی که یکی از صنایع شعری است یعنی حساب سنوات هجری یا غیر آن را مطابق حساب حروف ابجدی در اشعار خود ذکر نکرده است درصورتیکه خواجه مطابق این حساب تاریخ بسیاری راجع بسنهٔ فوت بزرگان زمان خویش و غیراز فوت بیان کرده است و اگرچه بعضی متوسل این عذر میشوند که در زمان شیخ گفتن تاریخ مرسوم نبوده لکن میگوئیم این علم حروف از قرون اول هجری وجود داشته است وشواهد بسیار دردست است و بر فرض تسلیم شخص خواجه است که مبتکر این فن در نظم زبان فارسی است نه شیخ و این خود مزایتی است که در دیگری نبوده

از طرف دیگر نظر بکلمات شیخ که میانداریم ابتداء می بینیم :
که شیخ ادبیات زبان فارسی را که پس از تسلط عرب پایه و مایهٔ درستی نداشته است چون از هر دری سخن رانده است ایرانیان را دیگر بی نیاز از ملل خارجی ساخته است چه انچه شاید و باید از حکایات و نصایح و غیره که در ابتدا مختصری ذکر شد همه‌را بهانی

کرده است و حتی بالعکس ملال ذکر را هم محتاج بتحصیل زبان
پارسی نموده است در صورتیکه خواجه چون یکرشته مخصوص را
بیشتر متعرض نشده همچو مزیتی را نمیتوان براو مدال کرد گذشته
ازین چون شیخ همه گونه مراتب را نیز بواسطه کهولت سن طی کرده است
چنانکه سی سال ایام جوانی را بتحصیل علم و سی سال سیاحت عالم
و سی سال دیگر بریاضت و مجاهده و انزوا گذرانیده است لذا اغلب
حالات را هم ذکر کرده است ولی حافظ از اول اشعارش تا آخر
یکطریق و یک سبک است و بلکه اگر پادشاه انزمان بقولی اصرار
بجمع و تدوین دیوان او نمینمود شاید از میان رفته بود زیرا چون
هر نوع فائده خصوصاً امور معاشی در اشعار وی نبود چندان مردم
در ابتداء بطوع ورغبت خواستار اشعار او نمیشدند و امور دیگری هم
پس از وی باعث براشتیاق عامه بمنظوماتش گردید مانند اعتقاد و
حسن ظن نسبت بشخص خواجه و بزرگ شمردن او را فی نفسه
و بالتبع اشعار او نیز اهمیت پیدا کرد در صورتیکه مقالات شیخ را
چون بخودی خود در هر امری مفید میدانستند نگذاشتند باوجود
اغتشاشات بی درپی از میان برود

۲ــ شیخ بطور یقین دو ثلث اشعارش منتها درجه موافق با
قوانین فصاحت وبلاغت است و ازاین جهت است که بر همهٔ شعراء
برتری دارد در صورتیکه در اشعار خواجه برخی از غزلیات یافت
میشود که بالنسبه مراتب وقواعد فصاحت وبلاغت اعمال نشده است
مثل غزل نویس دلا بیار کاغذ یا غزل الغیاث ای مایه جان

الغیاث و برخی دیگر و اگر چه بعضی این غزلها را محض رعایت احترام از خواجه نمیدانند ولی هیچ دیوانی دیده نشده است که مندرج نشده باشد

ثالثاً ـ شیخ همه جا مراعات قافیه‌را ازحیث مجهول ومعروف بودن (یاه) (و واو) و اختلاف (دال) (و ذال) و مانند ان ها نموده است و اگر چه اختلاف در قید اورده است چنانکه درین شعر چه مصرو و چه شام و چه بر و چه بحر همه روستایند و شیراز شهر (یا شایگان) یعنی ایطای جلی گفته : مانند : دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است زهر از قبل تو نوش داروست فحش از دهن تو طیبات است یا در قطعه که سروده است : کاش این مقله بودی در حیات تا بالیدی خطت بر مقلتین ـ و در سایر قوافی ـ حاجبین ـ و والدین ـ ومشرقین اورده است ـ لکن هیچکدام ازقواعد قافیه خارج نیست و مغتفر است منتها زیبا تر ان است که چنین نباشد و شعراء بزرگ دیگرهم اینسان نموده‌اند چنانکه انوری که یکی ازبزرگترین قصیده سرایان ترکستانی است در قصیدهٔ که مصرع اول مطلعش این است اخر ای خاك خراسان داد یزدانت نجات غالب قوافی را شایگان آورده مانند (ادات) (و حادثات) و غیره ، و فردوسی که همه اقرار براستادیش دارند اختلاف درقید اورده است مثل این شعر: چه گفت ان خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی در صورتیکه در اشعار خواجه برخی جاها یافت میشود که درعلم

قوافی خطا رفته است مثلا (یای) معروف و مجهول را هیچ گاه دانشمندان قواعد با هم قافیه نیاورده‌اند و روا ندارند چنانکه مولوی هم که چندان ملاحظهٔ قوافی را ندارد مع هذا در کتاب مستطاب مثنوی (یاء) مجهول ومعروفرا ازدست نداده ولی خواجه مخالفت کرده و گفته است

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

وواضح است که یای فلانی (یای نسبت) و لیاقت است و معروف و یای جانی یای وحدت ونکره ومجهول است و باهم ردیف اوردن بالاتفاق جایز نیست وبعض دیگر از عیوبات قافیه‌را نیزاورده است مثل : صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا که برفرض اینکه قائل بوجود روی و قافیه شویم باز یك روی متحرك است و دیگری ساکن

رابعاً - شیخ نه همین در انواع مختلفهٔ شعر دست داشته است بلکه در نثر نیز درجه اولیرا حائز است و کتاب گلستانش بهترین شاهد مدعا است در صورتیکه از خواجه کتاب منثوری دیده نشده است و اگرهم بقولی حواشی بر تفسیر کشاف زمخشری ومفتاح العلوم سکاکی نوشته است لیکن واضح است که مقصود استادی در نثر نویسی است نه حاشیه بر کتابی برای مقصود علمی نوشتن

٥ — در اکثر اشعار شیخ قافیه تابع شعر است نه شعر تابع قافیه چنانکه شعراء دیگر چون شعر را تابع قافیه کرده اند باوجود فصیح و بلیغ بودن باز غالباً از ملاحت شعری افتاده است

ولی شیخ در غزلیات همیشه یك مطلب را بدون اینکه از شاخی بشاخی بجهد پی میکند و از دست نمیدهد مثل این غزل —

بربود دلم در چمنی سرو روانی زرین کمری سیمبری موی میانی

که تا آخر بیك طریق و همه تنسیق الصفات است وهمچنین است باقی غزلیات وی در صورتیکه همه شعرای دیگر در یك شعرشان بجهة رعایت قافیه شکایت از فراق و در دیگری کثرت اشتیاق بوصال و امثال آن است

۶ - خواجه در همه جا تقدیر را بر تدبیر مقدم داشته است و در امور قضا و قدر تسلیم صرف بوده است و فقط جماعتی از عرفا که با این عقیده همراهند استشهاد باشعار وی توانند کرد بر خلاف شیخ که چون از هر امری چیزی بیان کرده است این است که هر قومی بعض اشعار او را برای حقانیت مسلك و مرام خود استشهاد میکنند ودر این صفت فقط مولوی باشیخ میتواند همترازو باشد

سابعاً اغلب اشعار شیخ (سهل و ممتنع است) که در حقیقت ویرا باید بیشتر از این حیث بفرخی در میان شعرای ترکستانی تشبیه نمود اگر چه بیانات شیخ بمراتب از هر حیث بالا تر از او هم هست لکن در اشعار خواجه این صنعت کمتر اتفاق افتاده است زیرا استعارات و مجازات زیاد ذکر نموده چنانکه از یکطرف اگر اشعار او را ترقی دهند بسبك شعرای ترکستانی است که بواسطه کثرت استعمال استعارات و مجازات در پاره گفتار هایشان تعقید راه یافته است مانند (خاقانی) و (انوری) و از سمت دیگر اگر اشعارش

را تنزل دهند شبیه باشعار هندی میشود منتهی چون خود خواجه مؤسس سبك اشعار هندی است ملاحت و رقت را در هیچ جا از دست نداده است و مانند مضامین هندی خشن و دارای تعقید لفظی نیست — از اینگونه امتیازات اصلی و فرعی بین این دو دانشمند بزرك بسیار است که این بیمقدار مقداری از انها را بطریق ایجاز بیان نمود (و بذکر سهل و ممتنع ختم ساخت)

« هادی حایری »

(در کوهسار چهراز)

حضرت آیة الله اقای حاجی شیخ نورالله اصفهانی دامت برکاته که با بلند ترین مرتبهٔ فقاهت و حکمت و عرفان در انجمن شعر و ادب هم صدر نشین است . درنخست جنك بین‌المللی موقعی که قشون تزاری دیس اصفهان را اشغال وهستی اورا بتصرف هاوع الاوقاتی داده وحضرتش‌را از جلاء وطن اصفهان و اقامت در چهار محال بختیاری نا چار کردند . هنگام توقف در یکی از کوهسار های بختیاری که چهراز نام دارد و در املاك آقای سردار فاتح بختیاری واقع است روزی غزل ذیل را بداهة انشاء فرمودند . نگارنده که در انموقع با کاروان اواره کان همراه بودم پس از استماع از انحضرت بیاد کار ضبط نموده اینك بنکارش پرداختم

(غزل)

کنون بیاد تو در کوهسار چهرازم بمهر تا که زداید دمی زچهر آزم

زبس نشیب و فراز جهان بپیمودم کهی بماهی وگاهی بماه دمسازم

منم چو مهر فروزنده نور بخش و کنون چو شمع سوزم و با سوز سینه میسازم
من آن حریفم کاندر قمار خانهٔ عشق به نیم غمزه دل و دین و عقل میبازم
چگونه کرم کنم راز دل نهان از خلق که آه سرد دمادم عیان کند رازم
چونی خموشم اگر نه بصد نوا از شوق بیاد دوست دمادم بلند آوازم
شدار قدم چو کمان خم زغم چه غم چون راست زکجروی فلک چنین برخ نینداز
نهان کنم غم عشقش بجان ولیک چه سود که هست غمزه جانان مدام غمازم
نیاز مند بناز خسان اگر شده ام چو ناز نیفراز بر مهر و ماه مینازم
کنون که شد قدمن چون کمان بتیر دعا نهال هستی کفر از جهان براندازم
منم یگانهٔ افاق کز کشاکش دهر بدهر طاق ربصد رنج جفت وانبازم
نه شاعری است شعار من و نه شعر ولیک چو نورکاه سخن سنج و نکته پردازم

وصیت نامه شهید راه ازادی میرزا جهانگیر خان بکردکان دورهٔ طلائی

اقتباس از اخرین شماره صور اسرافیل

ایمرغ سحر چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخهٔ روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بکشوده گره ز زلف زرتار محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد پدیدار و اهریمن زشت خوحصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم آفاق نگار خانهٔ چین
گل سرخ عرق برخ ز شبنم تو داده زکف قرار و تمکین
زان نوگل پیش رس که در غم ناداده بنار شوق تسکین
وز سردی دی فسرده یاد آر

ای مونس یوسف اندرین بند تعبیر عیان چو شد ترا خواب

دل پر ز شعف لب از شکر خند | محسود عدو و بکام احباب
رفتی بر یار و خویش و پیوند | آزاده تر از نسیم و مهتاب
زان کوهمه شام با تو یکچند | هر آرزوی وصال اصحاب

اختر بسحر شمرده یاد آر

ای همره تیه پور عمران | بگذشت چو این سنین معدود
وان شاهد نغز بزم عرفان | با تو چو بعهد خویش مشهود
وز مذبح زر چوشد بکیوان | هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کوبگناه قوم نادان | در حسرت روی ارض موعود

در بادیه جان سپرده یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آباد | ای کودک دورهٔ طلائی
وز طاعت بندگان خودشاد | بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم ارم نه اسم شداد | کل بست دهان ژاژ خائی
زاکس که بنوك تیغ جلاد | ماخوذ بجرم حق ستائی

تسنیم وصال خورده یاد ار

«ع دهخدا»

ادبیات ترکی از شعرای معاصر

دختر جوان

چشمانش چنان معشوقانه میخندید که گوئی ، بهار ، شاعرانه ترین تبسم های خود را برك لاجوردی بانها پیشکش کرده بود .
رنك های دلپذیر کلهای نوشکفته باهم فراهم شده و در چهره اش که از آب حسن دریا بود موج میزدند .
بار چشم من این دختر جوان يك پردهٔ نقاشی فرود آویخت که از شعر و بهار متشکل شده بود

مانند یك پروانه پر و بال رعنائی و شادمانی گشوده از میان شکوفه ها و سبزه ها پرواز کنان میگذشت .

جاسوس نگاه من از مجسمهٔ بهر را که لباس انسانیت بر اندام پوشیده بود دریافت که میان گلها نشسته . و بازوبان تبسم بر بدایع طبیعت عرض عشق و محبت می نماید .

مرغکان او را از یك گل شکفته و پروانگانش از یك شمع فروزان فرق نگذاشته پیرامنش بطیران وطواف مشغول بودند

اندیشیدم باخویش که اگر عشق از عالم جان در جهان جسم قدم میگذاشت این تمام شکل را اختیار میکرد که با این شمایل همسری نواند کرد .

خواستم شتابانه خود را بپایش افکنم . ولی ترسیدم که از اشیانهٔ نازار با پر وبال لطافت پرواز نموده و مرا در زندان هجران ابدی مسجون سازد . (عشاقی زاده — خالد ضیا)

(ترجمهٔ محمد هشترودی)

سرکش و دیوانه باش

چون بسوزندت بسوزان سرکش و دیوانه باش
شمع شو گرسوختن خواهی نه چون پروانه باش
گر ستمگر خواهدت نوشد چو آب ای خودمن
سخت شو چون سنگ و اورا علت مثانه باش
تا بکی کلکار مزدوری و خود بی خانمان
خود بساز از بهر خود کلکار و صاحبخانه باش
استخوان خور چون همای و در فضا ازاد پر
نی بسان ماکیان پابند اب و دانه باش

خود بکار و خود بخور مزد ور این و آن مشو
مستقل زی بی نیاز از خویش و از بیگانه باش
تکیه تا چندت بزید است و مدد خواهی ز عمرو
متکی بر خود قوی از همت مردانه باش
جام ازادی ببزم سعی کش با دست جهد
مست اگر بینش شوی سر مست ازاین پیمانه باش

رباعی

گفتم باشیخ کای امام که و مه | پیمانه می تهی نکو یا پر به
فرمود که پر نکو چو گویند بگیر | وانگاه تهی نکو چه گویند بده

(نیز هم)

ای عشق جهان اسیر مکر وفن تواست | نبود بخطا اگر خرد دشمن تواست
رانی تو بمیدان شهادت همه را | خون شهدا تمام بر گردن تواست

(قشر بین ـ و مغز شناس)

(بینش)

جست طفلی گردکانی سبز پوست | پوست خائیدش چنانکه خوی اواست
شد زقشر گردکان چون تلخ کام | بر پدر بگشود ابواب ملام
کز پدر های کمان بالای پیر | زود میباید گریزان شد چو تیر
تاچه سود از این زبان دارد پدر | کو بمن بنمود حنظل را شکر
سالخورد و راستی دور از همند | با کژی این گوژ پشتان توامند
گردکان بفکند پس کودك زدست | پیر مردی جست وپاسنگش شکست
قشر دور افکند ومغزش خورد وگفت | قشریان را مغز دانش نیست جفت
ای جهان نادیده نورس طفل خام | باب پیر پخته را منما ملام
گردکان خوش طعم ومطلوب است ومغز | لیك نی از قشر ظاهر بل زمغز
اهل صورت را بمعنی راه نیست | قشر بین از راز مغز اگاه نیست

(وحید)

مجله ارمغان

(زندگانی جاودانی)

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

پروردگار توانائی آفریدهٔ ناتوانی را خلعت هستی داده روزی چند بصورت انسانی درآورده زان پس زندگانی جانی و حیات جاودانی اش می بخشد

همان آفریده ناتوان است که نمایندهٔ توانائی آفریدگار خود میگردد همان آفریده ناتوان است که دیگر آفریدگانرا فرمان بر دار خویش میسازد همان آفریده ناتوان است که بر حقایق آفریدگان خاك پی برده کمند اندیشه بگردن افلاك می اندازد

و بالجمله همان آفریدهٔ ناتوان است که در بلند پروازی باطل از دعوی آفریدگاری هم دریغ نمی دارد

زندگانی محدود انسانی در این عالم مسبوق است بحیات تاریك جمادی ونباتی وحیوانی که انسان با تمام اندیشه و دانائی خویش نمی تواند قدمی وا پس نهاده از زندگانی پیش ازاین عالم خود خبری بگیرد که چه بود ؟ کجا بود ؟ چگونه بوده ؟

گرچه میداند پیش از صورت حیوانی گرفتن ذرات عناصری بصورتهای گوناگون درظلمتکدهٔ خاك ودرعالم نباتی زندگانی مینموده‌اند پس از ان جا که سخن گفته می شود همانا از زندگانی او

است در جایگاه طبیعی که عناصر مختلفه ترکیب یافته صورت حیوانی گرفته جنبجو می نماید ز ان پس از هنگامی که از تاریکی ان جای گاه قدم در روشنائی این عالم میگذارد چشم و گوش گشوده دیدنی ها را می بیند شنیدنی هارا می شنود می خورد میخوابد و مانند دیگر حیوانات زندگانی مینماید

انسان از این زندگانی عمومی بالا رفته به زندگانی دانشمندی قدم میگذارد حس دانش او نشو و نما کرده از مجهولات خویش میکاهد و بر معلومات میفزاید دانستنیها را می داند فهمیدنیها را می فهمد وهر چه این راه را افزون بپوید بر حاجتمندی خود بیشتر پی میبرد وبر تهی دستی خویش افزون اگاه میگردد

انسان تا ان جا که اسباب پیمودن راه دانشمندی برای او مهیاست رهسپاری نموده ان گاه قدم در عالمی با لا تر میگذارد که ان عالم فهمانیدن و چراغ راه بینائی دیگران گشتن باشد

انسان از دایره محدود حیوانیت قدم برون نهاده از تاریکی هوا وهوس نفسانی رهائی یافته آنگاه خود را محدود میسازد بحدوده اخلاقی که جمله ذیل محیط آن حدود است .

(روا نداشتن بر دیگری آنچه را بر خود روا نمیباید داشت)
چنین کس گفتار و کردار خود را مطابق میکند با اصول عقلی و شرعی و انسان بالفعل میشود بعد از آنکه انسان بالقوه بوده باشد

انسان برسیدن بدین مقام عالی نیز قناعت ننموده بلکه بسال وپر خود را میگشاید تاریاض ملکوت اعلی ومقام ربوبیت پرواز

نموده دست خود را بدامان زندگانی جانی و حیات جاودانی برساند

انسان ناتوانی که دیروز مانند جنبنده از همه جا بیخبر قدم نهاده در برابر تندبادی توانائی ایستادگی نداشته وامروز یا فردا بیك عارضه مزاجی یا یك حادثه خارجی پیکر از جان تهی میسازد این همان انسان است که گفتیم دست خود را بدامان زندگانی جانی وحیات جاودانی میرساند آری مشکلی نیست و باندك تامل هویدا میگردد

بدیهی است آمدن دلیل رفتن است پس زندگانی جسمانی محدود است بروز آمدن و بروز رفتن زان پس تن آدمی خاك میشود یا بیك صورت جمادی بوسیله اسباب قرنهـا باقی مینماید و عاقبت فنا پذیر است پس آنکه زندگانی جاودانی مینماید کیست ؟

اینجا سخن در دوچیز است یکی آنچه در این عالم میگذرد و دیگر آنچه در عالم دیگر دوم موضوع بحث نیست چه تصدیق بانچه در زبان شرع مقدس اسلام بیان گشته ما را بینیاز می کند از تحقیق در آن موضوع بلکه سخن در عاقبت زندگانی انسان است در این عالم یعنی انسان مرکب از جان و تن دارای حیات جسمانی است و پس از مفارقت روح از بدن جسم بی جان او انسان نامیده نمیشود گر چه هنوز صورت جسمانی خود را دارا باشد

انسان باقتضای طبع باقتضای سن باقتضای محیط و بلجمله به اقتضای حوادث دارای اختیارات گوناگون میگردد واز روی همان اختلاف اختیارات است سعادت و شقاوت او

انسان چون بدرود زندگانی گوید بدیهی است این شخصیت که

دارد از بیان میرود و متعلقات جسم و جان او هر یك دارای حکمی جدا گانه میگردد که نظر نمودن از در انها ما را بمقصود نزدیك مینماید

انسان از قسمت زنده عنصری خویش جدا میکند فرزندانی که در دوران دهر تا نسل او باقیست بصورتهای مختلفه زندگانی نموده یاد گار او میگردانند چنانکه ازخود یاد گار کننده تن خویش است

انسان اگر یادگار های پیکر جسمانی خود را نیکو پروراند بواسطه وجود ان ها و وجود خوبانی که ایشان پرورانند صورت باقی مانده خودرا در هیولای سعادت و شرافت باقی نهاده است و روح او همهٔ وقت در ریاض ملکوت اعلی بوجود باز ماندگان خود خوشنود و سر فراز است اما این یاد گار جسمانی بمرور زمان و انقراض نسل محو و یا خود فراموش میگردد پس از نسبت جسمانی صرف نظر نموده بدیگر نسبت ها پردازیم

بدیهی است نامهٔ زندگانی جسمانی انسان درمقام مفارقت روح از بدن باهر چه در ان مسطور است ازگفتار وکردار و اختیارات نیك وبد درهم پیچیده میشود و مانند دفتر جمع و خرج شده سر بمهر در دفتر خانه علم الهی باقی می ماند

اختیارات انسان که ماخذ سعادت وشقاوت او است گرچه در نامه اعمال تغییر نا پذیر او ثبت است ولکن گاه میشودکه حقیقت ان ها از اگاهی مردم پوشیده می ماند خصوصاً نسبت بمتصدیان کار های بزرگ دنیائی که اسباب پرده پوشی بروی حقیقتها برای انها افزون فراهم و وسیله نسبت دادن خوبیهای دیگرا نرا بخود و بدی

های خود را بدیگران بیشتر در دست دارند واز روی همین ستمکاری است که فضائل اخلاق واعمال سعادت مندان درزیر ابرهای تاریك طبع حسود بد خواهان در محاق میماند و جود پاك انها هدف تیر تهمت و طعنه مدعیان نادار گشته زلال زندگانی جسمانیشان بقطرات زهر سر زنش بد اندیشان آلوده ومسموم میکردد

اما طولی نمیکشد که نور ملکات فاضلهٔ این قوم از پردهٔ خفا نمایان و ظلمت اختیارات مدعیان نیز از پس نقاب پرده پوشیهای هویدا میشود چه موجبات این خلط و مزجها سریع الزوال وغیر قابل دوام است و بالجمله دیری نمیکذرد که حق ازباطل جدا وهریك از دو عامل بسزا وجزای خود میرسند نیکان تاج افتخار (اولیك علیهم صلواة من ربهم و رحمه) برسر کرفته و بدان و بدکاران درهاویه (وللظالمین الویل) بعذاب ابدی کرفتار میکردند

اینك بعاقبت کار سلسله جنبانان سعادت و مشعله داران راه هدایت اشارت نمائیم که این است مقصد و مقصود ما کرچه در زندکانی جسمانی دوچار بد بختیهای کونا کون بوده باشند کسانیکه ازمرحله کسب کمالات نفسانیه کذشته بملکوت انسانیت رسیده واز این مرحله تجاوز نموده بعرصه رهبری و دستکیری قدم نهاده اند این طایفه باثار علمیه و ادبیه خود درهای شرافت را بروی خلق می کشایند و موجبات تهذیب اخلاق را که سر چشمه سعادت است آماده میسازند و یاخود باختراعات بدیعه آثار قدرت و عظمت پروردکار را هویدا ووسیله آسانی زندکانی بنی نوع خودرا فراهم

میاورند و بلجمله برای خدمت بخلق خود را بزحمت میاندازند اینهایند کسانیکه میتوانند دست خود را در این عالم بدامان حیات روحانی و زندگانی جاودانی برسانند چه افکار و آثار باقیه ایشان که سر و کار انها با دلها وجانها است مانند بذری که در موسم کشت زیر خاك رفته باشد درد کر فصل از مزرعهٔ دلهای بی آلایش برقابت وحسادت سر بر آورده روز بروز نشو و نما نموده بمرور دهور توجه انظار و افکار دانشمندان بر آثار بدیعه افزون و علاقه قلبی مردم روزگار بصاحب آن آثار برزیادت میشود وکار بدانجا میکشد که فضای جان و دل و ساحت عقل وهوش خردمندان عالم خانه شرف وافتخار آنان میگردد

این است مراد ما از زندگانی جاودانی در این عالم و خدا داند مقامات عالیه آنهارا در عوالم دیگر

اکنون برای مثل بوجود مقدس انبیاء و اولیاء و علمای ربانی جسارت ننموده گفتار خود را پایان میدهیم بنام یکی از خداوند آن سخن که در زندگانی دانشمندی خود را حکیم طوس و درحیات دانش گستری ادیب غزنین و در طی قرون متوالیه دست خویش را بدامان حیات روحانی و زندگانی جاودانی رسانید

بطوریکه اکنون سر تا سر عالم ادبی دنیا خانه شرف و افتخار او است واشعهٔ انوار وجودش در سراچه دلهای دانشمندان جهان روز افزون تابنده تر و هر چه بر عمر گیتی افزون بگذرد زندگانی روحانی او مشعشع تر وپایهٔ شرف وافتخار ایران و ایرانیان را بیشتر باوج سعادت میرساند

آری هرگز نمیمیرد ملتی که آسمان رفعت ادبی او مزین است بستارهٔ فروزندهٔ مانند فردوسی طوسی

ح . م . یحیی

﴿ افکار ابکار – سلام بمخدرات وطن ﴾

سلام من بشما ای مخدرات وطن — که هست خاطرتان جمله معمورات وطن
وطن فتاده بگرداب وجز بکشتی علم — محال باشد جز برشما نجات وطن
چو دختران وطن علم ودانش آموزند — شوند از اثر دانش امهات وطن
زنان بجسم وطن روح ومردها جسمند — ز روح وجسم بود جنبش وحیات وطن
کنید سعی که این دختران رافرازند — بر آسمان یدبیضا ز معجزات وطن
زهمت سر انگشت ناز پرورشان — شود گشوده گره ها ز مشکلات وطن

﴿ زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند ﴾

چو آفتاب بدیدار شد اگر یک چند — نهفته بود هنر در زنان دانشمند
هنر خلیفهٔ فرزند باشد انسانرا — همی بباید کز زن بزاید این فرزند
بنات حو اگر با کمال و معرفتند — سر سپهر برارند بر بجم کمند
زنان مشابه روحند ونوع مردان جسم — زجان روشن باشد همیشه تن خورسند
ای آنکه طعنه زنی برکمال و فضل زنان — بمال دیده که جهلت بسر غبار افکند
یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر — یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند
مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر — فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند
مگر نه مریم بانفس خود مجاهده کرد — پس مرا اورا باروح قدس شد پیوند
مگر نه آسیه شد ازخشوع بیهمتا — مگر نه رابعه شد درخضوع بیمانند
مگر نه زباخون حذیمه ریخت بخاک — مگر نه لیلی مجنون خود فکند ببند

اگر بتانیث ازقدر مردمان میکاست خدا بشمس نمیخورد در بنی سوگند
زنان فراخور مدحند ولایق تمجید که امهات کمالند و و مستحق پسند
بویژه شوی پرستان باخرد که هوند بپیش شوهر خود همچو شیر زبکمند
خداپرست و نصیحت پذیر و شوی پرست خدا ازایشان خوشنود و بندگان خرسند
نه هرکه مقنعه بر سر نهاد شد بانو نه هرچه شیرین باشد شود چو شکر وقند
زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند از این صحیفه که شد خوشتر از صحیفهٔ زند

تذکره (شاهین)

دو قطعه و غزل فوق که بر مراتب لیاقت ودانشمندی وادب زنان ایران بهترین گواه و بزبان ادب با اهل ذوق و دانش میگویند که پاکی گهر - واصل طینت - واستعداد در زنان ایرانی بحد کمال باقی است واز افتاب جهان ارای تعلیم وتربیت تابشی کافی است که سنگ انان گوهر گهر شکن جهانیان گردد: نمونه ومثنی است ازخرمن وقطره ایست از دریای اشعار ابدار مرحومه فاطمه سلطان خانم - متخلصه بشاهین و ملقبه بادبة الزمان قایم مقامی همشیرهٔ بطنی و صلبی ابغهٔ قرن اخیر مرحوم ادیب الممالک فراهانی که در سنه ۱۲۸۱ هجری تولد شده و در یازدهم شعبان سنه ۱۳۳۸ وفات یافته و عالم ادبیرا سوگوار نموده همواره انچه از اشعار او بدست ماآید دراین مجله بافتخار مخدرات ایرانی درج خواهد شد

وحوش الملک

افرین باد بر سروش الملک که ازاو عاطل است هوش الملک
گر بدان سان حساب پردازد سوی گردون رود خروش الملک

نه به تنها منم در این خلوت — سرخوش ازجام میفروش الملک
که بهر گوشه صد هزار چو من — رفته زیر کجاوه بوش الملک
بقر المسلمین ز فرط خری — شد اکد زن بگار دوش الملک
امرا مست نشاة الملک‌کد — فقرا گرم دیك جوش الملک
خورده پهلوی اشتر الدوله — اکد از استر چموش الملک
مادیان الوزاره قاطر زاد — از نتاج دراز گوش الملک
رو به دفتر و بلك نظام — هردودرو حشت ازوحوش الملک
عرعر السلطنه ز نسد سبلی — به بنا گوش پول کوش الملک
. . . . الامراء — جای گاوان بوسمه جوش الملک
کشته پیرالعماله رقص کنان — همچو میمون سوار دوش الملک
ای دریغا که گربة السلطان — کرده آهنك صید موش الملک
چه شود کاسمان مار افسای — نیش افعی کند ز نوش الملک
بگشاید خدا در این نمود — نظر پاك حق نیوش الملک
ای فلانی ازاین بترس که باز — این حکایت رسد بگوش الملک

(مرحوم دبیر الممالك قائم مقامی)

مرحوم دبیر الممالك قائم مقامی از بنی اعمام ادیب الممالك و معاصر وی بوده شاعری زبر دست و ادیبی گرانمایه است ما در نمرات اتیه بشرح حال و اشعار او مشروحاً خواهیم پرداخت

که زندگانی جاوید در نکو کاری است

کنون که دشت چو مینو زابر ازاریست — بکنج خانه نشستن نه شرط هشیاریست
بصوت بلبل وقمری بنوش باده سرخ — که باغ وراغ زفیض سحاب زنگاریست

دلا بعیب همه خلق پرده پوشی کن | که با زهر هنری در زمانه ستاریست
مده ز دست نکوئی در این دو روزهٔ عمر | که زندگانی جاوید در نکو کاریست
نداشت ز چه رو ای نگار با عشاق | همیشه پیشه جفاکاری و دل آزاریست
دل ار نکرده ز من هیچ باده معذور است | چرا که در خم زلف تواش گرفتاریست
پیام من که رساند بسوی آن زین پس | چو باد را سر کویت گذر بدشواریست
و را چه باک بود نعمت از جفای رقیب | چو با تو یار وفا کیش را سر یاریست

(تذکرهٔ ارمغان)

پیر روشن ضمیر دانادل آقای میرزا محمود خان دسائی متخلص بنعمت : سلطان با یزید وار درویشی بر توانگری بر گزیده ، و بر هستی ز مال خویش در فسای شیراز بشت با زنان در زاویهٔ انزوای نهران مدتی است آرمیده در انواع شعر ذوطبع و در ماده تاریخ گفتن ذوالیمینست . در دیوان وی تاکنون چهار صد وکسری مادهٔ تاریخ وفات و ولادت و غیرهما ثبت گردیده نگارنده را مکرر فیض زیارتش دست داده و از آداب واخلاق وی نظیرش بهرهٔ مند شده ام . اینك تشریح اخلاق و احوال او را بنعمت آیه موکول داشته و در این شماره بانچه جناب ابو الفضایل آقای فرصت الدوله شیرازی در کتاب آثار عجم شرح حال ایشان را مرقوم داشته اند اکتفا میکنم .

اینك نقل از کتاب مستطاب آثار عجم صفحه ۸۷

از تنك کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از آنجا بروم به سمت دارا بجرد بعضی از خوانین آن سر زمین که با آن ها سابقه داشتم مانع از حرکتم شده دو روز و دو شب بضیافتم زحمت

رسید یکی ازان ها جناب میرزا محمود خان متخلص به همت بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوثوق صاحب مقامات عالیه دارای کمالات صوریه ومعنویه ابا عن جد حکمرانی شهر قسا ومضافات ان را داشته اند وسلسلهٔ نسبشان بمرحوم سید علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده اند ملاحظه کرده محظوظ شدم وچون علی الرسم هرشب شرح مسافرت خودرا مینوشتم ضمناً که نامی از مشار الیه برده شد و دیوا نشان حاضر بود این غزل ورباعی را بیاد داشت در این مسافرت نامچه درج نمودم

غزل

حق با صفت افتاب رخشان — دردوی تو واله است وحیران
در وصف دهان توشخندت — نالسته مجال بر سخنـدان
بوسیدن پایت ار دهد دست — سهل است کذشتن ازسر جان
کی قدر وصال داند ان کو — هرکز نکشیده بار هجـران
در کیش من است زنده انکس — کاندر ره دوست کشتهٔ قربان
خود دجلهٔ اگر چه سود دارد — چون تشنه بمرد در بیابان
با ان همه کوشش سکندر — شد بهرهٔ خضر اب حیـوان
بیشی مطلب که رفت بر باد — تخت جم و مسند سلیـمان
در باغ باه و نالـه می کـفت — با باد صبا هزار دستان
خوش بود زمان صحبت کل — دردا که بقا نداشت چندان
با درد بساز همت آخر — چون دست نمیرسد بدرمان

رباعی

ای ترك پریوش ای بت حور نژاد یك لحظه مرا ز بند غم کن آزاد
زان آب چو آتش قدحی ده لبریز کاین چرخ دهد خاك من و تو بر باد

(نعمت فسائی)

(پای تا بسر نازی)

دین و دل ز ما بردی پای تا بسر نازی جور و دین کن از اول بیوفا از آغازی
عنبرین رخ جان مفروش بوسه از لب ام ای روز عاشقان شب کن زلف بر رخ اندازی
همچو تار زلف خود دلربای طراری همچو چشم مست خود بر صفوف جان تازی
با رقیب هرجائی خوب کوئی و خوش خندی نزد ما نشینی خاموش بر میاوری آوازی
کام عاشقان کرده کشته دوستان ناکام فتنه قد و بالائی خانمان بر اندازی
غمزه را بخونریزی با اشاره فرمانده نوبت جهان سوزی ترك مست طنازی
آفت دل و دینی محنت تن و جانی کینه باکسان ورزی مهر باخسان بازی
ماجرای مشتاقان هیچکه مکن گوشی مدعای درویشان هیچ که مکن سازی
دیر آشنا ماهی زود رنج خورشیدی جان زار عاشق را هیچگاه ننوازی

(آقای میرزا احمد خان)

حفظ الصحه عملی

(بقیه از شماره دوم)

سابقاً وعده کردیم که از غذا های مضره و مشروبات محرکه صحبت کنم این است که حالا داخل آن مبحث شده و از قارئین محترم تمنا میشود که آنرا با دقت ملاحظه فرمایند .

بدواً از گوشت حرف میزدیم - اشتباه بزرکی میکنند کسانیکه

گوشت را مقوی ترین غذا ها برای بدن انسانی میدانند . چون اطبای قدیم و جدید آنرا باهمین خاصیت وصف میکنند و بمریضهای ضعیف خود خوردن گوشت را با تاکید زیاد تجویز مینمایند . برای ما در اینجا مشکل خواهد بود که ضدیت نموده و این عقیده را از مغز مردم خارج کنیم معهذا سعی میکنیم بلکه ثابت نمائیم که گوشت غذائی نیست که قوت بجسم دهد .

بلاشک گوشت یک زهری نیست باوجود انکه محتوی عناصریست از تبیل کرآتین و کرآتینین و آسید لاکتیک و اقسام فسفیت ها که آثار مضره و محرکه و سمی در روی بدن و مخصوصاً در روی اعصاب دارند . اگر بطور تجربه مدتی از خوردن گوشت پرهیز کنیم خوب مبرهن میشود که چه فوائدی از ترک خوردن آن حاصل میشود . طریقهٔ هم که در پختن و حاضر کردن گوشت بکار برده میشود درضرر رساندن بسلامتی کمک بزرگی میکند مثلا در پختن و کباب کردن گوشت همه قسم اجزاء تند گزنده و ادویهٔ حاده استعمال کرده میشود که مخاط معده را مشتعل میسازند و فوق العاده اعصابرا تحریک مینمایند .

بسیاری از اطبای بزرگ سوء هاضمه را مربوط میدانند بپر کردن معده از غذاهای گوشتی و سوسهای تند . غذا های گوشتی سبب رساندن ضرر های دیگر هم میگردند . خوردن انها وسیله میل میشود بخوردن یک محرک دیگر .مثلا وقتی یک کباب بره خوبی خوردید هرگز میل نمیکنید یک گیلاس آب ساده روی آن بخورید

بلکه رغبت نوشیدن یك گیلاس شراب و اب جو بیشتر است .

بعد از نوشیدن آنها طبیعت یك سیگار یا یك غلیانیوم میطلبد بدین ترتیب یك محرك محرك دیگر را میجوید بر خلاف اگر یك آش سبزی دار یا فرنی و نان و میوه خورده باشند بهیچوجه استعمال محرکات را ضمیمه نخواهند کرد .

علما ثابت کرده‌اند که غذا های گوشتی جدار معده را گرم و مشتعل میسازد گوشت زودتر از هر نوع غذا هضم میشود ولی در عوض فائده ضرر زیاد میرساند . بدلیل آنکه معده برای زود هضم کردن قوه زیادی بایست بکار ببرد که نتیجه اش عاقبت ضعف آن خواهد بود . اشخاص گوشت خور بعد از صرف غذا بحالتی گرفتار میشوند که موسوم است به ضعف . آب گوشت که قوه تغذی آن کمتر از گوشت است اثر محرکی روی اعصاب دارد و بسرعت قلب میافزاید تحریکاتی که در ابتدای از خوردن گوشت و آب گوشت و مشروبات الکلی حاصل میشود همچو میفهمانند که قوتی در بدن تولید شده . کمی بعد که بدن از آن تحریکات عادت نمود همان ضعف اولیه آشکار میگردد بدبختی بزرگی است برای انسان که تصور میکنند که از محرکات ممکن است بدن را تقویت کرد و چنان این بدبختی عالم گیر شده که بکلی قانون طبیعت را فراموش نموده و زیست خودرا بسته باستعمال محرکات دانسته اند .

شروع کنید باستعمال اغذیه نباتی . ترك کنید خوردن گوشت را که ضررش بیش از فائده‌اش میباشد .

گوشت شمارا گرم میکند چنانچه وقتی ناخوش میشوید و طبیب در شما تشخیص تب میدهد خوردن گوشت وسایر محرکات ومسکرات که برشدت تب میافزاید قدغن میکند . بدیهی است وقتیکه هم سالم باشید آنهاضرر خودرا میرسانند . و در حالت سلامت هم یك تب مخفی تولید میکنند منتها بواسطه خوردن آن محرکات یك قوت کاذبی در بدن تولید میشود که مانع از حس ظاهر است .

اشخاصیکه گوشت زیاد میخورند و استعمال مشروبات مسکره میکنند باسانی مورد حمله امراض وخیمی از قبیل تیفوس و تب تیفوئید و ذات الریه وغیره واقع میشوند ونیز محقق است که این گونه امراض در نزد این قبیل اشخاص صعب العلاج تر وحدت دار تر میشوند تادر نزد اشخاصی که هنگام سلامتی زندگی ساده وملایمی را تعقیب میکرده اند . کرم خوردگی دندانها و عفونت دهان ونفس غلبه دارد در نزد کسانیکه گوشت و مسکرات استعمال میکنند . عدهٔ زیادی از عصبانی مزاجها و صاحبان هیستری ومالیخولیا ومزاج سوداوی و جنون هواخواهان غذا های گوشتی و مشروبات مسکره و توتون و تنباکو و چای و قهوه میباشند . در اینجا برای جلب توجه قارئین محترم مثالی ذکر مینمائیم :

آیا گوشتیکه میخورید ازسلامتش مطمئن هستیدیانه . مطمئناً جواب خواهید داد بلی . زیرا مامورین حکومت درقصابخانهٔ حیوان ناخوش نمیکشند وهر دکان هم گوشت فاسد نمیفروشند بعلاوه چون خودمان گوشت سالم را می شناسیم هرگز معیوبش را نمیخوریم .

جواب فوق از روی بی اطلاعی داده میشود

زیرا اگر در حیوان مذبوح عضو فاسدی یافت بشود فقط انرا مفقود میکنند وبقیه را در معرض فروش میاورند . مثل انکه بدن حیوان با بدن انسان تفاوت دارد درحالتیکه علم طب بما ثابت میکند که ناخوشی عضوی مابقی اعضاء بدنرا نیز ناخوش میدارد . محلیکه در ان گاو و گوسفندانرا نگه میدارند همیشه پر از کثافت و ذره‌های (تخم) امراض عفنه و هوای فاسد میباشند که هر یك برای ناخوش کردن گله‌ها از آن حیوانات کافی است . امراض اتشك و سل و طاعون و برقك و ناخوشی های عادی گله ها را میباشد ، از امراض غیر عادی دیگر اسم نمیبریم . بااین حالت ایااطمینان دارید که گوشت سالم میخورید اگر گوشت تازه سالم ضرر بسلامتی بزند آیا چه خواهد کرد گوشت ماندهٔ فاسد شده که حالت ترکیبی یافته و این مسئله در تابستان بیشتر اتفاق میافتد . باین دلیل است که بسیاری از مردم باانکه هوا خواه غذای نباتی نیستند در فصول گرم که گوشت زود فاسد میشود ترك خوردن انرا میکنند

علمای اعمال بدن انسانی ثابت کرده اند که معده انسان فقط نباتات را هضم میکنند . گوشت در معده حالت ترکیبی پیدا میکند و مضراتش را بسایر اعضاء منتشر میسازد .

در معدهٔ یکمریض که بواسطهٔ قرحه سوراخ بخارج داشته و خوب درون آن دیده میشده . طریقه هضم غذا را بدقت ملاحظه نموده و مدت هضم هر قسم غذائیرا نیز معین کرده‌اند . مسلم گشته که غذا های نباتی زودتر از غذا های گوشتی هضم میشود .

این مسئله را باید اقرار کرد که منظور ما از آنچه ذکر شد مخاطرات استعمال گوشت نبوده بلکه زندگی مستقیما آئین از ناپاکی و عدم سلامت آن و هم از زیاد خوردنش تنها مقصود اصلی ما بوده تا معلوم و مبرهن سازیم که اشتباه است گوشت مقوی و مفید برای مزاج انسانی نیست.
تصور نکنید که اگر ضعیف و علیل بشوید با خوردن گوشت میتوانید جبران کسور نمائید بلکه از استعمال آن ضعیف تر هم خواهید شد.
توجه شما را بطرف اطفال و زنهای ضعیف کم خون اغنیاء جلب میکنم که بطور مخالف گوشت میخورند نه رنج مرضشان میکردد ونه ذرهٔ تولید قوه در انها میشود پس بر خلاف عقیدهٔ عموم سبب اصلی رنجوری وناخوشی عدم مواظبت جلداست، وزندگی متصل درهوای بد و خوردن دوای زیاد، واستعمال محرکات. ومضرات شغلی وبسیاری ازچیز های دیگر. یکمریض اگر قبل ازدرکاری بانچه ذکر شد توجه کرده ورنج آنرا بنماید سلامتش عودت مینماید بشرط آنکه دیگر ارزوی خوردن محرکات نکند و لهذا توصیه میکنم که اگر میتوانید گوشت نخورید و اگر عادت بخوردن آن دارید خیلی کم بخورید. گوشت را قوت خود قرار ندهید بلکه در جزء غذا قسمت ضمیمه باشد

بقیه دارد

« دکتر حسینقلی خان »



« قصیده ایست بضد سیاست اعدام »
« که گر درست بخوانی بارزدت اندام »

(وحید)

هر آن دلی که پسندد سیاست اعدام / دلش بخوان که بسختی زخاره است و رخام
برغم حضرت یزدان که میکند ایجاد / بداد ونیغ و طناب ازچه رو کنی اعدام
جنایتی است اگر قتل نفس از یک فرد / که خشم گیرد بر آن دل خواص و عوام
چسان ز جامعهٔ ملتی پسندیده است / که تا بنام عدالت بدان کند اقدام
کشد ز کینه کسیرا سیه دلی بدرک / از آنکه هستی وی باشدش خلاف مرام
شود جماعت از مرد سنگدل بیزار / با انتقام کشد تیغ قتل او ز نیام
بنوع ریختن خون اگر حلال بود / چرا بفردی از آن نوع کشته است حرام
یکی براه عدم رفته وبنام قصاص / تو خود بمدرقه‌اش دیگری کنی اعزام
بحکم عقل مجازات مجرم است ضرور / که گوشمالی جانی است مقتضای نظام
نه جایز است تصرف بخلقت خالق / نه در حریم حرم شد روا ست بی احرام
تراچه حق که زیک آفریده بستانی / حیاترا که بود بخش داور علام
هر آنچه از تو بود ناشی آن زمجرم گیر / نه جان جانی از تو است نز تواش اندام
بود تمتع یک فرد ادمی از نوع / همان معاضدت و استعانات و اکرام
توئی مجاز چو دستی بخون بیالاید / برفع حاجت خویشش نخواهی استخدام
توانی انکه چو نامی بلوث ننگ الود / تواش بگوشه زندان در افکنی گمنام
ز تیره بختی اگر شد جنایتی صادر / کجا بحکم خرد قتل او شود الزام
توان بقید کشی وز امور شاقه نیک / بری تمتع ازان دست بست خون‌آشام
ترا ستور چموشی بخیل اگر باشد / در آوریش بفرمان بپای بند و لگام
بوقت حاجت چندان کنی گرانبارش / که چون دواب دیگر راهوار گردد و رام
نکوست به ازان با بشر معامله کن / همان معامله با وی نما که با انعام
بمجرم ازچه سبب مهلت انقدر ندهی / که سرزنش کند آخر بنفس بد فرجام
توئی ز ریختن خون جانور ننگین / فزون مگر نه بقدرادمی است از اغنام

بهر چو پنجه بخون بشر بیالاید — تفاوتی چه میان وی و سباع و هوام
تفاوت انکه بهر آدمی کشد در شهر — بکوه و دشت اگر جانور کشد دد و دام
بدان سبب که باهراق دم بود منسوب — بود بر اوج فلک نحس اختر بهرام
بخوان ز قران نص صریح ان تعفوا — و فی القصاص حیوة ار شنیدهٔ ز کلام
خدای گفت بتقوی است عفو مقرونتر — بصدق دعویم این آیه حجتی است تمام
جزای قتل باسلام امری آسان نیست — گر از شریعت دانی مسائل و احکام
شرایطی است مجازات قتل را دشوار — بحکم فقه و حدیث رسول و قول امام
که بر اباحه تخفیف این مجازاتش — بدون هیچ تامل بود دلالت تام
گرفتم انکه ز طوفان جرم فلک حیات — اسیر پنجهٔ موج آمد و زبون ظلام
بدان مثابه گرانبار نبود ان کشتی — که غرق بار تنی آورد سلامت عام
بروزگار سلف کشته ادمی قربان — بصحن بتکده بهر رضایت اصنام
بتی بجز بشریت نمانده است امروز — برند او را از کشتهٔ بشر ازلام
ترا که نیست ز ناز وکشی تحمل ان — که خون بریزدت از نوک نشتر حجام
بزیر خنجر دژخیم کن قیاس کسی — که بشکنند و برند از تنش عروق و عظام
بگاه ضیق نفس حال خود تصور کن — که تا چگونه شود تلخت از مرارت کام
ببین که چون گذرد بر کسی که بر سر دار — گرفته حلق و همی فشردش رشته خام
بدست و پای نگه کن که مجرم مصلوب — کند چگونه ز ابناء نوع استرحام
ببین چگونه نماید بحفظ جان کوشش — که میرود ز تن خسته اش بنا هنگام
گرفتم انکه بود کشتنی جنایتکار — نکرده اند گناهی عشیرت و اقوام
یکی ز جهل و جنون مرتکب شود گنهی — کجا رواست که خون سازیش دل ارحام
ترا چو در گذرد شیرخواره فرزندی — بتن قرار نماند رود ز جان آرام
بتیره روزی ان مادرت بسوزد دل — که کشته می نگرد نو جوان خود ناکام

بنو عروسی بنگر که از سیاست قتل — شده است صبح امیدش بتیرگی چون شام
بشوی مخنی ان کوکی بکر نه شود — بنام عدل و قضاوت ز زمرهٔ ایتام
بکام جان شودت شهد زندگانی تلخ — چو اورند بتهدیدت از عدو پیغام
چه حالت است کسیرا نه حکم محکمهٔ — که هست محکمهش نقض و واجبش ابرام
بدو صریح دهند آگهی که بهم نوروز — فراز دار رسد فصل عمر او بختام
قسارتی است عجب حکم قتل وزان بتر است — بشخص مجرم از پیش گردنش اعلام
بیا که چون تو ز روی موافقت گویم — ز قتل مجرم و جانی نظام راست قوام
چو وحشیان زچه رو دار اعتبار کنی — که هست بد تر شکل و مهیتر اقسام
چو کشت خواهی محکوم را چرا بکشی — بدان وسیله که آرد تصورش سرسام
چو میکشی بکش اسان که بینوا محکوم — به نیستی نهد آسان ز ملك هستی گام
براه مرگ رود بینوا مروت نیست — که رنجه سازد خار شکنجه اش اقدام
سخن سرودمت از قتل نفس قانونی — که هم بوفق اصول جزا دهند انجام
تو خود قیاس کن اعدامهای پی در پی — که در بلاد دو قرنی جاریست این ایام
نه حکم محکمه صالحه است مدرك آنك — دروغ ضابط شهری و ارادهٔ حکام
بسا بود که سری از تنی جدا کرده — بمحض حرف غرضی یا سعایت نمام
گرفتم انکه نه مشروطه است و نه قانون — نگشته باری منسوخ مذهب اسلام
نشسته اند چرا نائبان دین حاضرش — نه امر دین امت (استغفر الله) از اوهام
چو بر خلاف اصول شریعت اسلامی — شود بکشور احکام صادر از ظلام
مگر نه سلسله علم را وظیفه بود — که بهر پاس نوامیس دین کنند قیام
مجیرنم فقهارا مگر چه افتاده است — که قیاماتند بعنوان مقتدای انام
مگر بیباری دین انتظار آن دارند — که تا بمیشان وحی ایداز حق و الهام

مگر وظیفه بود مدعی العمومی را — میان حمایت اعمام یا بنی اعمام
بگاه قتل تنی این عجب که بگذارند — که مرد و زن بتماشا شتابد از در و بام
دلی ز خاره باید که چون خودی نگرد — بچنگال مرگ وگرفتار پنجهٔ آلام
نظر بکشته انسان نیفکند اینکو — رسند و را بجزء ادمیتش بهمام
چرا بخلق تماشای قتل اجازه دهند — که تا قساوت گیرند ازتضاوت و ام
نه بوی مشک و عبیر است ازچه روخواهند — که بوی خون کند ابناء نوع استشمام
مگر نظارهٔ قتل اجز این ثمری است — که خبث نفس و قسارت دهد بروح لئام
برای عبرت مردم قبیلرا کانی است — که درصحایف اعلان شود نشانی ونام
یکی حقیقت از اسرار حکمت گویم — تو یاد گیر و زمن نیک یاد دار مدام
بهر کجا که بود قصهٔ جنایت و جرم — نه جانی است سیه روز مجرم بد نام
اگر ز جامعه ملت جنایتکار — همی ندانی جانا که جانی است کدام
زمن بپرس که جانی است قابل رقت — محیط مظلمه خیز است درخور دشنام
چرا جزا دهی آن نو جوان بدبختی — که نابکاری آموخته زباب و زمام
بانذر از چه کسی شود اگر رود بیراه — یکی ببین که بکف سارباز گرفته زمام
بود نتیجه سوء اداره کشور — که تربیت شود افرادبدرك وخود کام
خطا و جرم ز سوء اداره میزاید — چنانکه زاده چرك ویلیدی است اسقام
مسلم است که چون خواجه راه کج پوید — زراه راست بگردد حواشی وخدام
بدیهی است که اخلاق مردم کشور — بود نمونه اطوار صاحبان مقام
همی بدین علو کند مردمان بود این — حدیث محکم ختم پیمبران کرام
بس است حرفی بینش اگر بخانه کس است — سخن دراز مکن والسلام و الاکرام

« بینش »

آرایش این باغ شمار است سزا وار

چند از دگران وام کنی جامه و دستار / رو جامه و دستار پدر را تو بدست آر
در خانه پدر خواسته و جامه نهاده / بگذاری و دریوزه کنی پیشه زهی کار
گیری تو ز همسایه کلاه و کمر او / زان خویش بارائی دربرزن وبازار
گوئی که مرا جامهٔ زیبااست براندام / هان دیبهٔ رومی نگر و ابرهٔ بلغار
برخویش بنالد کس ازاین جامه که باشد / دریوزه زبیگانه هش پود وهمش تار
گفتار بود جامه بر اندیشهٔ مردم / اندیشه ندانی تو مگر از ره گفتار
فتار پدیدار کند ترك ز دیلم / زاواز پدیدار شود کشکرك از سار
مردم هر بوم یکی جامه بر ازد / تازی به بتان خوشتر و فرخار بشلوار
شورچو درختی است برو وبارش مردم / مانا که زبان ریشه وبیخ است بران دار
بار و بر دار تبه کرده از آسیب / چون ریشه بجاماند دهد بار دگربار
رز انکه به بیخ و بنش افتاد گزندی / امید از ان بار وازان دار تو بردار
سوس و دریغا که همه مردم این مرز / دانشور و بیدانش و خر بنده وسالار
بگرفته کلنك و تبر و تیشه وهر یك / زخمی زده بر ریشهٔ این پاك سپیدار
گوئی همگان دشمن این باغ و درختند / یارز به بیگاه و باخویش به پیکار
ای تازه نهالان که برو مند بمانید / گل رفت ازاین باغ وبجا ماند همی خار
خارش بزدائید و گلش را بفزائید / کارایش این باغ شمار است سزاوار

(اقای نصیرالدوله)



(بلبل وچنگ — از کتاب سر گذشت اردشیر)

بچنگی بلبلی در بوستان گفت — چو پیش ساز چنگ آوازه‌اش خفت
که ای چوب کمان پشت گره دار — سرود تر بخشکی چون شدت یار
زچوب آتش فروزند ارچه عوداست — تو بستان میفروزی این چه سوداست
هم آغوشند چوب خشک وتنور — توهم آغوش یاری همدم حور
بتری چوب میوه میدهد بر — تو بر داری بخشکی نغمه تر
نبودت روز سر سبزی دهانی — چوسر رفت از تنت شیرین زبانی
نوایت راست شد در گوش پشتی — سرودت نرم در روز درشتی
بد این موزون سرائی حنجرت کو — اگر بلبل تونی بال و پرت کو

پاسخ چنگ

بپاسخ گفت بلبل را چنین چنگ — که ای بستان فروز فرخ آهنگ
اگر بر پاسخ من دردهی گوش — کنی گستاخ گوئی را فراموش
بلی من چوبکی خشکم گره‌دار — برای آتش افروزی سزاوار
بباغم تا زسر سبزی نشان بود — بشاخم بلبلانرا آشیان بود
گشوده در نشیمم گوش خود گل — کشیده بر فرازم نغمه بلبل
درختان چمن اینک گواهی — که بر میخورد از من مرغ و ماهی
بنا که چشم بد دیدم سر و شاخ — زبان اره بر من گشت گستاخ
زشاخ و ساقه بگسستم علاقه — تنم خشکیده شد چون شاخ و ساقه
زبستان درد بستان رفت رختم — فشار تربیت بگرفت سختم
بتلخی تیشه ها خوردم چو فرهاد — که تا شیرین زبانم کرد استاد
کشید از پی ست بیرون تیشه مغزم — زمغز است اینک این آواز نغزم
بپشت گوژ موزون خوانم وراست — که ناموزونیم از تربیت کاست
بلند آوازه در گیتی از آنم — که از تعلیم گویا شد زبانم

(طلوع آفتاب ادبیات از مشرق بلوک چهارمحال بختیاری)

بلوک چهارمحال که تقریباً دارای ده فرسنگ عرض و دوازده فرسنگ طول ومشتمل است بر قراء و قصبات زیاد که بزرگترهای آن قبیل ـ ده کرد ـ بروجن ـ قهفرخ ـ فارسون ـ و بیش از یک کرور جمعیت و سکنه دارد : از حیث آب وهوا ومحصول و کوهسار های بزرک و تلال شامخه و مراتع سر سبز و چمن و ابشار و چشمه سار و دریاچه و تمام مزایای طبیعی بهترین بلوکات اصفهان بلکه تمام ایران محسوب است .

در این اواخر خوانین بختیاری اکر چه تا درجهٔ در آبادی از کوشیده وعمارات و ابنیه و قلاع متینه وقصور عالیه در هردهی بنا نموده اند ولی بلا شك اکر ان گونه که باید و شاید در آبادی این بلوك سرسبز وخرم همت کماشته شود صدبرابر امروزه محصول و زراعت او ترقی خواهد کرد .

بلوك چهار محال : در حدود دوقرن اخیر مشرق افتاب شعر وادب و انجمن شعر و معارف اصفهان بلکه ایران محسوب است .

و صفحات تاریخ ادبی قرن اخیرش بنام نامی و اثار کرامی ان شعرای زبر دست ازقبیل (میرزا حیدری قهفرخی) (محسن ساماتی) (دهقان ساماتی) (بیضای جونقانی) مشعشع و روشن است .

نکارنده در موقع جنك بین المللی دو سال در چهار محال اقامت داشته و اغلب قصبات و قراء ان را ازاداته کردش نموده . هم از صحبت ادبای کنونی بهره مند و هم حتی المقدور اثار کذشتکان را ازکان کوهسار کوهر مانند درمخزن دفتر ضبط نموده مکر چنین روزی

فرا رسید نه برای گرهی شناسان و صرافان بازار علم و ادب ارمغان بفرستم .

ما از نخست تاسیس مجله ادبی ارمغان منظور داشتیم که شرح حال و آثار شعرای دو قرن اخیر را تا سر حد امکان تحصیل نموده و یك قسمت این مجلهٔ را برای نگارش ان تخصیص دهیم .

اینك در تعقیب همان مسلك بمناسبت اینکه چار محال از حیث ظهور شعرا وادباء رتبه برتری را احراز از همه جا احراز نموده . و بمناسبت اینکه نگارنده درانجام کتاب (سر گذشت اردشیر) رهین منت انسر زمین است و همواره سپاسگذار نخست بذکر اثار و احوال شعرای آنسرزمین فرخنده پرداخته یك یك قراء و قصبات شاعر خیز آنرا نام برده سپس آثار و احوال شعرائی که در دوقرن اخیر درآن قراء نشو و نما یافته اند میگاریم

قهفرخ

(قهفرخ) چون از سمت اصفهان سرحد چهار محل و مسقط الراس (سر حدی) شاعر بزرگ است لذا اورا بر سایر قراء مقدم داشتیم .

قهفرخ : اصلش (کوه فرخ) بوده یك تعریب خنك بیجا گوه فرخ) را بقهفرخ تبدیل نموده .

این قصبه تقریبا دارای هشت هزار جمعیت است و فرزندان مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری که با الوراثه مالك آن هستند قلاع و عمارات نیکو در آن بنا نموده اند

ارشد انان بعد از آقای سردار اقبال آقای ناصر قلیخان معظم الملك است که بمناسبت طبع و ذوق جبلی در ترویج شعرای کوی قهفرخ از بذل هرگونه مساعی جمله کوتاهی نمی‌کنند
ما بدو اً شرح حال و آثار شعرای گذشته قهفرخ را نیکارش پرداخته سپس از شعرای معاصر که فیض خدمتشان دست داده است سخن خواهیم راند

﴿ سرحدی ﴾

(سرحدی) شاعری است گرانمایه وزیر دست بیاناتش همه بدیع • و الفاظش باحسن ترکیب دارای معانی بلند و رفیع • • در تمام انواع شعر استاد مسلم و بحکم ذوق سلیم در شعرای متاخرین بر همه کس مقدم است

دیوان وی که بنا بر مشهور در آنحدود محتوی بر چهل هزار بیت قصیده و غزل و قطعه و رباعی بوده بکلی مفقود الاثر است و اینك قریب پنجاه سال از وفاتش می گذرد

نگارنده باعشق مفرطی که بمطالعهٔ وجمع آوری اشعارش داشتم متأسفانهٔ بیش ازچند قطعه ورباعی بدست نیاوردم اینك هم ازصاحبان ذوق سلیم در چهار محال بختیاری خواهش میکنم تا در پیدا کردن دیوان وی که بزرکترین یادگار ادبی قرن اخیر است کوشش فرموده شاید بهپیدا کردن آن یوسف کمگشته دیدهٔ یعقوب ذوق و ادب ایران روشن گردد ونیز ازاشعار او در تمام چهار محال هرچه ضبط دارند برای درج و زینت اوراق ارمغان باداره ما بفرستند

(اینك نمونه اشعار سرحدی)

قطعه

بگرد مه خط از عنبر نوشتی بساط خوبرویان در نوشتی
بنازم شیوهٔ تر دستیت را که خط بر چشمهٔ کوثر نوشتی
کسی بالاتر از یاقوت ننوشت تو از یاقوت بالاتر نوشتی
بفتوای دو چشم نیم مستت بخون سرحدی محضر نوشتی

(نیزهم)

یارم اکنون ز شرب تائب شد که خداوند ریش وشارب شد
آنکه زین پیش بود ناد علی حالیا مظهر العجائب شد
کشتی صبر ما ببحر غمش غرقه ازباد چار جانب شد
هر کجا عشق وعقل پنجه زدند عشق مغلوب وعقل غالب شد
از میان لذت حضور بری که تورا هرچه هست قالب شد
مطلب نیك گفت واعظ شهر هرکه بشنید نیك طالب شد
گفت الکاسب حبیب الله همه کس سوی کسب راغب شد
سرحدی کسب عشق بازی جست زانکه عشق اشرف المکاسب شد

(نیز هم)

بروی بچهٔ مسکر نشسته گردذغال صدای مس بفلك میرسد که ماه گرفت

(نیز هم)

آن ماهروی خراط در هر کجا که باشد
روزی هزار عاشق از چوب میتراشد

(نیز هم)

آنکه از رویش جهانی نور داشت یك سبد انگور وصد زنبور داشت

(نیز هم)

بچهٔ حلاج مهوش را نگر در میان پنبه آتش را نگر

(نیز هم)

دل من برده مرده شو پسری چه دلاست این که مرده شو برد

(نیز هم)

ترازو در کف بقال و من بر روی او حیران
بپای مشتری بنگر قمر در خانهٔ میزان

« در حرکت معشوق خویش از اصفهان بکاج که یکی از دهات »
« پشت کوه چار محل است نیز چنین داد سخن داده »

سرو بالائی هوای کاج کرد عقل ودین از عاشقان تاراج کرد
چون قدم زد بر پل زاینده رود پل بپای وی سر تسلیم سود
از غمش پشت دو تا دارد هنوز وز قفایش چشمها دارد هنوز
در فراقش مانده با حال خراب قامت خم گشته وچشم پر آب
از قدوم آن گلستان امید شد پر از گل دامن بابا سعید ۱
چون قدم زد او بسیر باغ وحش ۲ تازه شد ازجلوهٔ او داغ وحش
کوه اشترجان ۳ بپا بوسش رسید گاو پسه ٤ بر سر راهش کشید
تنگ جوزدان ٥ برگرفتش تنگ تنگ گاو پیسه از فراقش گشت سنگ
رخش استغنا از آنجا هم جهاند در قفایش چشم گاو پیسه ماند

(۱) گردنه ایست دربن راه (۲) باغی است در زمان صفویه محل وحوش بوده (۳) دهی است در آنجا (٤) گردنهٔ کوهی است که قله آن از دور بشکل گاو پیسه بنظر می اید
(٥) تنگه ایست نزدیك قریه جوزدان

در فراقش بسکه بر پا ایستاد — عاقبت شد سنگ و بر جا ایستاد
مقدم آن فرخ فرخنده فر — بیستجان[1] را داد سی جان دگر
مژدهٔ وصلش بگوش رخ رسید — رخ ز شادی سر بگردون برکشید
همچو آه از سینه بالا رفت زود — زاز[2] طرف آمد چو اشک از رخ فرود
گونهٔ رخ از فراقش زرد شد — سینه اش تنگ و دلش پردرد شد
پس ز رخ منزل بقهفرخ نمود — شادی بسیار ما را رخ نمود
بر سر راه بلا با صد محن — همچو یعقوب اندران بیت الحزن
گفت با من عارفی صاحب نظر — این حکایت را بطرز مختصر
آن که در چشمش نمی‌آمد بخواب — رخ نمود از کوه رخ چون آفتاب
بوی یوسف را ز پیراهن بخواه — روی یوسف را ببین اینک چو ماه
پیر کنعان این حکایت را شنید — در هوای وصل یوسف میدوید
دیدن رویش چو افتاد اتفاق — گشت جاری آیهٔ هذا فراق
آن بلا از مقدمش فرخنده شد — هم ساعت همنشین بنده شد
بود از ما یوسف مادر گریز — بار بست و رفت چون عمر عزیز
پوزلای[3] زیر پاش فرش شد — مرحبا از آن زمین تا عرش شد
از طرامی[4] تاج گرفت و گذشت — در رخش چشم جهانبین[5] خیره گشت

(۱) اسم دهی است در لاجون (۲) کوهی است از نزدیک قهفرخ یک طرف که سمت اصفهان است بسینه معروف است و سمت دیگرش که بطرف قهفرخ است رخ میباشد بیان مرتبه فصاحت و بلاغت و استحسانات در این شاه بیت از قوه ناطقه و قدرت تحریر خارج است (۳) گردنه ایست در چار محل از دور بنقش بوریا شبیه است (۴) گردنه ایست هم در چار محل (۵) کوهی است بسیار عظیم درچار محل

تنك در كش و ركشش بيموده شد[1] | از جفاى كشمكش اسوده شد
آفتابى بود و باقر و شكوه | وقت شام آمد نهان در پشت كوه[2]
چند روزى منزل اندر كاج داشت | بعد از ان منزل بياران وا گذاشت
باز اسباب سفر را كرد ساز | از همان راهى كه آمد رفت باز
اصفهان را عالم لاهوت دان | كاج را سر منزل ناسوت دان
رخ چه باشد ذات پاك ذوالجلال | عارى از تشبيه و توصيف و مثال
كاو پيسه كار نفس است اى پسر | سر ببر آنرا وز آنجا در گذر
چيست دانى چشمهٔ زاينده رود | سر بسر درياى مواج وجود
موج اين دريا ندارد منتها | موج از دريا كجا باشد جدا
كفتم از سر حقيقت اندكى | و ز هزارانش نكفتم جز يكى
اين سخن باشد ز سر سر مدى | لب ببند از سر حق اى سر حدى

خوانند بهار مهر كانرا

اى عصر جديد اينكه خود را | ز اعصار خجسته ميشمارى
انصاف بده كه كويمت تا | از عدل جوى خبر ندارى
در ما بقديم و عهد وسطى | هر كز نبد اين سياهكارى
آوخ كه بمنف يا بعمدا | كر عمر بدين نمط گذارى

وحشت كدهٔ كنى جهانرا

برخود ز تمدن ارچه نامى | بكذشتهٔ بصد خط و خال
دانا همه داند اينكه دامى | در آن نو نهادهٔ بهر حال
چون ساقى خوب رو كه جامى | بر كف نهدش ز زهر قتال

---

(۱) تنگه ايست در چار محل (۲) آخر چار محل چند قريه كه يكى از انها كاج نام دارد پشت كوه مى نامند

الله که بجادوئی تمامی گفتار نکو و زشت افعال
زاین راه کشی ترک عذارا

گرچه بقرون پیش دانم این فتنه و شور در بشر بود
آخرنه زسادگی در آنم که پرتو مهر روی بنمود
آن مهر گرفته ترك عالم وین طرفه‌که‌عالمی‌است‌خوشنود
وه دل بشکافدم ازاین غم کاین عهد گرفته اند مسعود
خوانند بهار مهر کارا

یك وادی هولناك غدار کش تغذیه نیستش بجزخون
با نام حقوق وعدل رخسار آراستهٔ برنك و افسون
چون شاهد دل کشش بیازار درجلوه بیاوری همی چون
ای‌کاش که پرده بیشد ازکار تا چند زنی تو نعل وارون
پوشی بچه رنك آسمانرا

ای هیئت اجتماعی آرخ کزتواست چه داغ وجگرها
اغشته بخون دیده ها رخ سازی پسر از پی پدرها
نه کار بگونه رای فرخ در تو نکرند با بصرها
برگفت منت چو نیست پاسخ درلب شکنیم این گهرها
پس خوب به بندیم زبانرا

هرچند ز کبر بر کشی سر واسرار جهان همه بجوئی
دشمن بتو من شوم فزونتر تا راه بدین طریق پوئی
نه من که هزار ها هنر ور خصمند تو را ازاین دوروئی
این خشم و ستیز ها بدفتر آرند و نمی توان که شوئی
داغی است که نیست مرهم آنرا

کر بیك بخویش بنکری من | با دیده عشق و رای روشن
بینی ز تمدن درخشان | داری تو چو لاله‌ها بدامن
وحشی منشی کزان که چندان | غم آیدش از برهنگی تن
با این رخ خوب و لعل خندان | بس خون که گرفته بگردن

ز آشوب بجل دمی زمانرا

ای مرغ اگر چه خوشی آواز | زاین نغمه ترا بره حنجر
جز طبع کمالی سخن ساز | کان قوم نماز حمله از ضر
بانو نبود کسی هم آواز | بیهوده مکن برون سر از پر
بگذر ز سر هوای پرواز | کاین راه مخوف هست و دیگر

ترسم که نه بینی آشیانرا

زاین نغمه بقهر گر نسایند | حلقوم ترا به تیغ فولاد
زی مهر و سوی وفا گرایند | از سر ننهند رسم بیداد
پیرانه به پند لب گشایند | چون مرد کهن طفل نوزاد
مشنو که غمی بغم فزایند | از این سخنان سست بنیاد

پوشند بخار پر نیانرا

نوای نبری بکنه گیتی | ز اسرار وجود هر چه خوانی
طفلی که کند هنوز تاتی | داند چه رموز آسمانی
در سیر بشر بملك دینی | این کش کش است جاودانی
با غائله حیات آری | رمزی است نهان که تو ندانی

زاین فکر عبث مکاه جانرا

حیدر علی کمالی اصفهانی

نکوهش اصفهان پس از ستایش

« دیروز شعر — امروز نثر »

همان اصفهان که دیروز در شمارهٔ دوم ارمغان بزبان شعر در طی یك چکامه فرزندان باستان اورا که نمایندهٔ عظمت و مظاهر بزرگواری دنیا بودند با یك عالم افتخار نام بردیم .

همان اصفهان که صفحات تاریخ کهنش به سخاوت - شجاعت - فراست - بزرگواری - شعر - ادب - ایران مداری مشعشع وروشن است .

همان اصفهان : امروز در زیر کابوس خرافات فاقد الحس و در مقابل سیل اوهام خراب بنیان است .

اری برای فنای یك ملت و هلاك یك مملکت بحکم تجربه جز فساد اخلاق مرضی وجود ندارد . هر ملتی که بااخلاق حسنه و احساسات پاك اشنا است از زوال بیگانه و از ذلت دور است .

بر عکس هر ملتی که با فساد اخلاق واحساسات تیره توام است از سعادت واستقلال طاق و باذلت واضمحلال جفت است .

باری سیل فساد اخلاق که از سر چشمه اوهام و خرافات همواره جوشش میکند چنان برای خرابی بنیان اصفهان طغیان نموده که تاریخ بشریت نظیرآنرا کمتر نشان میدهد .

اصفهان : در ظلمات فساد اخلاق هر قرن منور جهان ندانسته در فاصله پنج شش سال سه مذهب عوض نموده یعنی اول بت پرست دوم آتش پرست سیم (ارده چی) و دستاس پرست شده .

آیا این کوس رسوائی اصفهان را بر سربازار جهان که میزند ! !

یك مفت خوار و یك دسته مفت خوار دشمن اسلام وخصم ملیت ایران که هر روز در طنبور اوهام نغمهٔ نو زیاد کرده و عوام کالانعام را آلت اجراء مقاصد شهوت پرستانه خویش مینمایند

عجبا ملتی که هنوز بنی‌اسرائیل را بواسطه گوساله پرستی شماتت میکنند خود بدرجهٔ (ریش گاوند) (۱) که یك بز دراز ریش را سالهـا در یك سقاخانه قبله قرار داده وپیرامنش بطواف اشتغال ورزیده و پس از مردن علی رغم تمام شرایع وادیان اورا دفن وکفن مینمایند .

اسفا وروحانی نمایان شریعت غراء مقدسی که اصول دیانت آنان معجزه را به پیغمبران مرسل انحصار داده و کرامت را در اولیـا و اوصیا حصر فرموده برای انجام اغراض نفسانی خویش یك دخمهٔ مجهول الهویه و مشکوك الاسلامیه که بر حسب دعوای کلیمیان یك نفر از ملا های یهود است و بحکم حدس صائب دخمهٔ یك نفر از اتباع خلفاء عباسی است که در اصفهـان سمت ولایت و حکمرانی داشته : بخت زاده امامش خوانده سپس در فاصله دو سه ماه پنجهزار کور و ده هزار شل و صد هزار فالج وغیره رابر خلاف حس بمعجزه او شفا می بخشند

کی دانستم اهل صفاهان کورند با آنهمه سرمه کز صفاهان خیزد

در نتیجه این معجزات که نظیران از قبور ومشاهد پیغمبر اکرم وائمه هدی علیهم السلام دیده نشده و یك آتش پرستی مخصوص یعنی (چراغان) شبانه روزی در ظرف یك ماه چند بن ملیون نفت و شمع و قند و

(۱) احمق

شکر وچای روس و انکلیس را مصرف نموده . و پس ازریختن بسی خون بیگناه وبباد رفتن امراض و نوامیس بسیاری ساده لوحان (متولی باشی استفاده چی) را قادر ساخت که ده روزه پنجهزار من شمع ومبالغ هنگفتی پارچه و طلا ونقره مسکوك وغیر مسکوك تصاحب نماید .

اما در این میانه فائده عوام بی چاره چه بود ! ! !

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش بشب روغن نماندودرچراغ

و آ افتضاحا : که امروز دیگر (ارد چی) یادستاس شروع بمعجزه کرده و تنور کرم شهوت‌را نان برای ارد کردن استخوان تودهٔ ملت با سیل خرافات این آسیارا بحرکت اورده .

چشم باز و گوش باز واین عمی حیرتم از چشم بندی خدا

البته مردمان منور الفکر و دانشمند راست که در اصفهان و و سایر جا ها بنام اسلامیت وایرانیت با اب موعظه و اندرز آتش این مصائب را خواموش کنند

و خصوصاً ادبا و شعرا که همواره ذمه دار خواموش کردن آتش اینگونه خرافات بوده و هستند در این موقع هم برای انجام وظیفه باید قیام نمایند .

چنانچه خواجه شیراز در نکوهش شیخی که هنگام نماز گربه اش شرط متابعت اورا بجای می اورده و حرکات تعلیمی یك حیوان بی عقل را کرامت برای خود می خوانده

چنین میفرماید

صوفی نهاد دام وسرحقه بازکرد   اغاز مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ شکندش بیضه درکلاه   زیراکه عرض شعبده با اهل رازکرد
فردا که بیشگاه حقیقت شود پدید   شرمنده رهروی که عمل بر مجازکرد
ای کبك خوش خرام کجامیروی بایست   غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

و اکنون هم در اصفهان یك ادیب دانشمند آقای (مکرم) حبیب آبادی بازبان مخصوص ادبی و سبك تازهٔ که با گوش عوام اشنا و هم جالب نظر خواص است زبان تنقید و نکوهش بر شیادان گشوده در بیداری عوام از هیچ گونه نداکاری مضایقه نکرده است

ما این ادیب شجاع فداکار را تبریك و تهنیت گفته وهمواره از وظیفه تشویق و ترغیب او کوتاهی نخواهیم کرد . و در نمرات آتیه از اشعار شیرین او برای قارئین و ادبای محترم ارمغان خواهیم فرستاد

اخیراً شنیده ایم یکنفر اخوند که برادر زاده اش ردبر قران نوشته و پسر ارشدش باسرمایه رشوه وحکم فروشی همه شب را بلهو ولعب و فاحشه بروز میرساند طرفیت با یك نفر ادیب وظیفه شناس را پیشه کرده و عوام بیچاره را بقتل او تشویق و ترغیب نموده است .
ما بنام ادبیت و پاس احترام ادباء از پیشگاه حکومت جلیله و علمای اعلام اصفهان خواهش میکنیم که محض حفظ ناموس اسلام و وطن از این حرکات جلو گیری فرموده بدوره ننگ بت پرستی اصفهان خاتمه دهند و از تمام شعرا و ادبای مملکت خواهش میکنیم که اقای مکرم همدردی و همراهی پیشه ساخته نگذارند لگدکوب پای اغراض گردد

(وحید)

مجلهٔ ارمغان

(یك شاعر فوق الطبیعه)

در کتاب ادبیات عالم اکر چشم تصور بکشائیم ناکزیر بر تصدیق خواهیم کرد : که هنوز مشیمهٔ روز کار مانند حکیم (نظامی کنجوی) شاعری نزاده . ودر کلزار حکمت و ادب تا کنون عندلیبی بدین نغزی دستان ساز نکرده است

بشریت با سر مایهٔ معارف امروزی کوچك تر از ان است که ان شاعر و حکیم بزرك را چنانچه هست بشناسد .

شعرای بزرك اروپا مانند شللر المانی - شکسپیر انکلیسی - روسوی فرانسوی بزرك شده کان عظمت معارف ملت خویشند ولی نظامی در میان یك ملت که از حیث معارف کوچك است بطبیعت خویش بزرك شده . و با معارف بشریت بزرکتر خواهد شد یعنی روزی که جهل و نادانی از حوزهٔ انسانیت رخت بر بنده صدر نشین انجمن شعر و ادب نظامی خواهد بود و بس .

پیش از ظهور نظامی وظیفهٔ یك شاعر جز ستایش بزرکان و تهیه اسایش خویش چیزی نبود و پس از فرمان رسیدن و

در گذشتن . گر یك دفتر مشتمل بر مدح یکی و ذم دیگری باستایش ساده وباده از او یادگار نمی ماند .

نظامی کتاب وظیفهٔ شاعری را بطرز دیگر نوشت یعنی شعرا دا در ردیف پیغمبران جارچی اخلاق حسنه و رهنمای سعادت بشریت قرارداده وخود بگفتار وکردار راین لوحه سرمشق دیگران گردید

نظامی نخست شاعری است که در کوی و برزن جهان ودر بازار کیهان زبان افسانه یا (رومان) جارچی اخلاق وحکمت شده و قافله انسانیت را از شاهراه درستکاری بسر منزل رستگاری دعوت فرمود .

نظامی - تنها سخن سرای مبدعی است که ازتمام اقسام سرقات شعریه چه ممدوح و چه مذموم احتراز ورزید و از شعرای پیشین عرب و عجم هیچ مضمونی رابنام خود پیرایه نبست ودر این معنی علاوه بر گواهی ذوق سلیم در مخزن الاسرار

(چنین گوید)

شعبدهٔ تازه بر انگیختم ... هیکلی از قالب نو ریختم

عاریت کس نپذیرفته‌ام ... انچه دلم گفت بگو گفته ام

این سخن تازه‌تر از نقش باغ ... عاریت افروز نشد چو چراغ

بر شکر او ننشسته مگس ... نی مگس اوشکرارای کس

نظامی - در کتاب خسرو وشیرین که داستان یا رومان عشق وعفت محسوب است تمام رموز عشقبازی و پیش آمد های عشق‌را از نخستین نگاه دوستی تا اخرین مرحله بوس و کنار چنان ساده و

طبیعی بیان کرده که فوق ان تصور نمی شود یعنی ان جا که از زبان خسرو سخن میگوید و حالات عاشقانه اش را شرح میدهد شنونده در گمان می افتد که نظامی خسرو بوده و این راه عشق را بپای خود پیموده است .

و نیز ان جا که از شیرین حکایت می کند مستمع یقین دارد که همان شیرین است که حکایت شیرین خویش را بیان میکند در صورتیکه این شاعر یکتا و حکیم بزرك تمام دوره عمر را درزهد و ریاضت و انزوا و عزلت گذرانیده و از عوالم عشقبازی مجازی و باده و ساده پرستی یکباره بر کنار بوده

قدس و تقوای نظامی مشهور ومتفق علیه است و خودش

(نیز گوید)

نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی سرکه نیمی انگبین است
ز طبع تر گشاده چشمه نوش ز زهد خشك بسته بار بر دوش
چو مشك ازناف خلوت بوگرفته بتنهائی چو عنقا خو گرفته

(هم میفرماید)

وگر نه بیزدان که تا بوده ام بمی دامن لب نیالوده ام
گر از باده الوده ام گشته کام حلال خدا بر نظامی حرام

پادشاهان عصر نظامی شکوه قدس وزهد او را پاس داشته ومحترم میشمردند چنانچه در خاتمه کتاب خسرو وشیرین ملاقات پادشاه را چنین شرح میدهد

چو دادندش خبر کامد نظامی فزودش شادی اندر شاد کامی

شکوه زهد من بر من نکه داشت | نه زان پشمی که زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن | مدارای مرا پی بر گرفتن
چو خضر آمد زباده سر بتابیم | که آب زندگی با خضر یابیم
شدم تا بوسم اورا چون زمین پای | چه دیدم آسمان برخواست از جای
گرفتم در کنار از دل نوازی | بموری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم | دو عالم را در آغوشی گرفتم

نظامی - را بمناسبت بزرگترین مقام ادبی وحکمت دشمنان زیاد در میان جهال بوده چنانچه در این زمان هم که تقریبا هفتصد سال از وفات آن حکیم میگذرد جاهلی که علم را با طناب وشاعری را بزنجیر بخود بربسته زبان برهنه بی ادبی بدان مقام بلند دراز می کند ولی دشمنان چون در مصافگاه ادبی از عرض اندام عاجز بودند با حربهٔ عاجزان بجنك وی اندر شده باتش پرستی و طرفداری مغ وغیره اورا منسوب میداشتند اما این معلم بزرك مدرسهٔ اخلاق مثل یك پیغمبر آتش حسد انان را باب موعظه ودعا خواموش میکرد چنانکه

(میکوید)

کسی کو بر نظامی میبرد رشك | نفس بی اه بیند دیده بی اشك
زهر کشور که بر خیزد چراغی | دهندش روغنی از هر اباغی
ورانیجا عنبرین شمعی دهد نور | ز باد سردش افشانند کافور
بشکر ز هر می باید خریدن | پس هر نکته دشنامی شنیدن
من از دامن چو دریا ریخته در | گریبانم ز سنك طعنه ها پر

نکاری اکدش است این نقش دمساز پدر هندو و مادر ترک طناز
دری بر فرق دریائی نهاده چراغی در کاسائی نهاده
تو در بر دار و دریا را رها کن چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن
مبین کاش کهی را رهنمون است عبارت بین که طاق اندوه خون است
عروسی بکر بین با تخت و با تاج سر و بن بسته در توحید و معراج

نظامی — کرچه در شهر کنجه زیسته و همانجا مدفون کردیده ولی اصلا از قهستان قم و مسقط الراس او دهی است در تفرش موسوم به (تا) چنانچه خودش فرماید

چو در کرچه در شهر کنجه کمم ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نام او نظامی از انجا شده نام جو

مرحوم ازر بیکدلی در آتشکده و دیگران بتقلید او در این باب تردید نموده و کفته اند که این دو بیت در دیوان نظامی از ملحقات است و نظامی اصلا کنجوی است . این دعوای بی دلیل را منشأ ان است که مدعیان تصور کرده اند دهاتی بودن کسر شئونات نظامی است . ولی این تصور قابل تصدیق نیست چه اولا هیچ شاعری چنین ملزمی نداشته که مولد نظامی را بواسطه دو بیت الحاقی از کنجه به (تا) انتقال دهد و ثانیاً یکی ازادله بزرکی و عظمت نظامی دهاتی بودن او است زیرا هوای عروس شهر قابل تربیت کردن فکر ازاد نیست و تاریخ کواه است که کیتی مداران بزرک و فلاسفه ازاد فکر در هوای آزاد دهات و ایلات نشو و نما یافته اند نکارنده در کتاب (سرکذشت اردشیر) در این موضوع بتفصیل

سخن رانده ام و در همین شماره تحت عنوان (موازنه شهری با دهاتی و ایلاتی) (نقل از کتاب سر گذشت اردشیر) قسمتی از آن بنظر قارئین میرسد .

باری نظامی است که بدست قدرت کاخ ادبی پوسیدهٔ کهن را خراب کرد و بمعماری ذوق سلیم کنگره عالی ادبی دیگری بجای ان شالوده ریخت و وظیفه شعرا را در تمام عالم معین فرمود .

شعرای پارسی زبان بعد از نظامی تا پنج قرن که بازار ادبیات و معارف در ایران رونق داشت پیروی این استاد بزرك از روی همان نقشه ومطابق همان اصول بخمسه سرائی مشغول گردیدند بحدی که میتوان گفت در ایران و هندوستان هزار ها خمسه بروزن خمسهٔ نظامی از اساتید بزرك بانجام رسید ولی امروزه حادثات جهل مارا از ادبیات و ادبای هندوستان و افغانستان بیخبر گذاشته بلکه از ادبای بزرك ایران هم که پیروان نظامی بوده اند بیخبریم و مسلم اغلب از ان کتاب های بزرك هم از میان رفته است و تا درجهٔ که اطلاع داریم تمام خمسه سرایان و اساتید بزرك بشاگردی نظامی اعتراف وافتخار نموده اند .

بلکه شعرای رومان نویس اروپا هم اگر امروز نه فردا که حجاب جهل بر داشته میشود تصدیق و اعتراف باستادی وی خواهند نمود .

(اینك نمونهٔ از اعترافات خمسه سرایان)

(باستادی حکیم نظامی)

(امیر خسرو دهلوی در شیرین و خسرو گوید)

نظامی چون سخن ناگفته نگذاشت زخوبی گوهری ناسفته نگذاشت
چو نتوانم که برخود گیرم ان جوش صداع اندك دهم باری بهر گوش
دلم دیری است کاین سودا بسر داشت که گل چینم زباغی کو گذر داشت
ولی ترسیدم از گل خندهٔ باغ که دانم رقص کبك از جستن زاغ
دماغ از گفت ناخوش گرددافکار دهل اندك توان زد چنگ بسیار
چو بازار تمنا گرم تر گشت دل از اندیشه بی آرزم تر گشت
بر این ابجد که طفلان را کند شاد مثالی بستم از توقیع استاد
که تا گوید مرا عقل گرامی زهی شایسته شاگرد نظامی

(جامی گوید)

نظامی که استاد این فن ویست در این بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج رساند گنج گهر را به پنج
چو خسرو بان پنج هم پنجه شد از ان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود از ان گونه گوهر تهی دهش ساخت لیك از زر ده دهی
زر از سیم اگر چند برتر بود بسی کمتر از درو گوهر بود
من مفلس عور دور از هنر نه در حقه گوهر نه در صره زر
در این کار کاه فسون و فسوس زمس ساختم پنج گنج فلوس
من و شرمساری زده گنجشان که این پنج من نیست ده پنجشان

(مکتبی گوید)

شیخی که به نسبت پیمبر معراج رسول راست منبر
هر بکر معانیش چو مریم دارد نفس مسیح در دم

چون او نی خامه بر نوا کرد | نه دایره را براز صدا کرد
من کان هنری همای دیدم | چون سایه ببال او پریدم
خواهم ز زمانه ساز گاری | از عمر مدد ز بخت یاری
کاین خمسه کنم در انتهایش | بالای هزار خمسه جایش

(وحشی گوید)

بانی مخزن که نهادان اساس | مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خدا داد داشت | عالمی از گنج خود آباد داشت
آزمد طبع گهر سنج خویش | مخزنی آراسته پر گنج خویش
گوهر اسرار الهی در او | انقدر اسرار که خواهی در او
هرکه بهمسایگی او شتافت | غیرت شاهی جگرش راشکافت
من که در گنج طلب میزنم | گام در این ره بادب میزنم

نگارنده نیز بنوبت خود در کتاب (سرگذشت اردشیر) چندین جا بشاگردی شاگردان وی اعتراف و افتخار نموده و قسمتی از ان در همین شماره چنانچه قبلا وعده داده ایم بنظر قارئین خواهد رسید .

ایا میدانید مقصود ما از این بیانات چیست و چرا از عظمت و بزرگواری چنین حکیم بزرگی سخن راندیم که ما از گفتن وخلق از شنیدنش عاجز اند ؟ ؟

مقصود این است که این نخبهٔ بشریت در ایران شمع انجمن گوران و ارغنون نواز بزم گران بوده و هست و پنج کتاب وی که هر یك هزاران گنجینه گوهر است در این ویرانهٔ بمرور زمان با

خاك و سنگ در امیخته یعنی بحدی غلط و سقط و تحریف دروی راه یافته که در حضرت نظامی باید عرض کنیم

بسکه بیستند بر او برك وساز ★ گر تو ببینی نشناسیش باز

شاید هم این سیل غلط از جویبار قرن اول پس از رحلت نظامی در بنیان این کتاب رخنه کرده وتاکنون جریان دارد . مگرملاحظه این حال اسفناك اغلب از خمسه سرایان را بوحشت انداخته و برای اینکه کتب خودشان دستخوش این سیل نشود در حق نویسندگان بدعا و نفرین لب کشوده اند چنانچه

امیر خسرو گوید

هر کو نکند بطبع قابل	از بعد نوشتنش مقابل
یا بیتی از آن میان کند کم	کم باد کهی خلاصش از غم

نیز گوید

خراب اکوزچندین بیت معمور	کند بیتی زجای خویشتن دور

جامی گوید

ای ساخته تیز خامه را نوك	زان کرده عروس طبع رادوك
میزن رقمی بلوح انصاف	در راغهٔ عیب پوش میباف
در خوبی خط اگر نکوشی	از بهر خدا زنقص هوشی
حرفی که نهی براستی نه	گز هر هنر است راستی به

وچون مسلم است که همواره جامعهٔ پارسی زبان را همین اغلاط و سقط و تحریف ها از استفادهٔ از این کتاب بزرك محروم داشته است .

تمام طرفداران معارف وصاحبان ذوق سلیم راست که یکزبان ومتفق الکلمه توجه زمامدار معارف و وزیر علوم را باطراف قضیه جلب نموده و تقاضا نمایند که انجمنی از متخصصین شعر او ادبا فراهم ساخته تا بمعاونت یکدیگر نخست در تصحیح این کتاب بزرک بذل جهد نمایند سپس با بهترین وضع و اسلوب و خط و کاغذ مرغوب و صور و اشکال دلفریب و ترجمه کافی در پنج مجلد طبع نموده در بازار ادبیات جهان برای ادمیت ارمغان فرستند .

هر گاه این تقاضا در پیشگاه یك زمام دار معارف — یك طرفدار عظمت ایران — و بالاخره یك هوا خواه حیات ادبی پذیرفته شد نه تنها جامعهٔ شعر و حکمت و ادب کنونی او را تهنیت و مبارکباد خواهند کفت . بلکه در تاریخ معارف پژوهان عالم بالای نام وی بخط روشن و برجسته تا قیامت چنین خواهند خواند

زنده باد — شادمان کنندهٔ روح نظامی

زنده باد — احیا کنندهٔ شعر وادب و حکمت

زنده باد — مروج فصاحت و بلاغت

زنده باد — تصحیح کنندهٔ کتاب حکیم نظامی

وحید

(مار — و ناه)

ماری بی دانـه سیر میکرد در دامن کوهسار وهامون

ناگه نلهٔ بدید در دشت با قامت کوژ و پشت وارون

گفتش الف قدت چرا شد چون پیکر دال و قامت نون

گفتا شب و روز سجده دارم — بر درگه کردگار بیچون
گفتش ز چه روی استخوانت — از پوست همی شده است بیرون
گفتا ز ریاضت است کانسان — کاهیده شدم چو بید مجنون
گفتا ز چه این طناب پشمین — شد بسته به پیکر همایون
گفتا که شعار فقر باشد — پشمین چو طراز شاهی اکنون
گفتا که بدستت اندر این چوب — از چیست چو گرزهٔ فریدون
گفت ای پسر این عصای پیری است — کش دهر خمیده قد موزون
گفتا بکف تو دانه از چیست — چون خوشه بکشت زار گردون
گفتا ز برای مستحقی است — تا صدقه دهم بر او همیدون
گفتا به منش به بخش اینك — گفتا ز منش بکیه ایدون
چون خواست ربایدش زهرسو — زد جیش بلا بر او شبیخون
گردید اسیر و شد گرفتار — افتاد بدام و گشت مسجون
قی قی زد و گفت آه و افسوس — کاین جمله فسانه بود و افسون
این است سزای آنکه گردید — بر زاهد خرقه پوش مفتون
این است جزای آنکه دل بست — بر زهد مرائیان ملعون
ای اهل زمانه پند گیرید — از حال فکار این جگر خون
شمر است و یزید آنکه باشد — در کسوت بایزید و ذوالنون

(ادیب الممالك)

سر افکنده شد دورهٔ باستانی

چو کیشت بوده ای سپهر کمانی — که پیکان در دم بدل در خلانی
مگر خستی از تیر کلکم که هردم — به تیرم زنی ای سپهر کمانی

ز برج کمان تا مه تیر آری بزندان ز جورت کنم زندگانی
گر انجانی عمر بینم که بر من بسختی چو قرنی نماید ثوانی
بقزوین شدم طرد از موطن خود هم از خاطرم طره شد شادمانی
سیه کاسه شهریست بد مهر قزوین ندانند همی شیوهٔ میزبانی
نبید غم و درد در دم چشاند بخوان ملالت زهی میهمانی
رسد تلخکامی ز کجرو سپهرم هم ایدون بپاداش شیرین بیانی
بر کلك آزاد آمد کبستم که حنظل ز آزاد داراست دانی
بجرم وطن دوستی مید هندم مجازات آشوبخواهان جانی
ستمخوی مردی است مستحفظ من با خلاق شمری و خوی سنانی
ببغی و قساوت چو نمرود اول بکبرو تبختر چو فرعون ثانی
بود رستم ار نقش گرما به گردد بروز وغا رستم داستانی
بود خرمن عیش و بیخ طرب را زبان و داش آتش ناکهانی
همی دیدهٔ عقل نزدیك بینش نه بیند بگیتی بجز نفع آنی
همی آزماید بکام ستمکر بازار من بازوی پهلوانی
کم از کرکس و بوم شوم است و باشد چو عنقاش لاف بلند آشیانی
ز گوساله سامری کم ولیکن بموسی دهد پاسخ لن ترانی
از آن سر که نرش گاو را برابرو دم افعی آرد کند ترجمانی
بود بر خر خود سوار و چو استر کند جلوه هر دم بجفتك پرانی
از این خر دوانی کرم بخت یاور شود بخشمش پایه خر چرانی
نه گنج است گنجینه خاطرم کش بویرانه ماری کند پاسبانی
ز دیدار مردم نمایند منعم چه زین به نه بهدن به این خلق دانی

نیارم سخن با کسی گفت و شادم — که با گفته به را ز های نهانی
بشر صورتا نرا برم ره نباشد — چه غم بر دلم راه دارد معانی
گران نایدم طعن خصمان که بر من — سبکمغز یاران کنند سر گرانی
شدم پیر باری ز تیمار عزات — بر غم طبیعت بعهد جوانی
شد از زرد گوشی این سبز گنبد — برنگ زریرم رخ ارغوانی
بپژمرد از باد غم برگ عیشم — بفصل بهاران چو برگ خزانی
بجز فکر آزادی از لوح سینه — سترده مرا رنج نقش امانی
زبس گشته فرسوده جان خجلت آید — که روز خلاصش دهم مژدگانی
در و بام زندان بحال نزارم — کنند شیون و ناله با بیزبانی
شده سنگدل کوه گریان بحالم — که سیلش بدامان رود تا کهانی
دل تنگ خون شد ازین درد وزین پس — ز تزوین همه باده آید شهانی
شدی بسته گر آنکه از محنت من — فرو بستی ازخنده لب جاودانی
درایام مشروطه رفت این ستمها — که اصفاقرا ز ان بلرزد مبانی
چه مشروطه است اینکه دروی نباشد — ز قانون عدل و مروت نشانی
مگر داشت مشروطه انفاس عیسی — کز وزنده شد عصر چنگیزخانی
خود از ننگ بیداد عصر تجدد — سر افکنده شد دورهٔ باستانی
بمن گر ستم رفت غم نیست ماند — بدو نیک باقی در این دارفانی
بجو نام ظالم که کمنام بادا — ز من پرس تاظلم را چیست بانی
حدیث رسول است کاعمال مردم — نماید بهر بوم و بر مرز بانی
(اعمالکم عمالکم)
دلیراست رهزن جسور است شبرو — در انجا که کاهل بود کاروانی

حلال است ان گاه را خون بگرگان | که مستش آیرد زمام شبانی
امید سلامت بخصمی نباشد | که جاسوس خصمش کند دیده بانی
همین حاصل از انقلابست کاید | مقام اعالی نصیب ادانی
زیاران زندان بدل تا مدامها | بنا کامیم پر زنند کامرانی
گل باغ آزادی آری نباشد | بنزهت کم از نو گل بوستانی
اگر گل توان خواند ازرا که خاطر | بود گلشن معنی از نکته دانی
کنند آری و باغ فضل وهنر را | کنند از هنر پروری باغبانی
کلند و همی خار راه تکامل | بسوزند مانند برق یمانی
یلان فدا کار میدان کوشش | که در عزمشان ره نیابد توانی
همه در نبرد سپاه مظالم | مبارکتر از رایت کاویانی
بیاران خود شاد و امید وارم | بفر سبب سازی آسمانی
دهدعصر خونخواری مار دوشی | بدل مژده روز کار کیانی
ز اشکانیان اشك بر دیده بندد | شکر خنده عدل نوشیروانی
تو بشکیب برغم که خود ناشکیبی | بود مرد را حجت نا توانی
شود مهربان آسمان گرچه اورا | نباشد باهل هنر مهربانی
سخن کوته اولی بر اهل بینش | چو دست ستم پیشه ازحکمرانی

(قطعه)

بوجدان خود گفتم ای روح پاك | تو دانی مرا کیسه اززر تهی است
بود کار من زیستن پاك واین | بایران بود ممتنع چاره چیست
مرا گفت پاسخ نواز پاك مرد | بایران محال است اگر پاك زیست

(بینش اق املی)

چکامهٔ فوق با قصیدهٔ ضد سیاست اعدام که در شمارهٔ چهارم

ارمغان فوق العاده جالب انظار دور و نزدیك واقع گردید چند ماه قبل در محبس قزوین از طبع سرشار و کلك گهر بار یگانه شاعر زبر دست عصر حاضر اقای (بینش) تراوش نموده و الحق هر خواننده سخن سنجی را از قصائد حبسیهٔ شاعر بزرگ باستان یعنی (مسعود سعد سلمان) یاد آوری میکند .

آری شاه کارهای ادبی یك شاعر نیرو مند همسواره یاد کار روزگار شکنجه و سختی او است و ما را در اینموضوع مقالهٔ مبسوطی است که در شماره های آتیه بنظر قارئین محترم خواهد رسید

(وحید)

(تا کی و تا چند از عزت بباید ماند طاق)

زینهار ای ملت اسلام تاکی این نفاق
چند باید زیست اندر اختلاف وافتراق

این نفاق ارکانتان از بیخ و بن برکند و ریخت
در شما هر روز محکمتر شود بیخ نفاق

از نفاق افتاد مهر سرو ریتان درافول
از نفاق افتاد ماه مهتریتان در محاق

تاکی و تا چند با ذلت بباید بود جفت
تاکی و تاچند از عزت بباید ماند طاق

ویحکم تاچند باید باخت این خبث و هلاف
ویلکم تاچند باید ساخت این کفر و شقاق

چندازاین اتش که درخود ازخلاف افروختید
ملك ودین رامیرود هرلحظه بیم احتراق

این چه بدبختیست ای اسلامیان کز خوان دین
سم قاتل کشتتان شهد اخوت در مذاق

کرده این دارو ز طبع عالمی رفع علل
ای شگفتا در شما آورده ازار خناق

در مزاج دیگران افزوده قوه هاضمه
درشما کرده است سوء هضم تولید ونواق

این تمدنها که بینی اندر اقطار جهان
کرده اند از عالم اسلام یکسر استراق

آن قوانینی که ناپلیون بنام کد نوشت
همچنین مقبول خلق عالم ازحسن سیاق

پای تا سر نقد اسلامیست بر دارو ببین کشته از احکام قران مقتبس بالا نفاق
ملت اسلام اندر قرنهای اولین برده بودند از جهان بر هر هنر قصب السباق
سروری بر اهل عالم از اخوت یافتند وز جهانی بر تری جستند باشد وثاق
از اخوت کرده بودند آنهمه کسب علو از اخوت کرده بودند آنهمه حمل مشاق
چون بهم بپوست گرددجویها رود بزرك رود گردد جوی خورد از انشعاب و انشقاق
اشتیاق وصل می بخشد امید زندگی سم مرگست ای مسلمانان در اسیب فراق
متحد گردید با هم مردم تا جیك و ترك طالش و تبریز و گیلان و خراسان و عراق
کف بکف بازو ببازو تن بتن با یکدگر اتصال از هرطرف گیرید و جوئید التصاق
بره ای اسلامیان بنیاد هستیتان زخاك شاهدان ساده روی و دلبران سیم ساق
یاد رامش را ربید از دل که از کف رفته است ملك ودین اندر هوای اغنام و اعتناق
نفع شخصی چیست بردارید اورا از میان تا بگیرد ملك بر نفع عمومی انطباق
نعمت دنیای فانی باقی و پاینده نیست نیکنامی را بباید بست از همت نطاق
فکر استحکام باید در بنای ملك ودین زینهار ای مسلمین از هدم این طاق و رواق
شاهد زیبای دین حسن خلوصش زیوراست نو عروس ملك را صدق عمل باشد صداق
تا نپندارید کاری صعب و دشوار است این سهل باشد گر بود اندر شماخص شفاق
ور بود مشکل هم آسان میتوانیدش نمود با صفای با وفا و باوداد و باوفاق
یارب استقلال ده اسلامیان را تا دیگر زندگانیرا ز سرگیرند با صد طمطراق
این دعارا ازصمیم قلب آمین کو اسان گر تو را باشد باستقلال ایران اشتیاق

(لسان الشعراء)

(حضور بندگان حضرت اشرف آقای حکیم الملک)

(وزیر محترم معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه دامت شوکته)

انسان بطور عموم موجودیست ناقص و بهمین حیث نقص نیز خلق شده و کامل نبودن او هم باقامهٔ برهان و بیان شواهد احتیاج ندارد

یک نظر بفهرست احتیاجات زندگانی ولزوم رفع آنها مقداری از نواقص انسانرا که بیحد واندازه است واضح مینماید . البته در روز های اول خلقت یعنی در ایامیکه افراد بشر بتنهائی و انفراد میزیسته اند این احتیاجات زیاد نبوده و رفع آنها نیز مشکلتر بنظر میرسیده

همین کثرت احتیاجات و اشکال رفع آنها در حالت انفراد . افراد انسانرا مجبور باتخاذ تدابیر و وسایلی کرده که منظور کلی از آن حفظ شخص و تسهیل معیشت و رفع حوائج بوده ، یکی از این تدابیر تشکیل هیئت اجتماعیه است .

اساس هیئت اجتماعیه برمسئلهٔ تعاون مبتنی است وتعاون آنستکه افراد برای رفع حوائج روز افزون دست اتحاد بیکدیگر داده در بر آوردن حوائج و رفع مشکلات بکوشند ، چون انجام همهٔ وظایف و رفع همهٔ حوائج از عهدهٔ یکنفر بر نمی آید مسئلهٔ تقسیم کار ظاهر میشود یعنی هر کس یا هر دستهٔ بانجام یکنوع وظیفه مخصوصی مأمور میگردد در تقسیم کار ، سرعت ترقی خیلی بیشتر است زیرا که هر کس بوجه تخصص درامری حتما همت میکند وبقدری در آن کار ماهر

و صاحب نظر میشود که هم افکار را زود تر و هم بهتر و هم بیشتر انجام میدهد و از همین راه بدیگراز خدمت مینماید .

در هیئت اجتماعیه ، بموجب همین اصل کلی وظیفهٔ هر شخصی آنست که موافق مقتضیات زندگانی و استعداد فطری کار کند و وظیفه را انجام دهد تا بمنظور اصلی خلقت که پیشرفت دادن ترقی و تهیهٔ وسایل ارتقا و تکامل است کمکی نموده باشد و در ردیف مفتخوران اجتماعی محسوب نگردد .

بدیهی است هرکس بیشتر و مفیدتر کار کند یعنی درپیشرفت ترقی و تهیهٔ وسایل ارتقا و کمال نوع بشر زیاد تر مساعدت نماید قدر او بلند تر و مرتبتش والا تر است چه اگر برای شناختن درجهٔ بزرگی افراد در هیئت اجتماعیه مقیاس و میزانی در دست باشد از همین راه است و بس .

در میان افراد بشر همه کس لایق آن نیست که بیکدرجه ترقی را سرعت دهد وبارتقا و کمال مساعدت نماید زیراکه همهٔ محیطهای مسکونی دارای یك نوع اوضاع مساعد یا نا مساعد نیست و همهٔ دماغها هم یکقسم استعداد ندارد و محتاج بذکر نیست که زندگانی و همه چیز انسان در تحت تأثیر این دو عامل قوی یعنی اوضاع محیط مسکونی واستعداد فطری میباشد . پس آنکسی میتواند از اهل حقیقت شود ودرترقی بشر خدمت کند که مساعدت اوضاع طبیعی و استعداد فطری را همراه داشته باشد ولی البته نباید فراموش کرد که همیشه اوضاع محیط و استعداد ذاتی با مرد همراهی ندارد بلکه اکثر اوقات

خلاف انوضع دیده میشود مرد آنستکه اوضاع نا مساعد محیط را نیز بحال خود مساعد کند و ریشهٔ ضعیف انقوه هائی از دماغ را که باستخدام آنها در کار ها احتیاج دارد بوسیلهٔ تمرین و تربیت بثمر مراد رساند . اگر قدری در اطراف همین نکته دقت شود واضح خواهد شد که بزرك شدن تاچه درجه مشکل است و بزرگان در هیئت اجتماعیه چه مقام بلندیرا دارا میباشند .

این قبیل وجود ها ، چندان بسهولت بظهور نمیرسند و شمارهٔ انها نیز انقدر ها زیاد نیست بلکه آسمان در هر گردش چندین ساله بنور ستارهٔ اقبال یکی از ایشان سر زمین تیرهٔ احتیاج و دنیای ظلمانی نقص را روشن مینماید و بر اثر وجود یکی از آن جمع هیئت اجتماع را منزلها بسمت شاهراه ترقی سوق میدهد . دیگران از روی آگاهی یا بیخبرانه از آن بزرگان استفاده میکنند و حوائج خویش را بتوسط ایشان رفع مینمایند

کسانیکه قبل از پاستر دانشمند بزرك فرانسوی و پس از او باحوال مرض خناق اطلاع دارند میتوانند از قدر بلند خادمین حقیقی نوع بشر و درجهٔ خدمت ایشان مخبر گردند .

خناق قبل از پاستر راه علاجی نداشت واین مرض تا آنزمان گلوگاه هر کسی را که میگرفت خواهی نخواهی او را بزمین هلاکت می افکند یکی از راه های علاج آن این بود که کسی دهان خود را مقابل دهان مریض باز کرده بشدت نفس بکشد و آنرا از گلو گاه مریض بحلقوم خود انتقال دهد یعنی خویشتن را فدای او کند

و اغلب پدران پیر و مادران مهربان چون بحیات فرزندان خویش بشدت علاقه داشتند وقتی ایشانرا در چنگال این درد بیدرمان مشاهده میکردند بانظر مهر خناق فرزند را بدهان خود راه میدادند ودر لحظات آخر نیز حیات را قربان زندگانی جگر گوشگان عزیز خویش مینمودند .

پاستر ظاهر شد و علاج این مرض را پس از تحقیقات مفصله و زحمات خطیره یافت و بدینوسیله خود را تقدیم مجمع انسانیت کرده و جمعی را از چنگ یکی از دشمنان قوی خلاصی بخشید یعنی بواسطهٔ چندسال تحمل زحمت و مشقت تا ابد هیئت اجتماع را از جانب اینخطر عظیم مأمون داشت و جان ملیونها نفر را از این دیو مهیب حفظ کرد .

امروز دیگر والدین مجبور نیستند دست ازجان شیرین بشویند و خود را فدای فرزند عزیز کنند چه پاستر حیات همه را از این راه تأمین نموده و همه را نجات داده است .

حال جای یك سئوال باقیست وان اینستکه ایا همشهریان پاستر ان کسانیکه بوجود این خادم بزرگوار بشریت افتخار میکنند . در مقابل زحمات او چه کرده و رنجهای اورا چه پاداش داده اند ؟

گویا جواب این سئوال بر کسی پوشیده نباشد چه هر کس بقدر فهم واطلاع خود دانسته که دولت فرانسه مجمع بزرگی بنام‌ان مرد نامی درپاریس برای تحقیق احوال میکربها و امراض ومعالجات و پیدا کردن و ساختن سرمهای ان امراض تأسیس کرده وشعبات

را بتمام ولایت خود انتقال داده و برای تکمیل قدر دانی ، حق ساختن سرمهای مختلف و استفادهٔ مادی از آن را نیز بان مجمع انحصار داده این جمله همه غیر از احتراماتیست که از جانب دولت و مردم در پذیرفتن پاستر بانجمن علمی فرانسه (اکادمی) ومقامات عالیه دیگر بعمل امده است .

حوزهٔ فرانسویان باینقسم رفتار قدر افتخار خود را که افتخار حقیقی نوع بشر نیز هست دانستند لاجرم مردم قدر دان سایر ممالك نیز بدان ها گرویده اند و مجامع و محافلی بنام پاستر تاسیس نموده اند یعنی بقدر قوه در تخلید نام ان بزرگوار کوشیده اند .

ایران از سر زمین هائیستکه از ابتدای تاریخ خود تا کنون بوسایل مختلفه و بطرق عدیده بنوع بشر خدمت کرده و در دامان خود جمع بزرگی از خادمین حقیقی عالم انسانیت را پرورش داده است : اگر روز کاری نظر تحقیق شامل حال تاریخ این مملکت و احوال بزرگان قوم ایرانی گردد و انصاف و بیطرفی و حقیقت بینی قائد فکر محققین این راه شود

واضح خواهد شد که درینمورد ایران از هیچ مملکتی منزلی عقب نیست وبزرگان او نیز ازهیچکس چیزی کم ندارند بلکه براکثر صاحب برتری و تفضلند .

گویا عبارت : « هر جا نعمت بیشتر است قدر نعمت مجهول تر است » در بارهٔ مملکت ما بیش از همه جا صدق کرده چرا با این همه افتخارات ذیقدر واین عده بزرگان بیشمار بازما بقدر هیچ یك

پی نبرده بلکه نام اکثر را هم نشنیده‌ایم جز ان چه باحوال روحیه ما موافقت دارد ومقدار استعداد ولیاقت مارا میرساند ، یعنی از سعدی جز حکایت دختر سعدی و مطایبات او چیزی نمیدانیم، از خیام حرفی جز روایت مجعولی شراب خوارگی او ندانسته ایم . ابو علی سینارا باین میشناسیم که در اصفهان صدای چکش مسگران کاشان را میشنیده و سکاکی را از ان جهت صاحب مقام میشماریم که تسخیر آفتاب میکرده وقس علیهذا اولین درجه بزرگی اطلاع باحوال بزرگان و شناختن قدر عالی ایشان است چون حس بزرگی جستن و طلب علی از ما سلب شده امروز باین پایه یا بندیم وسر موئی از جای خود حرکت نمی کنیم .

از جمله مردمان جلیل القدر ایران و اعجوبه های هر عصر و زمان حکیم بزرگوار ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام نیشابوری است که در خدمت سلاجقه میزیسته و همعصر ملکشاه سلجوقی بوده و آن پادشاه معارف خواه غالباً او را پهلوی خویش بر روی تخت شاهی جای میداده است .

خیام از علمای جامع مشرق و از کسانیستکه در اغلب فنون حکمت و ادب و علوم مختلفه مهارت داشته و در هر یك صاحب اکتشافات و آثار جلیله بوده است .

بد بختانه از آثار این دانشمند معظم مقدار زیادی باقی نمانده‌ولی از همان مقدار قلیل هم که دردست است مقامات فضل و علو قدر او ظاهر می گردد .

امروز از خیام ان چه در دست است انحصار دارد بیکی دو رسـالهٔ ریاضی (جبر و هندسه) و طبیعی وبکعدهٔ قلیل رباعیات حکمتی بشعرفارسی رباعیات اورا همه کس دیده و مطالعه کرده‌است و بقدر کفایت و استعداد خویش دانسته که این رباعیـات در مقام خود بیمثل ومانند است و از جهت استحکام کلام و ترکیب عبارت و جمله بندی برابر با فصیح ترین سخنان شعرای فارسی زبان و از جهت معانی در ردیف عالیترین گفته های حکمتی است که از منبع فکر افراد حکیم نوع بشر تراوش کرده بلـکه درجهٔ اهمیت بیانات مزبور از این حیث تا ان پایه است که باقامت عدد سرمشق تقلید برای عدهٔ کثیری از بزرگان وسر چشمهٔ کسب زلال معرفت بجهت جماعت زیادی از مشاهـیر گردیده است حتی در عالم مغرب نیز تأثیر خـود را بحد افراط ظـاهر کرده و سبك مخصوصی را بنام « اسلوب رباعی » بر اسالیب مختلفه کلام غربیان افزوده است تا انجا که میتوان گفت افکار هیچ یك از گوینده‌گان مشرق زمین باندازهٔ خیام در ادبیات مغرب تأثیر ننموده فضلای مغرب خیام مارا در ردیف ولتر و شونپهوئر و حکمای دیکر خود میشمـارند و بوجـود او افتخار می کنند .

در ریاضیات خیام یکی از فروزندگان قدر اول‌است یعنی کسی است که کامل ترین کتاب جبر و مقابلهٔ را که معلمین تألیف کرده اند بنگارش آورده و عدد معادلات جبریهٔ معمول اسلامیین را که از ۱۳ تجاوزنمیکرده به ۲۰ عدد رسانده وبافکر ثاقب و استعداد سرشار

خود بسی مشکلات این فن را حل نموده است .

کسانیکه اهل فن و معرفتند و با نظر عمیق و توجه دقیق بیانات ریاضی خیام را مطالعه نمودند تصدیق دارند که آن مرد در این فن تالی و مانند ندارد و اگر از جهت هوش ونظر و عمق و فکر بخواهند در حلقهٔ مردمان بزرك او را مثل ونظیری بیابند همان افلاطون استاد حکمای عالم است و بس .

اگر از مردم مملکت ما حتی از مطلعین و منورین قوم در باب خیام سئوالی بعمل آید و اطلاعی خواسته شود همه روایت رفاقت این حکیم را در طفولیت با خواجه نظام الملك طوسی و حسن صباح اسماعیلی وعاقبت آن هرسه را که هیچ نوع سند تاریخی ندارد وفقط حکایت موضوع ومخترع است بیان خواهند کرد و فخری را که در این زمینه متوجه خیام خواهند نمود شرب مدام و کفر گوئی و روسیاهی و شکسته شدن ابریق می و مجاب کردن خدا و این قبیل جعلیات بی پا ئیست که معلوم نیست کدام نا دستی آنها را وضع و بگردن خیام تحمیل کرده است در صورتیکه ساحت فضل و رتبهٔ حکمتی خیام بکلی از این مفتریات مبراست .

مراتب علمی ومقامات حکمتی خیام برما مجهول بوده وهست فقط این اواخر چون صیت اشتهار آنحکیم گوش متمدنین عالم جدید وقدیم را کر کرده شمهٔ از آن هم بگوش بعضی مردم این مملکت رسیده وفی الجمله دانسته اند که خیامیکه در نیمهٔ دوم قرن پنجم ونیمهٔ اول قرن ششم هجری درخاك خراسان میزیسته درمیان اهالی مغرب

اهمیتی یافته ایشان نیز بتقلید چون مغرب زمینیان خیامرا مرد بزرگ دانسته اند او را با اهمیت میشمارند .

امروز در لندن مجمعی است بنام « انجمن خیام » که هرسال جماعتی از قدر دانان و با ذوقان انگلیسی دران گرد یکدیگر جمع می آیند و در مقابل گلهائیکه تخم انها را از سر مقبرهٔ خیام بدانجا برده و کاشته اند بیاد خیام می ایستند و رباعیات عالیهٔ او را قرائت کرده نام ان حکیم را باحترام تمام برزبان میرانند در میان اهالی سایر ممالك متمدنه نیز نظیر این ذکر های جمیل از خیام مرسوم و معمول است .

اما ما چه کرده ایم ؟ - انچه شده ذیلا شرح داده میشود

وقتی مخبر یکی از جرائد انگلیسی باشوق تمام بصوب نیشابور عزیمت کرد تا قبر خیام را زیارت نماید و بپای ارادت وصدق پیش رود و تربت او را ببوسد .

این مخبر هرقدم که به نیشابور نزدیکتر میگردید آتش شوقش سرکش تر میشد تا ان جا که در هر فاصلهٔ کمی بر بالای بلندیهای مشرف صعود میکرد تاسواد نیشابور را ازدور به بیند ومولد ومدفن خیام را مدتی پیش از تشرف مشاهده کند .

بدرقهٔ قافله گنبد سبز امامزاده محمد محروق را کهقبر خیام در قسمت یسار ایوان ان واقع است بمخبر نشان میدهد و مسامحهٔ میگوید این قبر خیام است . مخبر از مشاهدهٔ ان گنبد وبارگاه بسی خوشنود و امید وار می گردد و میگوید : مردم ایران شایستهٔ

داشتن امثال خیام هستند زیرا بزرگان خود را تا این درجه قدر می دانند و برای ایشان این قبیل مقابر و گنبد ها بنا مینمایند » چون بشهر نیشابور میرسد واز کیفیت حال اطلاع حاصل میکند باشتباه خود پی برده ومیگوید : اگر دولت سر این امام زاده نبود امروز کسی نمیتوانست از قبر خیام نشان یابد » سپس او وجماعتی دیگر از زمامدار ان وقت ایران ساختن مقبرهٔ را برای خیام تقاضا میکنند جواب میشنوند که : « اگر اروپائیان را دل بحال علما و بزرگان ما میسوزد خوبست خود بیایند و مقابر ایشانرا تعمیر نمایند ! »

آری چون این اواخر اهل طهران از کیفیت مقام خیام در مغرب واحوال انجمن خیام اطلاع یافتند جماعتی ازاین مردم نمیدانم برای تخلید نام او یا بخیالات دیگر میخانه هائیکه باید بدستور عقل و شرع « پناهگاه مجانین و بی سرو پایان » خواند تأسیس کردند و آنها را بشرکت خیام موسوم نمودند .

چندین سال است که میخانه های این شرکت در پایتخت اسلام یا بقول مشهور دارالخلافهٔ طهران باز است و صاحبان منافع ازوجود آنها استفاده میکنند لیکن هیچکس جدا متعرض نشده که بچه مناسبت و بکدام صوابدید شرکاء این اسم را برای خود اختیار کرده اند .

در انتخاب اسم خیام توهینی متوجه نام آن حکیم جلیل نمیشود زیرا که خورشید بلند نامی بزرگانرا هیچکس نمیتواند باین قبیل لکهای بیمعرفتی بیندابد بلکه با این اقدامات بر بیخبری خویش اقرار میکنند

و قدر خودرا میبرد ؛ هرکس از این مطلب اثر حاصل کرده اعتراضات خود را متوجه دولت مخصوصاً وزارت معارف نموده و انرا طرف ملامت قرار داده است و انصاف باید داد که در این اعتراض و ملامت حق داشته

یکی از دوستان من که تازه از یکی بلاد دور دست باین شهر آمده گفت : « در شهر خود که بودم بینهایت بمطالعهٔ اشعار خیام شوق داشتم و در طی طریق یکی از آرزو های من تحصیل نسخهٔ منقح صحیحی از رباعیات آن گویندهٔ استاد بود ، چون بطهران رسیدم روزی از خیابانی میگذشتم نظرم بلوحهٔ فتاد که برآن عبارت شرکت خیام نگاشته بود بی اختیار پیش رفتم تا هم از اوضاع آن شرکت که انرا انجمن ادبی مهمی می پنداشتم اطلاع یابم و هم نسخهٔ اشعار او را که مطلوب من بود بدست آرم چون در سرای دکان قدم گذاردم آنچه را که از مشاهدهٔ لوحه در دفعهٔ اول بخاطر هیچکس خطور نمیکرد دیدم و تاسفها خوردم » مقصود از تمام این تطویل کلام آنکه از وزارت جلیلهٔ معارف تمنا میشود باین موضوع رجوع فرمایند و بتوسط دولت بخواهند تا این نام از آن شرکت برداشته شود و بیش از این ننك متوجه مردم بیخبر این مملکت نگردد .

حمداً لله که روی سخن با دستور سخندانی است که بیش از همه کس قدر ادب داند و مرتبهٔ اهل ادب را شناسد :

اهل ادب را بزرك داندو نشگفت   این زبزرگیش بس بزرك مپندار
قدر گهر جز گهر شناس نداند   اهل ادب را ادیب داند مقدار

۲۵ شوال

عباس اقبال آشتیانی
معلم دارالفنون

(چکامهٔ اتفاق اسلامی)

غم خواری — نقوش پردهٔ خیال — درد بیدرمان — آغاز اسلام — دوای درد — اندرز سید جمال الدین افغانی — شادمانی — اتفاق دو ملت هم کیش و هم زبان — دو قائد اسلام — قائد اول — قائد دوم — ماده تاریخ جلوس — تظلم به پیشگاه همایونی — هویت خائنین — سرچشمهٔ آشوب — داد خواهی — امید واری از شاهنشاه داد گستر :

(غم خواری)

شفق گون زاشك خونین دامن ای چشم مسلمانی
که از معمورهٔ اسلام بنیان کند ویرانی

دریغا یوسف اسلام کز بد خواهی اخوان
شد اندر مصر گیتی گاه چاهی گاه زندانی

دریغا نخل دین کش باغبان بر ریشه زد تیشه
چو گردش تند باد فتنه شاخ و برك جنبانی

دریغا عصمت بلقیس شرع احمد مرسل
چو دیو انگشتری بربود ز انگشت سلیمانی

حریف دون که مارا گوی بود اندرخم چوکان
کنون مارا نموده گوی وخود بگرفته چوکانی

چو شاهین ماند از پرواز پروی صعوه شدچیره
چوشد خورشید پنهان شب پره گردیدجولانی

(نقوش پردهٔ خیال)

بسینه نقش ها دارد رقم کلك خیـال من
ولی در گفتنش چون نقش دیوارم زحیرانی

چنان خونین دلم در تابهٔ اندیشه میسوزد
که اندر تابهٔ تفتیده ز آتش مرغ بریانی

چه گر ازرك اندیشه خون جای سخن شاید
که دارد خار خار غم بجانم نیشتر رانی

شب تاریك وهایل راز دل گفتم نهان دارم
بچشمك گفت اختر فاش گوی از چه هراسانی

سخن بی پرده راندن به که پشت پرده های کان
بود همسنك سنك و گل عروس گوهر کانی

غرض بی پرده گفتن بود ورنه احمد مرسل
چه بودش ثابت از مدحت سرائی‌های حسانی

چه حاجت داشت آن دریای مواج سحب پرور
بقطره قطرهٔ مدح سحاب فکر سحبانی

چه مینالی ز بیگانه فغان بر دار از خویشان
که مار آستین بدتر ز افعی گاه غژ مانی

بخون گوسفندان گرگ اگر دندان بیالاید
ملامت بر شبان باید که ناخوش کرده چوبانی

(درد بیدرمان)

ز گوناگونه درد ار پیکر اسلام شد فالج
سبب بود اختلال جسم را امراض روحانی

علاج درد جسمانی بود آسان ولو با الکی
ولی از درد روحانی بزاید مرك جسمانی

فساد از حوزه روحانی ناپاك زاده است ارنه
چنان آغاز زیبا از چه زاد این زشت پایانی

نفاق از این فساد آمد وزان روزمباد آمد
سپس خواجه نهاد آمد اسیر بنده فرمانی
نفاق آنچنان کاسلام را با سر بلندی ها
بدین پستی که بینی بر زمین مالید پیشانی

(آغاز اسلام)

همین این اسلام بود آخر که اندر دوره اول
گشاده خاك میگردش بر اعدا تنك میدانی
دو قرنی بیش وانزون جزر ومدموج این دریا
برون از هفت دریا راند کشتی جهانبانی
فرو پیچید چون طومار وواژون کرد چون گردون
بساط قیصر و فغفوری و او رنك خاقانی
چه شد کامروز آن عزت مبدل شد بدین ذلت
چرا شد آن براق چرخ پیما اسب پالانی
شود آتش نثار از چشم اب افشان ماشاید
که دشمن کوه کشت و کرد بر ما آتش افشانی
بساق ما روا باشد عصب را پیشه زنجیری
بفرق ما روا باشد کله را شیوه سوهانی
چو درد کار دانستی کنون میکوش در درمان
بدرمان ور نمی کوشی بکار خویش درمانی

(دوای درد)

بر این درد نفاق ما علاج است اتفاق ما
بگفتار حکیم و حکم حس و ایات قرانی
تو را باد سعادت پرچم عزت بجنبانـد
برای اتفاق ار دست همت را بجنبانی

بیکمو مور نتوان بست لیکن با طناب مو
توان بربست دست و گردن کرد سجستانی
بیک انگشت نتوان ارزنی برداشتن از جا
بنج انگشت کوه بیستون را کند بتوانی

(اندرز سید جمال الدین افغانی)

بقرن اخرین خوش گفته ان دانشور اول
جلال ملت ایران جمال الدین افغانی
که ای اسلامیان از دور تانزدیك وکه تامه
تتارو ترك و تازی پارس افغان هند وسودانی
فرو شوئید از دل یکسره زنك نفاق وکین
که میزاید هلاك نفس ز این اغراض نفسانی
سزا تکبیر گویان را روا تنزیه جویان را
نباشد این همه تصغیر و این آلوده دامانی
میان آستین مار دورنگی پرورش دادن
ندارد حاصلی جز زهر جانگاه پشیمانی
کنون بر کفت آن دانا اگر برعروة الوثقی
زنی سرپنجهٔ همت سمند از جوی بجهانی
مگو در دست دشمن تیغ و من بر کف عصا دارم
که عزم موسوی بر چوب بخشد فر ثعبانی
بخوان حسبی کتاب الله و حافظ باش قران را
که چون حرزاست قران داد خویش از دیو بستانی

جلوه … روز هوای آزاد

« شادمانی »

چو ابر اندر میان گریه شایان است خندیدن
که این دوران بگردد تا تو چشم خود بگردانی
بهشت کشور اسلام دایم بر نمیتابد
که در وی ز آدمی رهزن شود تسویل شیطانی
مسلمانی است شه بیتی که گر تقطیع سازندش
پس از تقطیع گیرد اتصال و راست میزانی
کنون تقطیع تکمیل است و وقت ان فرازامد
که گیرد وصل در گفتن زبانرا گر برنجانی
گذشت ان دور خواب غفلت اندر بستر راحت
کنون زحمت کشد برعلم و بیداری دبستانی
دماغ ما بهوش آمد ز مدت مسکنت خوردن
بعهد طی روز کار بیسری و نا بسامانی
ببرهان نیست حاجتمند این دعوی وگر باشد
گوا در استین اینك بر این دعوای برهانی

﴿ اتفاق در ملت هم کیش وهم زبان ﴾

که دست دوستی دادند از جان یکدله باهم
دو ملت تا کنند آئین و کشور را نگهبانی
ز یکسو مرز ایران وز دگر سو کشور افغان
یکی با دست بهمن و ان ببال و برز دستانی
...د از یکی دوده دو دوده از یکی توده
...وده ز بار کبد کیوانی

زبان یك کیش یك کشور یك الحق این تو اقرا
بجا بود ار بهم دادند دست فوری وآنی

(دو قائد اسلام)

دو قائد هر دو کشور را جوان طبع وجوان همت
دو سائس هر دو ملت رایگانه در جهانبانی

﴿ قائد اول ﴾

نخست احمد شه قاجار شاهنشاه دانشور
که کاخ داد و دانش راست چون نوشیروان بانی
پی دفع حوادث میکنند بر باروی جاهش
شهاب آسمان دیو افکنی کیوان رصد بانی
مدال افتخار وی فلك بر سینه آویزان
نموده روز از خورشید وشب از ماه نورانی
سحاب رحمتش باران فیض انجا که افشاند
برهنه تن شود هستی ز ملبوسات بارانی

﴿ قائد دوم ﴾

دوم سلطان غازی قهرمان ملت افغان
ابو الیهجا امان الله خان نیروی یزدانی
برنده تیغ او بر ذوالفقار حیدری نایب
عدو افکن خدنك او به پیکان قضا ثانی
علم تا برزد از کوه شجاعت تیغ خورشیدش
ز کوه صبر سرزد صبح امید مسلمانی
بلند آوازه درروشن دلی همچون کف موسی
قوی شیرازه در گفتار چون آیات فرقانی

﴿ ماده تاریخ جلوس

همین دم کاین چکامه باسرودم هوای آزاد
ز تاریخ جلوسش

سروش عقل بی اندیشه در پاسخ چنین گفتا
(۱)
(شه جواد غازی) باشدش تاریخ نورانی
۱۳۳۷
جلوس و پاریش زاسلام را تاریخ جستم گفت
(امان الله خان بوده بهین روز مسلمانی
۱۳۳۷

﴿ تظلم به پیشگاه همایونی ﴾

مهین احمد شه ایران پناه چرخ خرگاها
زهی بر آستانت منصب تقدیر دربانی
چگونه خوانمت چرخ بلند و اختر روشن
که هم بالا تر از اینی و هم والا تر از انی
رسیده وقت تا زنجیر عدل آن انوشروان
بجنباند وحید دستگردی صفاهانی
شهنشاها در این دوران مشروطیت ایران
که سبقت جسته ز استبداد چنگیز و قدر خانی

﴿ هویت خائنین ﴾

گروهی زشت وغارت کیش واستبداد پرورده
بخون زیردستان سرفراز از سرخ دندانی
گریزنده زعدل و داد همچون خنفسا از گل
شتابنده سوی بیداد چون سوی عدم فانی
نه بردرگاه شه مسئول ونز یزدان هراسنده
... کرده از قانون وآئین روی گردانی

...ند ارمغانه خوانده میشود و قاعدهٔ ماده تاریخ گوئی درعدد
فی‌الله یك واو بیشتر مکتوب نیست .

خیانت را چنان استاد کاندر حکمت افلاطون
چنان طراح در دزدی که در نقشه زدن مانی
وجیه الملّه را نیرنك و صد روئی برخ غازه
نفور الدوله ز او والا چه فوقانی ز تحتانی
ز ملیون نیاید کاری الاغارت ملیون
ز نااهلی چه آید خسروا خود بینی و دانی
بدزدی یك بیك محکوم همچون موش و در کشور
شده با ارتقاع رتبه کرم گربه رقصانی
مدیر هر اداره همچو دزد گردنه رهزن
اداره چون کریوه مملو از غول بیابانی
چنان بر خرمن آسایش ملت زدند آتش
که بر باد فنا خاکسترش گردید ارزانی
یکی پیشینهٔ این قوم را بر خوان که بر کشور
﴿ سر چشمه اشوب ﴾ چها رفته است از اینان فلانی تا بهمانی
ازاین دسته است هر آشوب بر پا اندر این کشور
وزاین باد مخالف کشتی ملك است طوفانی
غم ویرانی ایران ندانند این گروه دون
غم ویرانی آغل چه داند طبع حیوانی
نه تنها آزری آزر فروزی کرد در گیلان
که حکامند یکسر ازری خلقند گیلانی
ز یك ملیون فزون دزدی تحدید است و دزدانش
ندیده هیچ کیفر نه سپاهانی نه طهرانی
ببسته آن امین با هر خیانت دوستی محکم
نموده آن شبان با پاسبانی سست پیمانی

در هوای آزاد

شود آرام این طوفان شورش اندر این کشور
به بینند ار مجازات این گروه خائن وجانی
درآویزد بدار قهر اگر این خائنین را شه
فلك احسنت گوئی بیشه سازد خاك زه خوانی

(داد خواهی نگارنده)

شهنشاها ز مظلومین این کشور منم یکتن
که سرمه شد تنم در آتش بشکسته ستخوانی
ستم ها رفته بر من هم ز خویش و هم ز بیگانه
نموده خویش شمشیری بمن بیگانه پیکانی
بشهر اصفهان حاجی حسین شمر خوی دون
که بادش دار قهر کیفر شاهنشه ارزانی
زقوم من سه تن مقتول کرد وهستی مارا
فزون از ده هزاران برد در پیدا نه پنهانی
زمأمورین ایران بر رهی زینسان ستم آمد
اگر چه بود دست آویز مأمور بریطانی

(امید واری ازشاهنشاه داد گستر)

کنون بر در گه شاهنشه محبوب میگویم
در داد اری و بیداد خواهی با ثنا رانی
و زان نوشیروان داد گر امید وارستم
که داد من بگیرد از ستم کاران باسانی
در ازای سخن کوتاه سازم زانکه میترسد
گزیده مار از هر رشتهٔ کوتاه و طولانی
الا تا ز اتفاق و داد خیزد مملکت داری
الا زاید نفاق و جور تا بر کنده بنیانی
باد ایران زمین پاینده باد افغان
ان وچون سلطان افغانی (وحید)

مجلهٔ ارمغان

وحدت زبان و ادبیات بنیان اتحاد حقیقی است

اتحاد و یگانگی ما بین دو شخص یا دو ملت اگر یافت بشود دو قسم خواهد بود

اول اتحاد حقیقی وذاتی . دوم اتحاد صوری ومجازی .

کاخ اتحاد حقیقی را معمار طبیعت در فضای جهان با سرمایهٔ سه وحدت بنیان بر افراشته . یعنی از وحدت کیش شالوده ریخته و از وحدت اصل و نژاد دیوار نهاده واز وحدت زبان و ادبیات سقفش را استوار داشته و بدون این وحدت هـای سه گانه که چار عنصر اتحاد حقیقی محسوبند یافقدان یکی ازانها هرگونه اتحادویگانگی که مابین اشخاص یا ملل صورت بندد صوری ومجازی خواهدبود.

اتحاد ذاتی ویگانگی حقیقی بحکم طبیعت همیشه ثابت واستوار است و چندانکه بقسر قاسر ومنع مانع دوچار گردد عاقبت برقاسر ومانع غلبه خواهد کرد .

بر عکس اتحاد صوری و مجازی با وجود هزارها مستحفظان همواره بطرف ناپایداری شتابان است وعاقبت بنماق . در هوای آزاد خواهد گردید .

برای اثبات یاتوضیح مدعا بمثل میگوئیم : اتحاد ذاتی اعجاز پیغمبری را ماند که از فر حقیقت و واقعیت بر شعبدهٔ نفاق و نیرنگ مخالفت همواره غلبه مینماید اما اتحاد صوری و مجازی شعبده وسحری بیش نیست که مشتی دیپلمات نر دست با یکدسته پلتیک زبان چشم بند برای پیشرفت اغراض خویش منعقد داشته و ناگزیر با تغییر غرض بنفاق و مرضش عوض خواهند کرد .

در قرون اخیره که ادوار اولیه پلتیک محسوبند هر گونه اتحاد و یگانگی که بین دول و ملل اروپا عرض اندام نموده از قسم دوم یعنی صوری و مجازی بشمار می آید .

زیرا در تمام این اتحاد و یگانگی ها تمام وحدت های سه گانه ولا اقل یکی از آنها مفقود است .

بهمین علت دولت متحد المان یعنی (ایطالی) در آغاز جنگ بین الملل با متحد خود از در جنگ و مخاصمت در آمد

و بهمین سبب دولت روس درنیمه راه جنگ پس از تغییر رژیم با متحدین خود انگلیس و فرانسه یگانگی رابه نبرد تبدیل ساخت .

و بهمین جهت اتحاد های کنونی از قبیل اتحاد ایطالی با انگلیس یگانگی فرانسه با امریکا دیر یا زود حتما تغییر شکل داده ونفاق های کنونی آشکارا عرض اندام خواهد نمود .

کلی منحصر در فرد (اتحاد حقیقی) را در خارج یك مصداق باد آیران رمصداق هم اتحاد دولتین و ملتین ایران و افغان

ان وچون

زیرا وحدت های سه گانه که شالوده و بنای کاخ اتحاد حقیقی محسوبند جز در میان این دو ملت در تمام عالم بطریق جمع وجود نداشته و نخواهند داشت .

اما وحدت کیش در این دو ملت از شدت وضوح محتاج بتوضیح و بیان نیست . اما وحدت اصل و نژاد) تاریخ عالم گواه است که ملتین افغان و ایران دو شاخه از یك ستاك و دو درخت از یك بوستان و از باستان جهان تا کنون در تمام کشمکش های عالم با یکدیگر همدوش و همداستان بوده اند . هر کس برموز تاریخ آشنا است تصدیق میکند که زابلستان باستان همان کابلستان کنونی است چنانچه هنوز نژاد رستم در این سر زمین از همان سردار و پهلوان بزرك یادگار هستند . پس اگر روزی خون انتقام سیاوش در عروق و شرائین فرزندان کیخسرو بجوش آید البته دودمان رستم با فرزندان گو درز و گیو در سایهٔ پرچم درفش کاویان شانه بر شانه و دوش بدوش بمیدان نبرد خواهند شتافت . اما وحدت زبان و ادبیات) جای هیچ گونه شبهه و تردید نیست که لغت پارسی ملت ایران و افغان را زبان مادری است و تا کنون حوادث روزگار نتوانسته است این میراث را بغصب از آنان برباید .

بلکه در مقام حقیقت گوئی باید گفت که ملت افغان در ... اخیره مخصوصاً گذشته نزدیك بیشتر از ایرانیان در ادبیات پارسی بذل جهد نموده . یعنی در ... خداوندان زبان پارسی و ادبیات پهلوی

داران ... در هوای آزاد

زمانی که زبان ناسزا و شماتت بطرف سعدی ها و مولوی ها و خواجه ها دراز نموده . و در روزگاری که کورکورانه در ادارات کهوری و لشکری باژدهای زبان دیگران عصا مانند تکیه داده . و بالاخره در موقعی که فردوسی ـ نظامی ـ کمال الدین ـ انوری ـ ـ خواجه ـ صائب ـ کلیم و هزارها شاعر زنده کنندهٔ زبان پارسی را در قبرستان جهالت و فراموشی دفن کرده . ملت پارسی سرشت افغان بر خلاف رفتار نموده اند و چنانچه یك ادیب دانشور افغان آقای (آزاد) میگوید : شعرای بزرك و ادبای سترك که امروز در ستودان ایران مرده‌اند در معمورهٔ افغان با کتاب و تمام مراتب و حیثیات خویش زنده و هم زندهٔ ابدی خواهند بود .

« کو آه عاشق صادق در آستین باشد » برهان روشن براین مدعا عاطفهٔ توجه و ترویجی است که از ناحیهٔ مقدسهٔ اعلیحضرت سلطان امان الله خان غازی پادشاه بزرك و میکادوی دولت افغان بطرف یك ادیب دانشمند شیرین زبان ایرانی (آقای میرزا یحیی خان متخلص بریحان اصفهانی) مبذول گردیده (من از مفصل این نکته مجملی گفتم ـ تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل)

باری مقدمات مارا نتیجه بدیهی این است : که اتحاد و یگانگی ملت ایران و افغان حقیقی و ذاتی و تغییر نا پذیر بوده و هست و قسر قاسر این حقیقت را برای مدت کم در پرده

قاسر و مانع مغلوب طبیعت و حقیقت شده اند

است که پردهٔ پندار ومجازرا از رخسار

حقیقت برداشته یعنی اتفاق حقیقی واتحاد ذاتی این دو ملت را قائم و بجهانیان گوشزد نمایند . اما این سه طایفه کدامند و هر یك را وظیفه چیست ؟ ؟

طایفه اول ـ زمامداران سیاست خارجی و هیئت دولت هستند و آنانرا وظیفه اینست که روابط سیاسی واقتصادی وهر گونه معاهده سود مند دوستانه را مابین دو ملت بر قرار دارند .

طایفهٔ دوم ـ علما وروحانیون دو کشورند ، وبحکم خدا و آیین رسول وظیفهٔ ان هاست که محض حفظ بیضه اسلام زاغ نفاق را از میانه رانده وتودهٔ هردوملت را بثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وفاق امید وار و آگاه سازند

طایفهٔ سوم ـ ادبا و شعرا ومعارف پژوهان هردو کشورند ، واین طایفه محض بقای ملیت وحفظ دودمان موظفند که در احیاء زبان و ادبیات پارسی و رسانیدن نغمات موزون ادبیات بگوش یکدیگر ودر حقیقت یك انجمن شعر وادب برای هر دو ملت تشکیل نمودن ازهیچ گونه جدیت وفدا کاری مضایقه وکوتاهی نکنند

اما این سه طایفه تا کنون بوظیفه خویش عمل کرده اند یا نه ؟ ؟ جواب این سئوال منفی است ، زیرا ازطرف علماوروحانیون چنانچه شاید و باید تا کنون اقدامی نشده

واگر از یکطرف اقدامی شده‌است هنوز آوازه‌اش بگوش‌ما نرسیده

اما شعرا و ادبا ومعارف پژوهان بواسطه نداشـ

کنون نتوانسته اند نغمات موسیقی ارغنون ادبا

برساند پس اینک که وسیله در دست داریم شایسته است که تمام جرائد ومجلات طرفین دست مبادله بطرف یکدیگر دراز کرده و تودهٔ هر دو ملترا بخریداری و استفاده از اخبارات یکدیگر دعوت فرمایند.
وهم شعرا و ادبای کنونی ایران راست که در مبادله اشعار باادبای افغان جدیت نموده ومسامحه روا ندارند مجله ارمغان هم بر حسب وظیفه بمشترکین وعده میدهد که از همین شماره در یك قسمت از صفحات خویش شرح حال شعرای نامی افغانرا بااشعار شیرین جان بخش آنان نادرجهٔ مقدور زینت قرار داده برای دور ونزدیك ارمغان بفرستد

اما زمامداران سیاسی — دولت افغان بوظیفه خود رفتار کرده یعنی قریب شش ماه است که یکنفر دانشمند وآشنا باخلاق ایرانیان آقای (سردار عبدالعزیز خان) را بسمت سفارت بدربار ایران گسیل داشته و از سر حد خراسان تا تهران اهالی هر شهر وقریه وقصبه مشتاقانه مراسم استقبال یك سفیر دولت اسلامی را چنانچه وظیفهٔ اسلامیت است ادا کردند. ازطرف دولت ایران هم چنانچه تودهٔ ملت انتظار دارند البته تا کنون اقداماتی در عقد روابط و اتحاد بعمل امده اگرچه تاکنون متاسفانه مژدهٔ ان بگوش انتظار ملت نرسیده است
باری چون اقدامات ادبا وروحانیون درادای وظایف خویش منوط باقدامات سیاسیون وزمامداران ملتین است ما وتمام افراد ملت انتظار
که مژده عقد روابط بین دولتین وتعیین سفیر از طرف ایران
افغان بزودی بسمع هردوملت رسیده یعنی اتحاد حقیقی
تظاهر نموده وتا ابد پایدار بماند

(وحید)

(توصیه باخلاف ایران)

ای کسانیکه رسد جـایکه ما بشما چون بدوران وطن کام شما کشت روا
بنمـائید بانصاف نگاهـی بقفا بنگرید آنچه نوشته است بدیوان قضا
بکنید آنچه نکردیده میسر بر ما یاد آرید از آنانکه بگشتنـد فدا
زانکه شد شمع و ببزم آمد و رخسار افروخت
وانکه پروانه شد ویرزد و بیش ازهمه سوخت

دربهاران که گل و لاله بیاید بچمن سبزو خرم شود از باد صبا کوه و دمن
رشك فردوس برین گردد از ضاع وطن دوست بشناخته آید بیقین از دشمن
لاله از خار جدا گردد و بلبل ز زغن یاد آرید بافسوس ازان عهد و زمن
که در ان خار بتن پیرهن گل میکرد
زاغ اندیشهٔ همنـائی بلبل میکرد

ما که غم دیده و غم پرور ایران بودیم دائم آواره وسر گشته دوران بودیم
روز و شب خون جگر خورده و حیران بودیم خانمان داده ز کف بی سرو سامان بودیم
همه آشفته دل و سر بگریبان بودیم جمع ما جمع نمیگشت و پریشان بودیم
دشمن دوست نما آتش بیداد افروخت
همچو نمرود و خلیل وطن از آتش سوخت

مانده بی یاور و یار است وطن یاران کو بی نگهدار وطن مانده وطن داران کو
کارها مانده بخود غیرت خرد کاران کو خفتگانند فراوان همه بیداران کو
همه سرمست غرور آمده هشیاران کو قوم ما بیخبرانند خبر داران کو
شود ایا که بدانیم وطن خانهٔ ما
شرف وعزت وناموس بکاشانهٔ ما

ای وطن بوم و بر و برزنت ابادان باد زندگانی شرف بخش توجاویدان باد
زوربازوت وطن پروری مردان باد رشته کار تو در دست خردمندان باد
حرز ناموس تراغیرت فرزندان باد بی نیازیت زه وکان وهم از لردان باد

ای هوای خوش ایران وفضای دلکش
ای عزیز دل وجان ای وطن مینووش

ای وطن تازطبیعت بتو تمکین باشد آفتاب تو طلائی وش وزرین باشد
اسمان توخوش وساده وسیمین باشد تاکه درباغ وبرت لاله ونسرین باشد
تا درختان ترا میوهٔ شیرین باشد کور در حسرت تو دیده بدبین باشد

زان همه خون وطن جو که فرو ریخت بخاك
شاخهٔ عزت تو سر بکشد بر افلاك

(م ۰ یحی)

(موشکافی در رموز طبیعت)

کل و خار

بیستان از نشاط نونهالان مرا عهد شباب آمد بخاطر
زدیدار کل و فریاد بلبل حکایت هاچوآب آمد بخاطر
تعلق های دل درهر هوائی یکایك بی حجاب آمد بخاطر
نشاط آمیز عهد شادمانی بمانند سراب آمد بخاطر
ملال انگیز محنت های دوران بیانی بیحساب آمد بخاطر
همه ناکامیابی های ایام فزون ازکامیاب آمد بخاطر
زعمر خویشتن اندیشه کردم حبابی روی آب آمد بخاطر
فروغ آفتاب زندگانی برنك ماهتاب آمد بخاطر
ا، گفتم بهار وباغ وبستان چرااینسان خراب آمد بخاطر
نطاقی داد سئوالمرا جواب آمد بخاطر

م ۰ یحیی

(بزغاله و گرگ)

گویند در دهی رفت بزغاله ببامی		در طرف بام میکرد چون زاغ الا خرامی
طباخ آرزویش اندر تنور سینه		در دیگ فکر می پخت هر دم خیال خامی
ناگاه دید در دشت پوینده ماده گرگی		از مکر بسته شستی وز حیله کرده دامی
بزغاله را در آن بام از دور دید و شد پیش		بنمود با تواضع بر روی او سلامی
گفتش من و تو خویشیم بنگر بحال خویشان		تا از شراب مهرت مشگین کنم مشامی
در خلوتی که آنجا نبود بجز من و تو		باید نشست و باهم زد محرمانه جامی
وانگاه گوش خود را بگشای و باش خامش		تا عرضه دارم از دوست در حضرتت پیامی
بزغاله گفت خویشی بی سابقت نباشد		من در قبیله خویش نشنیدم از تو نامی
از ناشناس باید کردن حذر بتحقیق		بر نص هر کتابی بر قول هر امامی
بعد از وفات بابا این بنده را نمانده است		نه غمخوری نه خویشی نه خیرخواهی نه مامی
گرگ از سماع این حرف دندان فشرد و گفتا		زین سخت تر نگوئی نشنیده ام کلامی
رو شکر کن که چون من بیخانمان نگشتی		و اندر پناه صاحب داری سرای و بامی
بزغاله و در بام آسوده میزنی گام		غافل ز گردش ایام صبحی بری بشامی
زین بام اگر بیائی و اندر چمن چریدی		از دست من چشیدی حلوای انتقامی
این کبر و ناز و سودا بگذاشتی بیکجا		گر بر زنم ز سیلی اندر سرت لجامی

(ادیب الممالك)

(بود آیا که بما وقت فراری برسد)

نیست غم گر بدل از عشق غباری برسد		کز پس گرد بناچار سواری برسد
بکمین در پس هر سنگ بباید بودن		تا مگر روزی از این دشت شکاری ر
دعوی عشق کند بلبل و من در عجبم		نالد از گل گرش ...

کر همه عمر دهم از دست نخواهم دادن دست بازم کر از آن طره بتاری برسد
عمر ما دستخوش دی شد و ایام خزان باید عمر دیگر تاکه بهاری برسد
چرخ در کار خود از ما و تو سرگشته تر است مبر امید گز او در نو قراری برسد
پیر گشتیم کمالی بخدا زین هستی بود ایا که بما وقت فراری برسد
(حیدرعلی کمالی اصفهانی)

(با منافقان خویشی)

خون من ساغر کرد ، از خدا نیندیشی ، باموافقان خصمی ، با منافقان خویشی
تا چه خیر خواهد دید ، هر که همچو من دارد ، چشم مهربانی از خیر خود نیندیشی
کی بما نظر خواهد ، کردن از سر یاری ، سر بشه فرو ناری ، تا نواز درویشی
ترك دوستان گوئی ، بی گناه و تقصیری ، عذر عاشقان خدا ، کم پذیر از بیشی
خوان حسن او رنگست ، از لبان نمك لیکن ، بر کسی نمیریزد ، جز بموضع ریشی
دین و دل کجا ماند ، هر که راسی کار است ، با بت ستم آئین ، مسلم ارمنی کیشی
کرده دین و دل یغما ، هم زبون هم برنا ، خورده خلق چون یکتا ، هر نفس از او نیشی
(آقای میرزا احمد خان)

(بیستون - داریوش)

درود از من و از مهینه سروش بر این رایت نصرت داریوش
فلکسای کوه ستاره خراش ز نیغش مه و مشتری در خروش
بدامانش اندر نشان های نغز زبگذشته شاهی و آن ناب و نوش
چو میخواست دارا که تا نام او بگیتی شود زین هر چشم و گوش
خطی ششصد و هفتصد بر نکاشت ابر سینه بیستون خموش
... شهنشاه راستی (فرزهر) مرا یاور و دار گوش(۱)

چو بر تخت سیروس دعوی نمود سمردیس غاصب (گماتای بدکیش ۱)
بگفتا منم (بردیا) پور شاه برادر پسر سیروس اعظم کوش ۲)
چو دیدم که گوید سخن بر گزاف بماندم سر پر ز جوشش زجوش
سه و بیست کشور گرفتم به تیغ زمصر و زخوارزم و آشور و دوش
ز شاهان نا راستگو نه نفر زنجیر بستم چو اسپان غوش (۳)
که بودی پرستندهٔ (اورمزد) دلش حال به کردم دروغ خروش
هر آنکو گنهکار و ناپاك بود جدا گردنش کردن از هر دو دوش
بر این گفته ها بر گواه منست فروهر که زد جان ما گشت روش (٤)
نگفتم دروغ و نراندم گزاف در این لوح پاکیزه چون شد نگارش
تو نیز ایکه گردی چو من شهریار از این لوح اندرز پاکان نیوش
چو خواهی که شاهی و فرزند و مال بیابی ز آهور مزد و سروش
بنا پاك مردم روا دار نیش بیزدان پرستان ببخشای نوش
هر آنکو بر این لوح بد خواه شد زمرك پسر جفت غمناك دوش (۵)
ز گوینده بر جان دارا درود شهنشاه مرد افکن سخت کوش
ز گفتارت ای شاه مردی دمد چو بوی خوش از طبلهٔ پر فروش
اگر ساخت فرعون مصری هرم که باشد تنش را ز بد دور پوش
ترا دست طبع این هرم کرد راست که دردی شود خیره مسح هوش
بدار مشتی از استخوان در هرم ترا روح والاست در این نقوش
رشیدا بیاد شه آریان بیاباں شد این آریانی سروش

(مدیر مدرسه متوسطه کرمانشاه ـ رشید

(۱) بدخو (۲) کوس (۳) یدك (٤) ر

(شرمی ای ناخلف از روح پدر باید کرد)

چند باحسرت واندوه بسر باید کرد — چارهٔ درد دل از اشك بصر باید کرد
تابکی یار توان دید دراغوش رقیب — چند باغصه شب هجر سحر باید کرد
چند مانند زنان پرده نشین باید بود — مرد آسا سری ازپرده بدر باید کرد
چند این زندگی ذلت و ننك الوده — جامهٔ مرك چه زیبا است ببر باید کرد
تاکی ازنادر وسیروس توان گفت سخن — شرمی ای ناخلف ازروح پدر باید کرد
زاستخوان پدر ادم نتواند شد کس — خویشرا مصدر افعال واثر باید کرد
تابکی دست بروی هم واین ذات را — حمل بر حکم قضا یاقدر باید کرد
سعی وکوشش کن وانگه بخدا دار امید — کزپس رنج طمع گنج وگهر باید کرد
آدمی میرسد از کوشش خود بر مقصود — سخت ازاین سستی امروزه حذر باید کرد
غم ما می نخورد کس غم خود باید خورد — فکر فردای ز امروز بتر باید کرد
حاصل از مزرعهٔ کوشش خود باید برد — وز متاع دگران صرف نظر باید کرد
اگرت حاصلی از کشتهٔ خویش است طمع — آب یاریش هم ازخون جگر باید کرد
حرف حق گرچه بسی تلخ بود باید گفت — خانهٔ زهد و ریا زیر و زبر باید کرد
چون طبیبی بزبان یکدله می باید بود — وزسر وجان بره دوست گذر باید کرد

(تاج الحکما نائینی اصفهانی)

(حفظ الصحه عملی بقیه از شماره های قبل)

حالا که مقداری شرح مضرات غذا های گوشتی را بیان ... م است ذکری از اغذیهٔ نباتی که قوهٔ غذائی انها بیشتر ... ا گوشت است بکنیم بعد بپردازیم بشرح احوال ... نبات وچای وقهوه (مخدرات) درصورتیکه در

علف سادهٔ ان چه لازمه قوت دادن بحیوانات از قبیل اسب و
گاو وغیره میباشد و لایق تر انکه انهارا توانائی اعمال شاقه بدهد
وجود داشته باشد . چقدر باید زیاد تر باشد قوهٔ غذائی بقولات
وحبوبات وسبزیجات . درخیلی ازممالك مخصوصاً اهالیدهات وکوهستان
که غذای معمولشان از این قبیل است بسیار کم ناخوش میشوند وقوه
و بنیه مزاجی و طاقتشان در کار خیلی زیاد و گندم و جو و ذرت
وبلوط وعدس وسایر بقولات با کمی چربی غذای متداولی ان ها
است وکاملا از خوردن گوشت ومشروبات مسکره وسایر محرکات محرومند
یك غذای نباتی بما اجازه می دهد که منظماً بدون خستگی
های بیموقع کار های خودمانرا انجام دهیم فقط باید دقت کرد که
در انتخاب وترکیب ساختن انها موافق قواعد رفتار شود .
بقولات از قبیل لوبیا وعدس ونخود مخصوصاً باقلا مغذی تر
از گوشت اند بدون این که عناصر مضره و اثر گرم کننده و تب
آورندهٔ انرا داشته باشند از ده تا پانزده در صد عناصر مغذیه انها
زیاد تر از گوشت است
تحصیل ... که مردم از گوشت انتظار دارند ازعهده بقولات
به خوبی بر میاید .
این مسئله نیز مسلم است که بقولات و انواع غذا های نباتی
بطی الهضم ونفاخ اند اگر ان چه را که لازمه ان هاست از خوب
درست کردن موافق طبیعت رفتار نشود
غذا های نباتی محتاج بحرکت زیاد وکافی است در هوای آزاد

با این رعایت تقویت بسیار نمایانی ببدن میدهند و قوای روحی را خیلی دقیق میسازند کسانیکه تا کنون از خوردن بقولات نتیجهٔ مطلوبه را بدست نیاورده اند لازم است بدستور العمل ذیل انها را درست کنند . هریك از بقولات را که بخواهند استعمال کنند دوازده ساعت قبل از موقع طبخ ان راشسته بعد درظرفی ریخته روی انرا از آب بپوشانند . پس از انقضای مدت آن را در همان آبیکه از درون ان خیس خورده بجوشانند وقتی نرم شد بتوسط الك های سیمی پوستش را بگیرند وبگذارند تاخوب پخته شود و برای بهتر کردن طعم آن در هنگام طبخ قدری نمك وکره میتوان بان افزود .

هر قسم بقولات را اگر بترتیب فوق بپزند اشخاص کم حرکت و خانه نشین هم بدون احساس جزئی صدمه میتوانند بخورند)

برای کار گران که زحمت جسمانی زیاد دارند بقولات پخته تنها غذای مقوی است . بلافاصله بعد از بقولات ازحیث قوهٔ غذائی حبوبات معروفه است از قبیل گندم و برنج وذرت وغیره .

حبوبات فیما بین مغذیات مقام مهمی را داراست وشامل تمام عناصر لازمه برای یك غذای کافی میباشند یعنی حاوی البومینات ومقدار زیادی نشاسته و مواد صمغی وکمی هم چربی میباشند .

بهترین طریقه استعمال حبوبات آنستکه ازان ها نان بسازند و نانهای معمول ساخته شده یعنی با آرد الك شده ونمك دار جواب احتیاجات بدن را نمیدهند ، سبوس حبوباترا باید داخل در طبخ نمود ونباید حبوبات را با آسیا زیادنرم نمود . سبوس اهمیت زیادی

در تغذی وهاضمه دارد . جزء اعظم مواد مغذی حبوبات درسبوس انهاست مخصوصاً فسفات ها (فسفر برای تغذیه دماغ ومراکزاعصاب خیلی واجب است بدون فسفر قوه مخیله سلب و فاقد میشود)

بنا بر این کسانیکه سبوس‌را داخل نان نمیکنند خبط فاحشی مینمایند

نان کامل مزیتهای ذیل را نیز داراست (مقصود ازنان کامل نانیستکه از آرد گندم ساخته شود) غده های بزاقرا به ترشح انداخته آب دهانرا زیاد میکند . بر حدت عمل معده در تولید عصیر معدی میافزاید حرکت دودی امعاء را زیاد میکند ومناسب دفع براز را بخوبی وسهولت فراهم میسازد .

در فصل مخصوص فوائد عمده نان کامل را ذکر خواهیم کرد در اینجا فقط قارئین محترمرا متذکر میسازیم که تمام چیزهای لازم برای تشکیل و نگهداری بدن انسانی در یک حبه گندم وجود دارد استعمال نان کامل توام با میوه پرفائده‌تر هم خواهد شد . اشخاصیکه گرفتار اختلال عمل هاضمه میباشند بخوردن نان و میوه نتایج بسیار دیده اند . دکتر دك معروف یکی از کسانی است که غذایش را منحصر به نباتات نموده سلامتی و زرنگی و پرکاری و بشاشت چهرهٔ خود را شاهد خوبی این طریقه قرار داده و میگوید نان کامل نه فقط مقـام مفتخر و محترمی در سر سفره دارد بلکه مقـام مشخص و عالی در دواخانها دارا است زیرا اوست که مرض موذی نا مطبوع یبوست را معالجه مینماید . همه کس میداند که یبوست چه مرضهای مبرم بدی را تولید میکند ، از قبیل اسهال و فراوانی خـون در امعائی

بدن و بواسیر و امراض کبدی و تب و اختلال روحی و بد خلقی و جنون و غیره : هزاران اشخاص بدون استعانت دوا بخوردن نان علاج تمام درد های مذکوره خود را نموده اند . نان کامل مخصوصاً برتری و مزیت غیر قابل تقدیرش بر سایر ادویه جات این است که هم غذا است و هم درمان مثل سایر ادویه جات مضرت ببدن نمیرساند و موقع مخصوص هم برای استعمال ندارد اگر در تمام عمر برای رفع گرسنگی از آن خورده شود ذرهٔ ضرر و صدمه از ان ببدن عارض نمیشود . بر همه کس واضح است که از تحریکات ادویه مسهله روده استرخاء آن حاصل میگردد و عمل طبیعی خود را از دست میدهد رفع این علت را هم نان کامل میکند هنگام خوردن نان لازم است آنرا خوب بجوند و از آب دهان کاملا انرا بخیسانند تا بدین وسیله مقدار زیاد اب دهان داخل معده شده و اثر های مفیده خود را برساند . از یکطرف املاح غلیائی بزاق مقداری از اسید های تازه تولید شده در معده را غشا میکند و از طرفی نان را تبدیل میکند بصمغ و قند و دخول اینها هم بمقدار زیاد در معده عمل هاضمه را قوی و نیکو میسازد .

چه غذا های لذیذ مغذی و مقوی ارزان میتوان درست کرد از برنج و باغور و جو و ذرت باشیر یابدون شیر در نمره آینده مختصراً طریق وفوائد استعمال هریك را بعرض قارئین محترم میرسانیم

(بقیه دارد)

(دکتر حسینقلی)

(ادبای پارسی زبان افغان)

در ازا روزگاری است که دست پلتیک پردهٔ سیاه غفلت وجهالت ما بین دو ملت یکزبان ویك نژاد ایران و افغان در آویخته وآرزو مند بود که نفاق و خصومت دائمی همواره در میان این دوملت بر قرار باشد .

درطی این روزگار سیاه تنها پنجه نیرومند ادبیات پیوسته گریبان این پردهٔ پلتیکرا چاك میزد وعاقبت الامر موفق گردید که پرده را بکلی از میان بر داشته برادری و یگانگی را بفرزندان هر دو ملت یاد آوری نموده دوره نفاق وغفلترا سپری سازد .

امروز بشکرانه این نعمت عظمی که خداوندان شعر و ادب پارسی از قبیل فردوسی ها نظامی ها کمال الدین ها سعدی‌ها و و و بتوده این دوملت ارزانی داشته وکاخ سعادت اتفاق وبرادری اناز را نگاهبانی کرده اند وظیفهٔ وجدانی ادبا و معارف پژوهان هر دوملت است که بیش از پیش در ترویج معارف وادبیات کوشیده و بدین وسیله هرروز بر تشیید کاخ وداد وبنای اتحاد بیفزایند .

نخستین قدم در راه ادای این وظیفه باید از طرف معارف پژوهان برداشته شود : بدین معنی که جرائد ومجلات طرفین دست مبادله بجانب یکدیگر دراز کرده وآثار ادبای شیرین زبان پارسی‌گوی هر دو ملت را در صفحات خویش بلند اوازه نموده بگوش هوش جامعهٔ ملت برسانند .

مجله ارمغان نیز ازهمین شماره بنوبت خودقسمتی از صفحات را برای

ادای چنین وظیفهٔ تخصیص داده شرح حال و آثار شعرای بزرک افغان را همواره بطبع ونشر خواهد پرداخت .

بداین مناسبت از ادبای کنونی کشور افغان تقاضامیرود که آثار ادبی وشرح حال با یك قطعه عکس خویش را برای گراوور باداره ارمغان ارسال داشته و نسبت بشعرای پیشینه افغان هم ازهمین روش مضایقه نفرمایند .

اینك شرح حال و آثار ادبی یك شاعر بلند پایهٔ افغان که در انجمن ادبی ایران شمع فروزان و گرامی مهمان است

(آزاد کابلی) (وحید)

آقای میر محمدعلی خان کابلی متخلص (بآزاد) شاعریست گرانمایه و در انواع ادبیات پارسی از نظم ونثر زبردست وقوی پایه .

تعالی الله زهی مرد خرد مند خدا وند ذاق دانش را خدا وند
سخن سنج بزرك دانش اوژن چو دریا تر دماغ و در بدامن
سمند توسن معنی بر او رام مسیحا را دم از گفتار او وام
میان بسته چونی درنغمه خوانی بنی آموخته شکر فشانی

مسقط الراس وی پای تخت افغان یعنی شهر کابل است و اکنون چهل و دو سال بیش ازعمر شریفش نگذشته در علوم ادبیه و عربیهٔ دارای تحصیلات عالیهٔ می باشد و همواره درمملکت مستقل افغان مصدر خدمات مهمهٔ دولتی بوده اکنون قریب هشت ماه است که بسمت عضویت سفارت دولت علیه افغان تشریف فرمای ایران شده نگارنده را مکرر فیض ملاقاتش دست داده واز بیانات نغز و

اشعار بدیع وطرفه اش محظوظ وبهره مند شده‌ام

در این شماره غزل شیوای ذیل را از افکار ابکار وی که بهترین نمونهٔ ادبیات عصر حاضر است برای ادبا و معارف پژوهان ایران ارمغان فرستاده ودر نمرات آتیه نیز قارئین محترم‌را از آثار ادبی گرانبهای وی بی بهره نخواهیم گذاشت . (وحید)

(غزل)

روزم ازززلف سیاهت شد پریشان اینچنین   گشته ام زآیینهٔ روی تو حیران اینچنین
صبح صادق دم نخواهد زد دگر از آفتاب   گر گشاید ماه من چاك گریبان اینچنین
داغ نومیدی گذارد بر جراحات دلم   درد ما را میکند آنشوخ درمان اینچنین
خواست کاکل بشکند بشکست پیمان مرا   گوئیا آنشوخ باخود بسته پیمان اینچنین
از تکلم جان ستانی وز تبسم جان دهی   جان من تا کی کنی با جان نثاران اینچنین
غیر چشم منکه در طوفان اشك از جا نرفت   هیچکس بیرون نمیاید ز طوفان اینچنین
کشتی ای آیینه رو آزاد را سیماب وار   خود بگو کس میکند با بیقراران اینچنین

(آزاد کابلی)

★{ مسابقه ادبی }★

(یافت خضر دل من انچه سکندر می جست)

راستی کج کلها عهد تو سخت آمده ست   رفتی و عهد شکستی نبد این کار درست
روز اول زغمت مردم وشادم که بمرك   چاره آخر خود خوب نمودم زنخست
لاله آنروز چو من شد بچمن داغ بدل   کز سمن سبزهٔ واز سوری او سوسن رست
رندی و مستی و دیوانه گری پیشه من   شوخی ودلبری و پرده دری شیوهٔ تست
آنکه روزی بسر کوی تواش پای رسید   ریخت خون آنقدر از دیده که دست از دل شست

خاك بر آب بقا داد که در آتش عشق یافت خضر دل من انچه سکندر میجست
خیزد از یزد چو من فرخی استاد سخن خاست گر عنصری از بلخ وابو الفتح از بست

از طرف انجمن ادبی ایران بر طبق مرام غزل هیولای فوق که اثر فکر بکر ادیب سخن سنج اقای تاج الشعرا (فرخی یزدی است) برای ادبای دور و نزدیك میدان مسابقه مقرر گردیده ادبا وشعرا از تاریخ نشر این شماره ارمغان تا دو ماه دیگر میتوانند استقبال از غزل فوق نموده و باداره ارمغان ارسال دارند پس از دوماه بتصدیق انجمن ادبی ایران هر کس گوی برتری را از میدان مسابقه ربوده باشد بتصدیق انجمن یك دوره کتاب مجمع الفصحاء برای او ارسال گشته و تصدیق انجمن با غزل او در مجله ارمغان طبع و نشر میشود

(ظرایف ادبی)

کورکی سر بزده است این روزها بر گردنم که بود از قطر آن باسر برابر کردنم
سر گران بر من مشو سرمایه‌دار ازانکه هست از سرت با مایه کورك گرانتر کردنم
همچو بار منت دونان بود سنگین وزفت زانکه ازاین بارخم شد پشت مضطر کردنم
ازکلفتی کردنم چون کردزاعیان شده است راست باشد زین سپس خوانند اگر خر کردنم
با چنین گردن بود تنگم فلکهای فراخ کهکشان بندم مگر جای فکل بر گردنم
همچو اشراف از تواضع کردنم عاری شده است کاش زود این سربزرگی بنهد از سر کردنم
گردنم را این چه بار است ایخدا گوئی که شد در مشیت مشتبه باسب و استر کردنم
با چنین کورك که دارد شکل کوهان سطبر اشتران او کرا سازد مصور کردنم
درد این کورك زبس تلخ است بهر رفع ان خورد پیش همچو شکر نوك نشتر کردنم
(یغمائی)

(غزل عاشقانه)

ای دلبر ماهروی زیبا ! وی شاهد فرخ پریروی
رویت چو گل چمن ، صفا ، زلفان تو چون بنفشه خوش‌بوی
از چشم تو مردمان دانا سرگشته وخسته جان بهر سوی
یارب چه فتاده است آیا ؟ کز عاشق خود نهفتهٔ روی
در لابه فکندهٔ تو ما را

ماه از رخ دلکش تو گردید سر گشته در آسمان قدرت
با عفت عارض تو خورشید پیوسته همی کند رقابت
ای روی تو چون بهار جاوید ، فرخندهٔ و نغز و با طراوت
دارم به دل شکسته امید کاروی نه بیند ایچ آفت :
از دیدهٔ شوم اهرمنها

هیهات ، دریغ ، آه وافسوس ! ای همهٔ لعبتان فرخار
گردیده بخیره با تو مأنوس جمعی همه زشت روی وبدکار
آوخ پس از این اگر زند کوس بد نامی تو میان بازار
تو غافلی از بهای ناموس لیکن من خستهٔ دل افکار
از عشق تو زار و نا شکیبا

ای مرغ دل حزین ریحان تا چند کنی فغان و زاری
ای عاشق خستهٔ پریشان از چیست خروش و بیقراری
خوش باش که همچو حسن خوبان محنت را نیست پایداری
در بر تو لطف حی سبحان میدار همی امید واری
ز آنماه جبین سرو بالا

(یحیی - ریحان)

غـزل ذوق اثر طبع سرشار یگانه ادیب اریب اقای میرزا یحیی خان متخلص (ریحان) اصفهانی و نمونه ایست از کتاب باغچه ریحان که فعلا در تحت طبع است و عنقریب انتشار خواهد یافت . گرچه اثار ادبی اقای (ریحان) در جریدهٔ گل زرد بنظر دانشمندان رسیده و ارباب ذوق و ادب مقام بلند ایشان را درعالم ادبیات شناخته اند . ولی کتاب (باغچه ریحـان) مجموعه ایست از ادبیات جدیده مشحون و مخزنی است مملو از لؤلؤ مکنون و غزلیات و قصائد ابدارش غیر از انها است که در مجله گل زرد بانظار رسیده ما محض نمونه غزل فـوق را درج نموده و دانشمندان را بشارت میدهیم که عنقریب کتاب مزبور از طبع خـارج و زینت افـزای عالم ادبیات خواهد گردید

(وحید)

(دو گاو آهن)

(از امثال لافونتن)

در این کهنه گیتی یکی پند نو
ز گاو آهن مرد دهقان شنو

بیك گوشه گاو آهنی کهنه بود
که فرسوده زین دیر دیرینه بود

بیفکنده اش موریانه ز پای
فرومانده در کنج دهقانسرای

بسان دل جاهلان پر ز زنك
ززنگش دگر گونه گردیده رنك

یکی روزگار آهنی صیقـلی
فروزان چو دانا بروشندلی

شنیدم که چون میدید ازطرف دشت
قضا را بر ان گاو آهن گذشت

بگفتا چرا بهره شد ز اسمان
ترا سیم ناب و مرا زعفـران

ترا چیست این تابش وروشنی | که آخر نه ازسیمی از آهنی ؟
بگفتش از آن شد تنم تابناك | که ازکار کردن مرا نیست باك
بگوهر اگر تیره گون آهنم | ز کار است روشن دل روشنم
ز خـاك سیه زر سرخ آورم | چو سیم سپید است زان بیکرم
تو تن‌پروری پیشه کردی بگوی | چوتن‌پروران‌زان‌شدت‌زرد روی
مرا پیشه دردهر تابندگی است | نصیب من از دهر تابندگی‌است
تونیز ای‌پسر نقد حکمت بیاب | بطالت بهل سر زخدمت متاب
که‌گردون زجان زنك بزدایدت | در صد روشنائی ببخشـایدت

(علی اصغر حکمت)

(متمول خود پسند)

دولت ممکن است قلب انسان‌را سخت نماید . راحتی آزادی خیال و زیادی مال بحدی شخص را مشغول کـند که بد بختی و فقر سایرین بکلی از خاطرش دور شود وچشمهٔ رحم ومحبت را بکلی خشك نماید . اینجاست بد بختی متمولین. اینجاست که طبیعت شخص باحس انسانیت حقیقی و دیانت مخالفت ... مرا انسانیت و دیانت عبـارتند از برادری رحم و محبت ... کسی که دارای این صفات است یعنی شخص متدین رحم ... خود را حس میکند ونیز درجات زحمت وغم وغصه ... وحتی المقدور کمك و اعانت میکند . بر خلاف حـ ... جاه طلبی و بزرگی که حس خود پسندی در ا ... شخص خود پسند گذشته از اینکه در ...

رنج وزحمت انها را احساس نمیکند تصور میکند که کسی غیر از خودش وجود ندارد و سایرین نیستند مگر موجودات حقیر و بی اهمیت و وجود اوست که مهم است، اوست که سرامد جهان و برگزیدهٔ مخلوقات است بدون پریشانی حواس و اختلال خیال از زحمات و بلیات سایرین خوش بختی خودرا ابدی دانسته و بعیش وخوشی مشغولست .

اما خدای عالم عادلست — ای متمول بیرحم و ای شخص خود پسند روزی خواهد رسید که تو هم بد بخت و محتاج شوی، تصور مکن که از فقر وتمام شدن دولت تو را تهدید میکنم ، نه زیرا که این مسئله اتفاقی است وممکن است که تادم مرك روز بروز تمول تو زیاده شود اما انچه که تورا تهدید میکنم حتمی است و شك ندارد . ان اخرین مرض تو است که در روز معین بدیدار تو خواهد شتافت درحالتی که وجود دوستان واطباء زیاد ومستخدمین بی شمار که تو را احاطه میکنند جز شدید کردن درد تو کاری نتوانند نمود وجود ان ها تو را از تنهائی خلاص نتواند کرد و واز فقیری که بدون لباس دم اخرین خود درروی کاه جان میدهد تنهاتر خواهی بود زیرادراین مرض مشوم وجود دوستان ... شدید کردن درد و الم تو مصرفی ندارد ... تو بی فایده است زیرا درد تو علاج پذیر نیست ... ومستخدمین دیگری لازم است یعنی اشخاصی که در ... حقیر میشمردی و دستگیری نمیکردی فقط ... لازم تو میباشند . چرا چنین اشخاص

را دوست خود نکردی که حال بازوی تو را بگیرند و از مرکت خلاصی بخشند اکنون نیز دست تورا میگیرند ولی نه برای نجات بلکه برای اینکه بطرف خودکشند و در روز مجازات ازتو پذیرائی نمایند

(نگارش فوق جمله ایست از موعظه های (بوسویه) در خصوص اشخاصی که در غفلت و جهالت عمر خود را تمام مینمایند)

بوسویه یکی از ادبا ومشاهیر فرانسه است که قرن هفدهم را بوجود خود منور نموده . این حکیم دانشمند از حیث نطق وبیان جزو ناطقین اول نمره محسوب و نیز جزو فیلسوفها و مورخین قرن خود شمرده شده است . عمر او هفتاد وشش سال بوده و او را بادبا وناطقین قدیم یونان وروم تشبیه نموده اند

(. . . .)

(اقتباس از تاریخ بیهقی)

حکایت : هرون الرشید یکسال بمکه رفته بود حرسهاالله تعالی چون مناسك تمامی گذارده آمد باز نموده بودند که اینجا دوتن از زاهدان بزرگ یکیرا ابن سماك گویند دیگریرا عبدالعزیز عمری و نزدیك هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یاعباسی و ویرا چنان گفتی مرا آرزو است که این [illegible] را که نزدیك سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم مقال و سیرت و درون و بیرون ایشان ، تدبیر چیست ؟ گفت فرمان امیرالمؤمنین چه اندیشیده است و چه گونه خواهد رفت

بسازم گفت مراد من آن است که متنکر نزد ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مرا ئیانرا بحطام دنیا بتوان دانست فضل گفت صواب آمد چه فرماید گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه باز رکانان پوشیده بر خواست و بخر بر نشت و فضل بر دیگر خر و زر بکسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و ویرا پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنانکه کسی بجا نیاورد که کیستند و با ایشان مشعل وشمعی نه، نخست بدر سرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعت آواز بر آمد که کیست جواب دادند که در بگشائید کسی است میخواهد زاهد را پوشیده به بیند کنیزکی کم بهای بیامد و در بگشاد هرون و فضل با دلیل معتمد هر سه درون رفتند یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده و بوریائی خلق افکنده و چراغدانی بر ته سبوئی نهاده بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ گشت و سلام بداه پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمدید فضل گفت امیرالمومنین است تبرکرا بدیدار تو آمده است گفت جزاك الله خیراً چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه ... بر است و طاعتش بر همه امانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که وی آید

... وجل حرمت و حشمت وی بزرك كناد چنانچه

...اخت هرون گفت ما را پندی ده و سخنی

... کنیم گفت ایمرد گماشته بر خلق

خدای عزو جل از خدای عزوجل چنین باخلق سلوك و رفتار کن بعدالت که خویشتن از آتش دوزخ بازخری و درآینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین روی بآتش دوزخ دریغ باشد و خلق را چون خلق خود نیکو گردان تا گندم نمای جو فروش نباشی و کاری مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جل جلاله هرون بگریست و گفت دیگر گوی گفت امیرالمومنین از بغداد تا مکه داند که بر بسیار گورستان گذشت مردم فقیر و غنی انجاست و این سرای فانیست و انسرای آبادان کن چون باز گشت جای دیدی ، هرون بیشتر بگریست و گفت دیگر گوی فضل گفت ایعمری بس باشد تا چند از این درشتی دانی که با کدام کس سخن میگوئی ؟ زاهد خواموش گشت هرون اشارت کرد تا یك کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت خواستیم تا ترا از حال تنك برهانیم و این فرمودیم عمری گفت صاحب العیال لایفلح ابدأ چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بران حاجت نیست هرون بر خواست و عمری تادر سرای بیامد تاوی برنشست و برفت و در راه فضل را گفت مردی قوی سخن یافتم عمریرا ز الکن هم سوی دنیا گرائید صعبا فریبنده کاین درم و دینار است بزرگامردا که از این روی برتواند گردانید تاپسر سماك را چون یابیم و رفتند تا بدر سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست گفتند ابن سماك [illegible]

خواهیم این آواز دهنده برفت دیر ببود و باز آ[illegible]

سماك چه میخواهید گفت در بگشائید [illegible]

دیگر برداشتند بر زمین خشك فضل آواز داد انگنیزك كه در كشاده
بود تا چراغ آرد كنیزك گفت تا این مرد مرا خریده است من
پیش وی چراغ ندیده ام هرون بشگفت بماند و دلیل را فرستادند
تا چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل كنیزك
را گفت شیخ كجاست گفت بر این بام بربام خانه رفتند پسر سماك
را دیدند در نماز میگریست و این آیت میخواند افحسبتم انما
خلقناكم عبثا و باز میگردانید و همین میگفت پس سلام بداد كه
چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت سلام
علیكم هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر
سماك گفت بدین وقت چرا آمده اید و شما كیستید فضل گفت
امیرالمومنین است بزیارت تو آمده است كه چنین خواست تاترا به
بیند گفت از من دستوری بایست بامدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی
كه روانیست مردمرا از حالت خویش درهم كردن فضل گفت چنین
بایستی اكنون گذشت خلیفه پیغامبر است و طاعت داری وی فرض
برهمه مسلمانان و تو در این جمله در آمدی كه خدای عز وجل
میگوید اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامرمنكم پسر سماك
گفت این خلیفه بر راه شیخین میرود یعنی ابوبكر وعمر رضی الله عنهما تا
ان و برابر فرمان پیغامبر راست گفت رود گفت عجب دانم چه درمكه كه
اثر نمیبینم و جوز اینجا نباشد توان دانست كه بولایت
خواموش ایستاد هرون گفت مرا پندی ده كه بدین
داری افزاید گفت یا امیرالمؤمنین

از خدای عز وجل بترس که یکی است و همباز ندارد و بیار حاجت مند نیست و بدانکه در قیامت تو را پیش بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نبود یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست هرون بدرد بگریست که روی و کنارش ترشد فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه میگوئی شك است که امیرالمؤمنین جز ببهشت رود پسرسماك ویرا جواب گفت و از او بك نداشت و روی بهرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل امشب باتست وفردای قیامت باتونباشد واز توسخن نگوید واگر گوید نشنوند تن خویش را نگر و برخویشتن ببخشای فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بروی تر سیدند از غش پس گفت مرا ابی دهید پسر سماك بر خواست و کوزهٔ آب اورد و بهرون داد چون خواست بخورد او را گفت ترا سوگند دهم بحق قرابت رسول صلی الله و علیه و اله و سلم که اگر تو را باز دارند از خوردن این اب بچند بخری گفت بیك نیمه از مملکت گفت بخور گوارا باد پس چون بخورد گفت اگر آن چه خوردی بر تو بندد چند دهی تا بگشاید گفت نیمهٔ مملکت گفت یا امیرالمؤمنین مملکتیکه بهای او یك جرعهٔ شربت ابست سزاوار است که بدان بس نازش نباشد و چون در این کار افتادی باری داد ده ... خدای عز وجل نیکوئی کن هرون گفت بذیرفتم و کیسه پیش اوردند فضل گفت ایها الشیخ امیر ... حال تو تنك است و امشب مق...

بستانت پسر سماك تبسم کرد و گفت سبحان الله العظیم من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا بآتش دوزخ اندازد هیهات بر دارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و این سرای و محلت سوخته شویم و بر خواست و ببام بیرون شد وبیامد کنیزك وگفت ای آزاد مردان این بیچاره را امشب بسیار درد داشتید هرون و وفضل از کشتند ودلیل زر بر داشت و برنشستند و برفتند و هرون همهٔ راه میگفت مرد این است و پس از ان حدیث پسر سماك بسیار یاد کردی و چنین حکایت از ان ارم تا خوانندکانرا باشد که سودی دارد و بر دل اثر کند

(بیهقی)

چقدر خوب است که برول امامهای جمعه وشنبه کنونی ما که دست تطاول به بیت المال مسلمین گشوده و سر مشق غارتگری دیگران شده و یك مملکت اسلامی را بذلت وفلاکت دو چار کرده‌اند اثر کند ویك چند زهد و پاکدامنی این سماکرا پیشه کرده و ممالك اسلام را بفنا و زوال ابدی سوق ندهند اما افسوس که برای مسلمانان امروزی دیدار این سماك ارزو است وای بسا ارزو که خاك شده

(وحید)

جواب ادبیات از مشرق بلوك چار محل بختیاری)

بخاطر دارند که درشماره چارم تحت عنوان‌فوق

نامی قصبه (قهفرخ) پرداخته و

تا درجه مقدور شرح حال و آثار ادبی (سر حدی) یگانه شاعر زبر دست آن قصبه را طبع ونشر نمودیم واز ادبای کنونی چار محل تقاضـا کردیم که آنچه از اشعار وآثار او مضبوط دارند برای انتشار باداره ما ارسال دارند .

اینك دنبالهٔ آن تقاضا از طرف یگانه ادیب و فـاضل تحریر آقـای میرزا ابوطـالب تهفرخی متخلص به (برجیس) مشروحهٔ مفصلی باداره ما رسیده و آنچه از اشعار سرحدی را ضبـط دفتر داشته اند ارسال فرموده اند وهم درتحت عنوان (تبریك وتهنیت) تغزلی برای درج در مجله ارسال انشاء وابلاغ فرموده اند .

گرچه مجله ادبی ارمغان از نخست تأسیس تا کنون با تقریظ سر وکاری نداشته و چندانکه تقریظ و تبریك بنظم یا نثر باداره ما رسیده از درجش معذرت خواسته‌ایم.

اما مقامات اخلاقی و علمی وادبی وروحانی آقای میرزا ابوطالب برجیس نه چنـان بلند است که ماتوانیم بکوتاهی بپردازیم و برای اثبات فروتنی از این ماموریت صرف نظر کنیم .

پس بدان مناسبت بطبع ونشر این تغزل پرداخته و درشماره های بعد نیز شرح حال و آثار ادبی این فاضل و ادیب بزرگ سایر شعرای کنونی تهفرخ را درج خواهیم نمود .

و نیز در باب لغت تهفرخ از طرف

(تك استوان) کنکاش شایستهٔ کتباً باد

(تبریک و تهنیت نامه)

بنام ایزد برون آورد سر از مطلع ایران   مجله ارمغان چون از فلک خورشید نورافشان
بیاض صفحهٔ اوراق وی رخسارهٔ حوری   سواد خط بصفحه چون بعارض طرهٔ غلمان
همایون نامهٔ داده بگیتی خط آرائی   مبارک دفتری شالودهٔ معمورهٔ عرفان
بیاضش روشنی بخش سواد دیده بینش   سوادش بر بیاض چشم دانش سرمهٔ عرفان
بشاراتش اشارت از بهشت و کوثر و طوبی   اشاراتش بشارت بر خلود و عمر جاویدان
عباراتش معبر پیشه چونان یوسف عبری   بهر خوابی که دیدستند یاران اندر این زندان
ز تالیفات چون گلشن پر از گلهای گوناگون   ز تصنیفات چون مخزن بدامن لؤلؤ غلطان
فراری جهل از دیدار او چون دزد از شحنه   گریزان غفلت از آیات وی چون دیو از قرآن
کلامش ز آسمان امر خوانده آیه رحمت   بیانش بر زمین خلق آرد سورهٔ غفران
زهی دانا مدیر این مجله کز بیاناتش   خرد چون خضر بی ظلمات جسته چشمهٔ حیوان
خداوند سخن سلطان ملک دانش و بینش   وحید دستگردی ذخر ایران فخر اصفاهان
وطن خواه و ولی گستر معارف جوی دین پرور   جهان اوست دانشور زمان اوست معنی دان
بمیدان سخن رانی ز حکمت گشته گوی فکن   بچوگان معارف گوی سبقت برده از اقران
ز اشعار بدیعش شادمان روح کمال الدین   در آیات فصیحش مات صد حسان و صد سحبان
روا باشد ببالد دستگرد از مولد پاکش   سزا باشد بنازد از وجودش کشور ایران
سنه فردبیرا ای عطارد کلک دانشور   ز حال مخلص برجیس آگاهی در این دوران
[illegible] یاران معارف پرور دانا   من و تهفرخ و بدرود دانا صحبت نادان
نوربزند درعالم   بهر کوری الا ناکهنه را ریزد زهم بنیان
در عالم   زاغ از حمل ناحوت هر برجی بیک یزدان

(ابوطالب برجیس تهفرخی)

۹ سنبله ۱۲۹۹

دوست پاکدام برخیت شوم پس ازپرسش از تندرستیت ،
اگر ازمن بپرسید ـ اخوشم ، رویه(۱) (۲۵) شماره (٤) خواندم :
« قهفرخ نگاشته اید که نام درست آن (کوه فرخ) بوده است .
ایا کمان نمیکنید که نام ان (گه فرخ » بوده ؟ « گه » به پهلوی همان
کاخ است . هنوز این واژه (۲) درگیلان بویژه میان طالش ها درکار
است انجا اگر کسی بخواهد بکسی بگوید ای خانه خراب امیگوید :
ای گه ویران ! همچنان برای خانه هیچ گاه واژهٔ خانه گفته نمیشود
وهمه « گه » میگویند . چنین پیداست که قهفرخ گه فرخ بوده است
کاخ به ارش (۳) قصر است

لاد(٤) بر این درانجا فرخ کاخ داشته وجای فرخ بوده است
و اینك باید دانست کدام فرخ بوده ؟

(کی استوان)

(ارمغان)

کنکاش و تحقیق اقای کی استوان که در علم لغت پارسی ذی
فن و متخصص ودارای بلند ترین پایه و مایه میباشد کاملا مطابق با
واقع است و ما همواره انتظار داریم که ازاین گونه تحقیقات و مقالات
مارا بی بهره نگذارند اما در باب فرخ ممکن است فرخ وصف
نه اسمی ـ .

---

(۱) صفحه (۲) کلمه (۳) معنا (

(یك قطعه مثنوی از آثار سرحدی)

نزدیک قهفرخ کوهی است معروف به «چفت» و قله ایست مشهور به «کمانه» روزی «سرحدی» برای تفریح و گردش از مقدم ارجمند خویش آنکوه را سر بلند ساخته وشکفتی های طبیعت و عجایب خلقت کوه و دره و سبزه و چشمه و گل را بزبان طبیعت اینگونه شرح داده است

« مثنوی »

روزی دل داغدار شیدا | شد جانب کوهسار و صحرا
از خلق چو دام و دد رمیدم | بر دامن کوهی آرمیدم
کوهی است بلند نام او «چفت» | کز وی بسپهر میتوان رفت
کوه دگری که شد کمانه | سقف است و سپهرش استانه
کوهی است نهاده بر سر کوه | چون بر دل ریش بار اندوه
پشت فلک از گرانیش خم | چون پشت من از گرانی غم
تیری که جهد از ان کمانه | پشت فلکش بود نشانه
گیرد دو کمانه بر دل خاک | وانگاه خورد باوج افلاک
در هر تل او هزار گود است (۱) | هر گود چو گنبد کبود است
در هر دره اش دو زار سنگ است | از هر سنگش جهانی تنگ است
[illegible] (۲) اش لاله زار است | بر سینهٔ [illegible] خار است
[illegible] ان سنبل است | خجلت ده آب سلسبیل است
[illegible] دستان | در نغمه و شور همچو مستان

راهش بمثل چو طرهٔ یار
پر پیچ و خم آمد و نگونسار

از ضیق معابر و مسالک
دشوار بود عبور سالک

بس داده درختها بهم دست
راه نظر نظاره کی بست

هر صبحدم آفتاب تابان
بر راه فتد ز پایه آن

اول چو براه او نهد گام
تحصیل کند عصای بادام

وز سختی کوه وسنگ بسیار
کوراه خورد سوش بدیوار

چون چاشت شود رسد ببالا
و انگاه ز صنع حق تعالی

ز انسوی کند هوای اسفل
تا صبح رسد بجای اول

حاصل که همیشه کارش این است
تا هست فلک مدارش اینست

یک پشتهٔ او که چالکرد است(۱)
با گنبد چرخ در نورد است

در راهروش نبرده کس راه
بی راهرو دلیل و آگاه

نظاره رهی چو او ندیده
راه نظر از پیش بریده

مانند ره فناء فی الله
بایست بسر شدن در این راه

اول باید ز جان گذشتن
و انگاه ز پای آن گذشتن

از ریزش قطرههای «میزاب»(۲)
کوئی که ز رحمت است میزاب

افتاده بپشتهٔ شهیدان(۳)
خونین کفنان لاله غلطان

ازسنگ سقیه(۴) اوچه کوئی
کافتاده در آنمیان چو کوئی

کوئی بفلک زده است سیلی
زانرو شده رنگ چرخ

پنجاه گذشت چون زنوروز
جشن سده شد

از یکطرف ابر سایه گستر
یکسو

(۱) اسم پشته است (۲) ظاهرا چشم

شد سبزهٔ بوستان جهانگیر — وز اب بپای سبزه زنجیر
از برف که مانده است برجا — الك لك شده كوه ودشت وصحرا
وز سبزه و برف در مقابل — طوطی شده همدم حواصل
پر كشته ز بانك میش وبره — دامان كه و فضای دره
قهفرخیان که هست ازایشان — كوه و دره وادی و بیاباز
زانان شده این دیار معمور — انان همه موسیند و این طور
فرخ رخ و نیك بخت و دانا — در هر كاری همه توانا
از چار محالیان سراسر — هستند ز هر كمال بهتر

« سرحدی »

(یادکار پدران — میراث نیاکان در ایران)

(مخصوصاً شهر اصفهان)

نیاکان بزرك سر فراز ما برای آسایش فرزندان کوچك‌دست وپا شکسته خویش در تمام ایران مخصوصاً شهر کهن سال اصفهان یادکار و میراثی باقی کذارده وبجهان باقی شتافته اند .

ایا ان یادکار چیست وان میراث کدام است ؟؟

یادکار پدران عمارات عالیه وتصور متعالیه ومدارس و مساجد و کاروانسرا ها وپل های بزرك کوه پیکر وآهنین پی بوده که برای زندکانی واسایش عمومی وتسهیل عبور ومرور وتحصیل علوم شعائر مذهبی تاچندی پیش یعنی یك كذشتهٔ خیلی بمرور ودهور زمان خرابی درانهارخنه ی میکرفتند که ماقصور عالیهٔ ایران

با کاخ هرمان مصر توامان بلکه تاآخرین قدم جنبش وحرکت اسمان بر سر پای استوار خواهیم بود .

میراث نیاکان - خالصه جات دولتی و یاد کار های عظمت و و قدرت نادری و موقوفات عمومی است که انها هم تا یك گذشته نزدیك برای فرزندان بر قرار بود و بهمین سبب نرخ های مملکت ارزان - ارزاق عمومی فراوان - مساجد ومدارس وپلها وکاروانسرا های عمومی کم وبیش اباد ودر هر حال رفاهیت واسایش عمومی در تمام مملکت حکمفرمائی داشت .

ملت ایران تا امروز یعنی همان گذشته نزدیك که متروکات نیاکان را مالك و متصرف بود از بابت معاش نگرانی نداشت غم و اندوه وبیچارگی پیرامون وی نمیگردید درنظر یار واغیار بی خانمان وبی پدر معرفی نمیشد و تمام اهل جهان دوست و دشمن بچشم عظمت بجانب وی نگاه میکردند .

نا گاه رب النوع خرابی و اهرمن ویرانی در این کشور بار کشود وکاروان قحطی وگرسنگی و بیچاره گی بی در بی بجانب این سر منزل راه پیمود . یعنی املاك خالصه بثمن بخس ودراهم معدود بفروش رفت موقوفات عمومی در تحت تملك خصوصی جای گرفت هر شدادی برای بر کندن بنیاد تصور عالیه فرهادی شد دست . و هر نمرودی برای سوختن خلیل ملك خرابکاری نشست . کردند انچه را که نخواهد داشت .

احدی شك ندارد و بر همه کس محسوس است که از تاریخ بردن خالصه وتملك موقوفات و خراب کردن قصور همه چیز در ایران مخصوصاً اصفهان رنك دیکر کرفته .

اکر فقیر شدیم برای ان است که میراث ما یعنی (موقوفات وخالصه جات) غصب رفته ، اکر بی مقامات شدیم برای ان بود که خانمان عموم یعنی قصور دولتی وابنیه ملتی راه خرابی پیموده دراین باب چون اطلاعات ما باوضاع اصفهان از جاهای دیگر بیش است نسبت باصفهان شمهٔ ازمحسوسات خودرا بیان نموده وسایر شهرهای ایران را بقیاس ملت وا کذار مینمائیم .

اصفهان - بمناسبت اینکه پای تخت سلاطین صفویه است ازتمام شهرهای ایران بیشتر دارای خالصه وموقوفه و عمارات دولتی بوده واشخاصی که پنجاه سال قبل از این اصفهانرا دیده اند میدانند که دست تطاول خراب کاری با این شهر بزرك چه کرده است .

تنها در یك چهار باغ که مبدء ان دروازهٔ دولت ومنتهای ان باغ هزار جریب است بیش از صد قصر عالی و عمارت دولتی وجود داشت که هر کدام بر چرخ پهلو میزدند و اکنون تا در ویرانهٔ انها فاختهٔ « کوکو » زند کنکرهٔ برای نشیمن باقی نیست .

یکنفر و دو نفر در این مظلمه و شقاوت کاری دست ... اعیان و روحانی نمایان این خرابی را

نیست و یکنفر شاعر باطهران .

فکر در فضای روحانی بلند تر از آن است که باجسمانیان پست کوتاه نظر طرفیت بیشه سازد . اما اگر ما نه گوئیم و ننویسیم و از خصوصیت موالدی چشم در پوشیم اسمان و زمین گواه و تاریخ حکم است واسلاف اصفهان تا ابد زبان لعن از مخربین کوتاه نکرده و دست سرزنش از سر ابناء عصر خرابی بر نخواهند داشت .

اکنون گر چه بتفصیل نمیدانیم اما اجمالا انچه را دیده ایم این است : باغهای چهار باغ اصفهان که هر کدام پانصد جریب تخمیناً بالغ میشد باکاخ های ارجمند که قصر بهشت در پیش هر یك اعتراف بقصور میکرد یك آخوند بده تومان و یك خان بپنجاه تومان و یك حاجی آقا بصد تومان بشرط خراب کردن میخرید و پس از اینکه عماراتش را خراب میکرد و هزار ها تومان بسرمایه خود میافزود زمین را هم ذرعی یك تومان بفروش میرسانید و میرساند

باغ فتح آباد جنب مدرسهٔ چهار باغ که میدان مشق یك اردوی هزار و دو هزار نفری سرباز و جایگاه آنان بود یك اخوند این معامله را روا داشت باباغ جنت یك مغز و هکذا فعال تعمال

ای ملت اصفهان که دم از بیداری میزنید و با دست هائی که بناموس مملکت دراز شده بضرورت دست بیعت میدهید ایا هفت دست که با هفت اسمان لاف همسری میزد کجا است ؟ ؟ ؟

کدام نمك خوار نمك ناشناس در هم شکست

کدام دست تطاول سنك بر قندیل زد ؟ .

منجنیق بیداد کمر شکن نمود ؟

هفت مدرسه شمس اباد را کدام سیل ستم از بنیان برکند؟
چندین هزار چنار چهار باغ صفوی اصفهان و چار باغ نجف اباد
که هریك باسر و کاشغر همسر بود کدام ارهٔ بیداد برید ؟ ؟
باقی ماندهٔ موقوفات مدرسهٔ چهار باغرا کدام سید دیروز یك کرور
بدوازده هزار تومان فروخت و در کیسه خود ریخت ؟ ؟
یك ملك موقوفه عمومی انجان را کدام شیخ متولی نما پیش
چشم شما بسردار . . . داد و بهایش را در کمال شیرینی بتریك
تلخ بدل کرده از سوراخ وافور گذرانید ؟ ؟
از همه اینها گذشته در دوره مشروطیت و زمامداری ملت
عمارت اشرف و تالار طویله را کدام آخوند بعنوان مجهول المالك
برابر چشم شما از ریشه خراب کرد ؟ ؟ در دوره تسلط اشرف
و محمود افغان باصفهان در کدام تاریخ دیده اید که یك عمارت و
قصر را در اصفهان خراب کرده باشند بلکه برای یادگار خودشان
عمارت اشرف را با آن عظمت که دیده اید بنا کردند ایا ان
دوره دورهٔ بدبختی ایران بود یا این دوره ؟ ! ایا خالصه جات دولتی
و یادگار های نادری در تمام بلوکات اصفهان در دست کیست ؟ ؟
روزی که این خالصه جات ملی بدست اشخاص خائن بدین
گر روی سعادت و اسایش دیده ورزق فراوان حز
ص جائی سراغ دارید ؟ ؟
غیر از عمارت علیقاپو و چهل ستون
ای امور ببهانهٔ تعمیر این

عمارات هر ساله مبلغی هنگفت از بیت المال مسلمین غارت کرده‌اند الان این عمارات مشرف بانهدام نیست ؟ ؟

بد تر از همه امروز تاریخی که بتحریك فلان شیخ و بهمان اخوند انبار دار عمارات دولتی از قبیل چهل ستون و باغ کاخ ملی شد ایا ملت چه کرد ؟ ؟

البته معلوم است چکرد . حاجی محمد جعفر را بجرم اینکه با انبار دار ها طرف شده و برای ملت میخواست ارزاق را فراوان کند همان ملت با سنك وچوب ومشت بایك شقاوت کاری که تاریخ نظیرش را نشان نمیدهد کشته و از عمارت قیصریه اویختند .

عمارت چهل ستون امروز که ملی‌شد آیا ملت بتعمیر برداخت حاشا وکلا بلکه اینه هائی که از زمان شاه عباس بزرك دراین عمارت نصب شده و از شدت استحکام ازدستبرد حکام وظلام محفوظ مانده بود در یك ساعت ملت با سنك وچوب شکست وچنان خراب کاری کرد که هیچوقت ترمیم نخواهد شد .

انصاف میطلبیم ایا همان زمامداران خرابی را باز هم بریاست خود بر نگزیده ایم !!

ایا تا کنون توانسته ایم دوست را از دشمن و خیر را ازشر تمیز بدهیم وبا این حال ایا سزاوار است گفتن ، که فلان قصر باید ملی شود آری باید گفت : تمام انچه را از امد از موقوفات وخالصه جات وعمارات واروز که ملت قابلیت استرداد

و از چنگال ستم محتکر و خالصه بلع وموقوفه خوار نجات یافت و وکلای حقیقی خود را بکرسی وکالت پارلمان نشانید و هر چه از دست داده بدست اورد انوقت بر روان پاك مرحوم قهرمان خان سرداراعظم طاب ثراه درود خواهد فرستاد زیرا تنها اواست که در امانت ملت خیانت نکرده باغ وعمارت بهشت وتمام چنارهای حاشیهٔچهار باغ را چنانچه بوده با مخارج هنگفت نگاهداری کرده و مثل بهترین قیم امانت پیشه امانت پدران را بپسران رشید وبالغ میسپارد ٠

چنانچه لعنت خواهد فرستاد بر ارواح خبیثه خائنین بیداد گر که خانه ملت صغیر را خراب ساخته اموالش را تصاحب و تملك نموده) هزار هزار فرزندانش را در دارالمجاعه وبیت الهلاك فرح آباد از گرسنگی هلاك کرده و افتخار نمودند که بریکاد قزق اصفهان بفرمان صاحب منصب روسی روزی هزار قبر برای آن فرزندان صغیر کند و در هر قبری ده نفر را بی غسل و کفن بخاك سپرد

باری از مقصود دور ماندیم زیرا غرض ما فقط نگارش تاریخ زندگی ابناء عصر حاضر است که در آتیه اسلاف دانشمند ما با اطلاع و بصیرت در مقام حکمیت برآیند و از اینرو از دانشمندان ... غرض اصفهان تمنا داریم که هر گونه اطلاع مبسوطی درخصوص ... ارات و خالصه جات و موقوفات دارند بضمیمه عکس آن ... اب شده و عکس خراب کننده و کیفیت خرابی ... ارسال دارند تا نیك و بد در صفحات ... روان های پاك از رحمت و

درود ملت وهم جانهای تیره از لعنت فراموش نشوند و ماهم بوظیفهٔ ادبی و تاریخ نگاری خود رفتار کرده باشم .

(وحید)

(ظرایف ادبی)

شعر اندیك ــ شخص اندیك

ناصح الممالك اسمی که در وزارت معارف عضویت داشته در کابینه های پیشینه بتوسط قطعه ذیل از اقای وثوق الدوله تقاضای اضافه حقوق نموده

(قطعه)

این عریضه باشد از روی خلوص　　وانچنانکه خود تو میدانی بود
هیچ نبود اندران روی وریا　　خالی از اغراض نفسانی بود
حال من امسال حالی دیگر است　　گوئیا که حال رحمانی بود
شصت تومانم بهر ماهی دهند　　وان برای جشن و مهمانی بود
شصت دیگر باید افزودن بدان　　تا معاش من باسانی بود

علاء الملك نامی در حاشیه تقاضا چنین نظماً چنین توصیه کرده

(توصیه منظوم)

خودبرای العین چون دیدی تومو زه را　　کی درانجا مثل من یك اندیك »
بهر حفظ من بود الحق روا　　کر فزائی شصت تومان
تریاك تلخ چرا باید خورد　　تا شیرهٔ شه .

(آقای وثوق الدوله بالبداهه

افرین باد بر علاء الملك

سخن ناصح الممالك را — کی توانم ز شعر او تفکیک
هر دو رخشنده چون در خوشاب — هر دو ارزنده همچو زر سبیك
نظم این همچو نثر ان فربه — فکر ان همچو ذرق این باریك
هر یك از بهر موزهٔ ملی — دیگری را قرین است و شریك
عجب است از نفوس موزه — کاین نفایس نمیکند تملیك
تا بشلوار موزه پردازان — فتد از رشك این بدایع کیك
شصت تومان اضافه را اما — نتوان داد وعدهٔ نز دیك
چونکه مالیه را چو شعر شماست — قافیه تنك و عاقبت تاریك
بگذر از اینکه گشت قافیه گاف — چونکه کفگیر خورده بر ته دیك

(ای مسیح عصر دوری جوی از دجالها)

مانده ام سرگشته اندر تیه حیرت سالها — وای برمن بگذرد عمر اربدین منوالها
دورازاو روی چو تش خیمهٔ گردون بسوخت ☆ ر د آه آتشینم وقت شرح حالها
عاشقان خسته را دریاب ای پیك وصال — تا نمایندت بوجد وشوق استقبالها
هرکه برهانخواهد از خورشید در اثبات نور ☆ در نیابد بهرهٔ نیکو ز استدلالها
تا نه پنداری که من در پنجروز عمر خویش — عاشقم بر قامت رعنای مشکین خالها
هدهر کم نیز مرغ جان بیاد قد دوست — بر فراز سدرهٔ طوبی کشاید بالها
حق لاف از قوت بازو مزن — کمتر نداز زال در این عرصه پور زالها
ار سست عهد — ای مسیح عصر دوری جوی از دجالها
تغنی لحظهٔ خاموش نیست
گوید بود از لالها
(محمد علا نام ...

(یك مژده بزرك بادبای عالم)

در نتیجه مساعی جمیله و همت بلند جمعی از شعرا و ادبا و معارف پژوهان اینك دو ماه میگذرد که در مرکز تهران انجمنی بنام (انجمن ادبی ایران) تاسیس شده و با یك مرام مقدس در شاهراه تکامل ادبیات و احیاء معارف که شالودهٔ استقلال هر مملکت و بنیان عظمت هر ملت محسوب است رهسپار آمده .

ما برای آگاهی ادبای دور ونزدیك مملکت شاعر پرور ایران مرامنامه این جمعیت را درمجله ارمغان که حقیقتاً متعلق باین جمعیت وهوا خواه پیشرفت این مرام مقدس است درج نموده . و قسمتی از اثار ادبی که یادکار اقدامات اولیه این انجمن است نیز برای نمونه زیب‌صفحات قرار داده برای ادبای پارسی زبان ارمغان میفرستیم .

و هم وعده میدهیم که در نمرات اتیه کوشش خواهد شد تا یك فورم (هشت صفحه) بر مجله ارمغان افزوده آید و برای طبع ونشر منشأت ادبی این انجمن از نظم و نثر تخصیص یابد .

(اینك مرامنامه انجمن ادبی ایران)

زبان ملی هر قوم سند هویت و قبالهٔ ناطقی است که باستناد آن حق مالکیت بر میراث ملی ثابت میشود .

میراث ملی - ما ترك اسلاف یعنی افتخارات عتیقه و یادگارهای گذشتگانست

سجل و توقیع این سند ادبیا

دعوای هیچ مدعی چهره د...

بود . عبارات این سجل و توقیع هر قدر فصیح تر و تاریخش هر چه قدیمتر قوت استناد و اعتبار سندیت این قباله بیشتر است هر ملت وقومی که این سند قوی و معتبر را برشاقت مضمون و بلاغت عبارت محکمتر و قضاوت پسند تر ساخته و از پارگی و فرسودگی نگاه داشت دست تصرف خود را بر میراث گذشتگان قویتر نمود .

این سند ذوجنبتین و دارای یك خاصیت ما فوق قضائی است که در عین اثبات مالکیت یك ملت بر دارائی خود مدیون بودن سایر ملل را نیز بان ملت مدلل میسازد .

(بده کاری معنوی — وام داری ادبی و روحانی)

خاصیت فوق بین ملل مختلفه دفتر یك محاسبه جاری باز میکند که اصل وفرع آن بصورت محبت و دوستی ونفوذ ادبی و مساعدت و همدردی عاید قوم داین میگردد .

ایران ما — ایران تاریخی بسر مایه شاهکارهای ادبی نویندگان و نگارندگان زبر دست پیشینه در ممالك مجاوره حقوق معنوی وروحانی بدست آورده واز فوائدان سالها برخور دار بوده و همیشه بهره مند خواهد بود .

برای این سند ـ این قباله حقانیت ـ این منشور سیادت ـ این آسمانی ـ این فرمان استقلال خدا داد ـ دوخطر متصور فرسودگی که موهم محکوکیت است .

اط قضائی در محکمه دنیا که اصول

ات مختلف میشود .

حفظ این سند از محکوکیت وفرسودگی ـ تجدید آن لدی الاقتضاء وظیفهٔ ادباست : طبقهٔ که ترقیم و تحریرانرا از بدو خلقت بر عهده گرفته و انجام داده اند .

این طبقه راست که باخط برجسته و رنگارنك و امضاهای تازه این سند را دائماً در پیش چشم صاحبان حق نمایان سازند .

ثمرهٔ مسلم این نمایش قوت قلب ـ عظمت روح ـ اطمینان خاطر ـ و تازه‌کردن حس مالکیت است که وسائل حفظ آن یعنی تخلق باخلاق ذی حقی و تصرف مالکانه را نیز منتج میگردد .

احراز این مقدمات اینکه : سند حقانیت ملی ما ـ ادبیات زبان فارسی ـ در قرون اخیره بطوریکه باید شرائط امتیاز عصر حاضر را تحصیل ننموده سهل است بتوقیعات سست و غیر متناسب که منافی با اعتبار قدیمی آن است آلوده شده .

مسئولیت اسمانی و ماموریت الهی ادبا ـ حفظ و تجدید این سند را بخاطر آورده و یك نهضت هیجان امیزی بر ضد عوامل محزبه و جراثیم سند خوار ایجاد کرده است .

عدهٔ از دوستان ادب و هوا داران ادبیات صیحهٔ اسمانی «

هاتف غیبی را شنیده و نپوشیده تکلیف مقدس خود «

که انقلاب اجتماعی و اخلاقی بدان منوط »

ادبیات ـــ تجدید ادبیات ـ توسعهٔ اد »

و بدان قیام کرده اند .

« دنیای تازه با اهنك رسا میگوید »

و نتیجه بقا و خود نمائی ایران : ایران فردوسی زا - ایران نظامی انگیز — ایران سعدی پرور — ایران حافظ خیز — ایران خیام اور — در مجمع ممالك تولستوی زا - شیلر پرور — شکسپیر خیز — و ولتر اور — داشتن یك ادبیاتی است دارای متانت و سرشاری پیری — و طراوت و ابداری جوانی - دور از سنگینی فرتونی — و عاری از سبکی کودکی .

باز میگوید دستگاه معنی پردازی و کار گاه سخن سازی باید مواد تصورات رابصورتهائی کهرفع احتیاج عصرحاضر بدان منوط است در اورده و در بازار نمایشگاه طبع و نشر بدسترس محتاجان — عامه ملت گذارد .

دوشیزگان فکر که روح القدس مشیت در مشیمه طبع و ذوق سخنوران نهاده باید بجامهٔ عفت و زیور عصمت اراسته روشنی بخش شبستان افکار عمومی گردد .

و از ازدواج این دو عامل تهذیب اخلاق — اصلاح محیط عادات بهبودی اوضاع نتیجه کرفته شود .

گمان باین حقایق با ارزوی یگانهٔ سر بلندی ایران
ا حوندی ایرانی از یاوری پرور دکار سخن
طنان مدد خواسته علمدار انقلاب
جنبش خود ساخته‌اند

(ماده اول)

احیا و پیروی اثار ادبی گذشتگان وسپاسگذاری در بارهٔ انها

(دوم)

محافظت ادبیات از فقدان مزایای قدیم در حین اقتباس از کیفیات دنیای جدید

(سوم)

تشویق ادباء معاصر بمسابقه و اعطاء امتیازات

(چهارم)

ترویج موضوعات جدیده علمی ـ اخلاقی ـ فنی ـ اجتماعی ـ بزبان ادبی

(پنجم)

ترویج افسانه نگاری ـ تیاتر نویسی ـ سرود سرائی وغیره که در زبان فارسی کمتر تعقیب شده

(ششم)

تجدید نظر در قواعد فصاحت فارسی بتفکیک قواعد لازم الاتباع از قواعد غیر لازم الرعایه و امثال این تصرفات

(هفتم)

تولید وحدت روح وفکر درادبای عالم

(هشتم)

عقد روابط ادبی

(در یکی از جلسات انجمن ادبی)

درموضوع ستایش سعی وعمل ونکوهش بیکاری ومفت خواری مطرح گردید تا بوزن و قافیه ذیل قصیده یا تغزلی انشا شود . درجلسه دیگر آقای بینش نقط چنین قصیده را پس از انشاء قرائت نمودند . آقای لسان الشعرا هم بهمین وزن اما بقافیه دیگر تغزلی ساخته وقرائت نمودند که درشماره آتیه درج خواهد گردید اینك قصیدهٔ آقای بینش

(پلید پاك نگردد بهیچ صابونی)

نه رنج کم زخودی خواه وازخود افزونی   نه بار مافوقی کش نه ناز مادونی
تو چیستی وگرانبار گردنت زچه وام؟   وجود خویش بابناء نوع مدیونی
ز کودکیت همی شیر داد مام ونهشت   که تا ز بینی آیدت قطرهٔ خونی
بداد انچه ترا نیك و می ندانستی   طبر زدی است در اینعالم و طبرخونی
پدر بساخت فراهم هر انچه میبایست   برایگانت بی پرسش چه و چونی
بلحظهٔ بدبستانت اوستاد آموخت   همان که یافت بعمری طلب فلاطونی
هرانچه حاصل ازسعی خواجهایست تورا   هر انچه موجود ایدون زجهد خاتونی
بود ز چالش رزبان ورنج تاك نشان   بود بساغرت ار خواجه آب گلگونی
سعی درزی و بافنده است ای باو   ببر اگر بودت دیبهٔ واکسونی
... پرداز و وامدار مزی   که گفته حقت و این است نغز قانونی
ودست کاری نیز   به پنجهٔ تو نهاده است گنج قارونی
تك و تبر   مجرب است بکار جهان اگر افسونی
که هست درد تو را سود مند معجونی
نه منت موسائی و نه هارونی
هویدا شود فـربدونی

کسیکه آتش سوزان بدست جهد افروخت — به از کسیکه ببارد ز دیده جیحونی
ز کار فرهاد آور سخن چه شیرینی — چه خسروی وچه شبدیزی وچه گلگونی
اگر تو لیلی منظور را ببر نکشی — بجهد نبود مجنونتر از تو مجنونی
بمال مفت گر آلایدت دهان و شود — پلید پاك نگردد به هیچ صابونی
تو ای طفیلی ابناء نوع در ره سعی — نه کُه نوردی و نه دشتی و نه هامونی
بهای آبروی خویش میخوری بد بخت — کجا است چون تو ببازار دهر مغبونی
نه دیگدان که برآن آش مفتخوار بزند — که هست آتش شر را مهیب کانونی
ز مفتخواری ابناء نوع جامعه را — مهیبتر نه وبائی بود نه طاعونی
ز مفتخواران روزی که رفته گردد خاك — توراست ای بشر ازروز جشن میمونی
بویژه طایفهٔ چند از هنر عاری — بجایگاه بلند و بپایگه دونی
یکی به پنجه سر مایه میوه چین هنر — کمی و هیچی فرمانروا بر افزونی
بفرق عامه منت نهی ز کبر و غرور — جلال و جاه بسعی عموم مرهونی
گروه دیگر سودا گران کیش فروش — بچشم خونشان هر که هست ملعونی
گرفته خود را علامهٔ بدانش و فضل — شمرده خویش بتقوی و زهد ذوالنونی
بفسق ظن بهمه خلق برده دایم وخود — بنزد محکمهٔ حق بشرك مظنونی
گروه دیگر دلال مرك و ویرانی — بقتل وغارت هم نوع خویش مأذونی
بسان خنجر جاندار آبداده بزهر — برای قتل بشر در نظام مسجونی
سخن فسانه بگوش جماعتی باشد — که هست روح زبونی بجسم حلزونی
اثر کجا مترتب کند بگفته حق — گروه بیهنری بیرگی و بی خونی
بکنج میکده مست ارفتاده مخموری — گرفته حقه بکف مبتلای افیونی
بدام حلقهٔ زلف نگار پا بستی — بناز نرگس جادوی یار مفتونی
گهی زیاری چرخ بلند دلشادی — گهی ز کجروی چرخ پیر محزونی

ز ما نیاید کاری که آن بکار آید
جز اختراع معما طراز مضمونی

بدان نسنجد هرگز حقیقت از باطل
کرا طبیعت بخشیده طبع موزونی

بود ز سستی ما تشنه کام خوزستان
روان بدامن او نیل وار کارونی

همی ز کاهلی ما است کشور ایران
چومشت خاکی بیقدر وخوار ومو هونی

در آن محیط که گوش سخن شنو نبود
خموشی است طریق عقل قرونی

درین قصیده نظر کن بدیده بینش
بخوان تو راز درون را ز نقش بیرونی

« بینش »

در یکی از جلسات (انجمن ادبی ایران) نیز مطرح گردید که قصیده یا تغزلی بوزن و قافیه ذیل در موضوع حفظ زبان فارسی اعضاء انجمن انشاء نموده و بانجمن بیاورند ولی د جلسه بعد فقط (آقای وحید) چنین قصیدهٔ را ساخته و در انجمن قرائت نمودند و آن قصیده این است

(الا بتیغ نطق نشاید دلاوری)

آوخ که دست فتنه تیغ ستمگری
ما را برید تیغ زبان سخنوری

خوش عصر پهلوانی و گفتار پهلوی
خوش دور کوهسار و سخن رانی دری

با انزمان که داشت بگیتی زبان ما
شمشیر خسروی و کرامت (۱) پیمبری

هم دست دوستان را تیغ برنده بود
هم پیش تیغ دشمن ما داشت اسپری

در دور دستگیری دارائی زبان
ما رانخورد اسب سعادت سکندری

تیغ زبان پارسی انداختی ز دست
ایچشم و گوش بسته بسا بست خون گری (۲)

چون روبه اسیر بقلادهٔ دوچار
ای بذبان زشیر ژیان گرچه برتری

---

(۱) کتاب آسمانی (۲) مخفف گریه

شهباز اوج عزتی از مخلب زبان ور مخلبت شکست ذلیل کبوتری
کوته‌زبان شدستی ازان چون دراز گوش در زیر بار ذلت بیگانه اندری
تیغ زبان چو شمع کله خود کن بسر تاکج نهی چو شمع بسر تاج سروری
چون شمع گشته تیغ زبان دیو ار ز دست داغ سیه شود رخت تیره منظری
کو گر از پیش تو چو زموم گداخت تا داشتت چو شمع زبان نور گستری
واکنون که تیز بار شدی چون خموش شمع در پنجه موم یکسره صخره پیکری
موسی ز نیم الکنت کوتاه بر زبان روی دراز کرد زبان گاوسامری
تو با چنین زبان بریده غنیمت است اگاو اگر آنی بترازو برابری
در پهنه مصاف لز کی روزگار الا بتیغ نطق نشاید دلاوری
حد بلاغ جستی و دوران رشد یافت طفلی که مام ناطقه اش کرد مادری
بگذر ز ادمی که میاز طیور نیز طوطی ز فیض نطق مثل شد بشکری
دیدم بخواب مام وطن راشبی نزار سجاده ریز جزعش برزر جعفری
رفتم بپیش و گفتمش ایسر بلند مام چونی چرا نهاده زانوی غم سری
آهیمی سر بجانب من برکشود چشم وز ناله سازکرد زدل شور مزمری
کاخ چرا نگریم چون چشمه زار زار کاندر کنار کوه غمم کرده یاوری
هادی زمن شده است گریزنده چو سپند پس سینه‌ام بر آتش غم کرد مجمری
درمانده‌ام چو قطب بجا من که داشتم بر گردش دوائر افلاک محوری
من بودم وزبانی چون تیغ آبدار چون تیر تیز بر وزره وار جوهری
اکنون گرفته است سراپا غلاف زنگ تیغی که در غلاف نمیگشت ستری
در زیر پای جهل لگدکوب ساخته چون من زبان که داشت بسر فر مغفری
اندوده ساختند بگل آفتاب من قومی نموده با کلف ماه همسری

زاین ناخلف نژاد مرا کمترین جاه — در نرد چار وهفت جهان گشت ششدری

تاریخ من ز دفتر گیتی بقهقری — برخوان که با دو دیدهٔ تحقیق بنگری

روزیکه ریخت خون سیاوش من بطشت — افراسیاب ترک بتیغ ستمگری

در ارغنون پهلوی از زخمهٔ زبان — کردم بشور مویه ز دل ساز داوری

تا که چو طشت خون سیاوش گرفت جوش — خون دررگ کیانی وشریان نوذری

رنگ شفق گرفت افق مرز باختر — از تیغ بامداد وش جیش خاوری

توران چو تل خاک شد و خاک وی ربود — باد فنا بتوبرهٔ آسب اشقری

وانکه که دست یافت براو رنگ و تاج جم — ضحاک زشت وزد بجهان کوس بیوری

برچم کشود کاوه وزان کاویان درفش — چون صبح در نبشت شب تیره اختری

نوشیروان ناطقه اویخت زاین سرای — زنجیر داد خواهی عدل مظفری

اوازه اند درهمه عالم از این زبان — فردوسی ونظامی وسعدی وانوری

وامروز بیزبانی من سوق میدهد — از مهتری دو اسبه مراسوی کهتری

ای دودمان بهمن وجاماسب چندچند — اعجاز را مبادله کردن بساحری

نخل امید خویشتن ای پارسی زبان — تا چند و کی باره اغیار می بری

طوطی هند از سخن تو شکر شکن — تو از زبان مار سیه زهر میخوری

محروم شد ز فیض سعادت بروزکار — شد چون تو هرکه بر زحل نحس مشتری

آب خضر که زندگی جاودان بدوست — سرچشمهٔ زبان بود ار اب خاطری

گیرم که شط اب روان شد زبان غیر — شیر ژیان در اب چه داند شناوری

ابتر مکن زبان نیاکان که قومرا — جز قطع دوده هیچ نزاید زابتری

برسر علم نمای زبان نیای خویش — تا چون نیاسوی عظمت راه بسپری

مرده است بیزبان وزبان دار زنده است — من گفتمت (وحید) دیگر خود مخیری

(وحید)

(موازنهٔ حاکم مشروطه - با حاکم استبداد)

(اقای مصدق السلطنه — ایالات فارس)

حاکم عصر استبداد مسئول پادشاه یا صدر اعظم زمان خویش بود و بموجب چنین مسئولیتی طرق و شوارع را امن نگاه داشته مالیات دولت را پرداخته با رعایای قلمرو حکومت خود طوری سلوك میکرد که مبادا فریاد استغاثه و آوازهٔ تظلم انان بگوش شاه برسد .

حاکم استبداد بواسطه اینکه هر سال مبلغ هنگفتی باسم پیشکشی بصدر اعظم و پادشاه وقت میداد و حقوق حکومتی هم برای او منظور نبود از رعایا و کسبه و تجار ناگزیر جریمه و رشوه میگرفت ولی حداکثر این جریمه یا پیشکشی پنجاه تومان نهایت صدتومان بود

اما حاکم مشروطه . این گرگ سیاه خونخوار که تکیه‌گاه او نفوذ اجنبی است و سند لیاقتش خیانت و جنایت . در پیشگاه شاه و ملت و وجدان مسئول نیست ، باسم حقوق و بودجهٔ حکومتی ماهیانه مبلغی هنگفت از بیت المال مسلمین غارت میکند ، برای نا امنی طرق و شوارع دزد ایجاد نموده و باسم جلوگیری از انان راه استفاده دیگری در مالیه تحصیل مینماید . جریمه و پیشکشی که از رعایا میگیرد حد اقلش هزار تومان و حد اکثرش لایتناهی است . باسم تعمیر عمارات دولتی هرسال مبلغی زیاد از مالیه میرباید ، با محتکرین ارزاق شریك است . با دزدان گردنه همدست است ، از رهزنان ادارات مهم است ، جمعی دزد را

باسم نایب الحکومه ببلوکات فرستاده از هر یك مبلغی رشوه دریافت نموده و باسم حقوق آنان مبلغ هنگفتی برانبان آز خود اضافه میکند .
حاکم مشروطه در یکسال باندازهٔ پنجاه سال حاکم استبداد ستمکاری و خیانت نموده و بیش از صد سال وی اموال مردم را در کیسهٔ حرص خودمرکزیت میدهد . این دعوی برهانی است و اعمال حکام دورهٔ مشروطیت بر اوبرهان محسوس است
از اینرو حق دارند اگر تودهٔ ملت در ایالات و ولایات ارزوی آسایش عصر استبداد را میکشند اما از این نکته غفلت ورزیده اند که هنوز مشروطیت در این مملکت قدم نگذاشته و آزادی جز بقهقری سیر نکرده و حکام مشروطه همان استخوانهای پوسیده و عظم نخرهٔ دخمهٔ استبدادند که تا دیروز برای استبداد فدا کاری میکردند امروز تغییر لباس داده خود را حاکم مشروطه معرفی نموده اند .
برای حاکم مشروطه میتوان مصداق و مثلی پیدا کرد مگر اقای مصدق السلطنه حکمران کنونی فارس این مرد دانشمند از نخست روزی که بر مسند اداری نشسته تاکنون که بمقام ایالت رسیده باتفاق دوست ودشمن همواره مسئولیت خود را در پیشگاه وجدان مدلل داشته دزدان اجتماعی را از هر طبقه و خانواده محکوم نموده گرچه درکابینه سابقه برخی از همان‌دزدان برخلاف تمام‌قوانین عالم با ارتقاء رتبه بکار مشغول شدند ؟ ؟ !
این مرد داناهمواره بواسطهٔسعی وعمل و درستکاری راه‌تعالی

ده وهیچگاه بدسته بندی وپارتی بازی ورشوه دادن وگرفتن وتکیه باجنبی نمودن زمام هیچکار را دردست نگرفته .

این مرد قابل در نخستین قدم والیگری خود مبرهن داشت که برای انباشتن کیسه نه بلکه برای اصلاح و اسایش یك ایالات بزرك کمر فداکاری بمیان بسته ، این مرد مقدس تمام خرج تراشی های بیهوده را از فضای حوزهٔ حکومت دور افکنده و مصداق حاکم مشروط را بتمام ایران نشان داده و خواهد داد .

پس از اینکه تودهٔ ملت ایران نمونهٔ حکومت مشروطه را در فارس دیدند و مردمان اسایش ندیده لذت راحت را چشیدند اگر همگی از پیشگاه دولت چنین حکومت و حکمرانی را خواستار شدند ایا چنین حاکمی میتوانند یافت ؟ ؟

در طبقات اعیان که تاکنون حکمرانی کرده اند مسلم نه ، اما ممکن است در غیر این طبقه نمونه این مرد بزرك یافت شود .

در خاتمه با اینکه ما تمام امورات کشوری و لشکری پارس را از لیاقت و بی غرضی این یکانه مرد دانشمند اصلاح شده تصور میدانیم ، نسبت بهرکار اظهار علاقه مندی نموده و امیدواریم زود تر از همه بشارت اصلاح و اتمام انرا بشنویم .

اول — لطمات و خساراتی که باداره جریده شریفهٔ گلستان ازطرف انبوهی دشمنان اسلام و معارف وعلوم متوجه گردید ، و چنانکه بوستان پراز گلهای حقیقت و ازهار و اثمار علوم و معارف از دم سردی مشتی سر خرهای بوستان بشری گرفتار خزان شد امیداست

که بزودی جبران گردیده و ان گرامی نامه ازاد ملی توانا گردد تا بیشتر از پیشتر بوظیفهٔ معارف پروری واسلام پرستی جبلی خود پردازد

دوم — بشهادت تمام جرائد شیراز و غالب از محترمین و موثقین فارس یمن السلطنه نامی که مدعی العموم عدلیه فارس است مرتکب بزرگترین جنایت اجتماعی گردیده وبرای پیشرفت اغراض خود خواسته است دامن پاك از الایش (اقای حاجی اقا یحیی) اصفهانی که چندین سال در اصفهان و شیراز بی غرضانه در محاکم حقوق و استیناف حافظ حقوق بیچاره گان و مظلومین بوده بتهمت الوده نماید

این گناهی است غیر قابل عفو و اغماض واکنون وقت فرارسیده که در سایه تخصص اداری و قانون شناسی و بیغرضی اقای مصدق السلطنه هر کس خائن وجانی است درمحکمه تحقیق وعدالت محکوم ومثل سایر دزدان که درطهران محکوم فرموده‌اند و همه کس همیشه انانرا جز یك دزد اجتماعی نمیشناسد بتمام ملت معرفی فرموده بکیفر گناه خویشش برسانند

(وحید)

(شیخنا)

شیخنا گردید از تریاك مست	خاست ازجا گوفت یا افشاندست
بکذرانید از روان وافور خویش	صد حب تریاك وسی قرص حشیش
شیخ و بنك و باده و تریاك ناب	طرفه معجونی است بل شیئی عجاب
هربده زن شد زبان پر تقلقه	چون شتر آویخت ازلب شقشقه

سر پر از باد هوا همچون حباب — بادبان بگشوده زورق‌وار در آب

چون زگل آلوده از غبارش آب شد — زاب ماهی گیر چون زقلاب شد

در دهن سرنا و بر گردن دهل — ساز و آوازش نفیر و غلغل

هر که پیش ساز وی رقصنده بود — خواجه خر بر درش خر بنده بود

وانکه او از رقص کردن تنگدست — شیخ بازاری گردنش زنجیر بست

هر که در خلوت نبود از اهل راز — نیش دندان بنمودش چون گراز

تا که ان افیون و ان بگماز ها — زاد جفنگ ها انگه ها کازها

پای جفتک پیشه‌اش چو نشد زدست — در ز صندوق امانت بر شکست

هر امانت بود افکندش برون — هر خیانت بود آگندش درون

رقص رقصان گفت با سرنا و دف — وز دهن میریخت چون مصروع کف

کای در آزادی کشی همکار من — سید من خائن من سردار من

از غم بازار دستم بالای — خوب از این آزار رستم یالای

تا یکی آزار میباید کشید — منت بازار میباید کشید

کاسب و دهقان بزیر چوب به — ان یکی مقتول و این مصلوب به

چوب من این کاو و خرها خورده‌اند — در شکنجم صد هزاران مرده‌اند

گر شما یاری نمائید از پیم — یک کس از زنده گذارم تا کسم

مسگران را همچو مس خواهم گداخت — حداد را خواهم بزرگر بوته ساخت

بر زنم فردا کبابی را بسیخ — بر کشم نجار را بر چار میخ

کفش دوزان را کشم از فرق پوست — بهر دباغی چنانکه خوی اوست

پیکر نانوا بسوزم در تنور — آش پز را زنده اندازم بگور

سرخ در کوره کنم حداد را — زهر ریزم در دهن قناد را

روزوشب خواهم بدهقان تاختن | از رعیت ملك را پرداختن
جامهٔ خیاط از غم چاك به | لخت تر حمامی از دلاك به
تا منم بقال چه چقل کیست | تانونی دهقان که و حمال چیست
استمینوا ایها البیکارکان | استقیموا معشر الپتیارکان
ای رفیق داش مشتی همتی | وای بساحل رانده کشتی همتی
هیچ میدانی که تا باما شدی | میش بودی گرك بی پرواشدی
تا خرند اینقوم باصد حیلشان | بست میبایست در اصطبلشان
ور نه این بازاریان کار کر | کر زخواب جهل بر گیرند سر
فاش می بینم خدا نا خواسته | میشود از ما فزونی کاسته
خرسواری میشود برما حرام | حکم اسلام است این و والسلام
(ناظرا) بس کن حکایت کاسمان | گرید و خندد بر اهل اصفهان

(ناظر اصفهانی)

مثنوی فکاهی فوق نمونه ایست ازآثار قلمی دانشمند نحریر اقای ناظر اصفهانی این ادیب دانشمند بتحصیل علوم دینیه وعربیه مشغول است و گاهی بشعر گفتن میپردازد ما از انمقام ارجمند ادبی انتظار داریم که در آتیه همواره مجله ما را از اثار بدیعه خود بی بهره نگذارند

(وحید)

(تقدیر و انتقاد)

(اقای مدیر محترم ارمغان)

مقالهٔ دلپذیر بقلم فاضل نحریر اقای میرزا عباس خان آشتیانی در شمارهٔ پنجم ارمغان مطالعه نمودم که با بهترین بیان و برهان

مقامات بلند ادبی و علمی یگانه فیلسوف مشرق و شاعر بزرگ ایران (خیام) را مدلل داشته والحق داد سخن داده بود .

تنها در این مقاله مبدء و مقطع یك وصله ناهمرنك بنظر امد . زیرا در مبدء چنین نگارش رفته بود ، (حضور بندگان حضرت اشرف اقای حکیم الملك وزیر محترم معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه .

و در مقطع چنین نوشته شده است (حمد الله که روی سخن با دستور سخندانی است که بیش از همه کس قدر ادب داند و مرتبه اهل ادب را شناسد .

اهل ادب را بزرگ داند ونشگفت این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار

قدر گهر جز گهر شناس نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار)

من با اینکه قائل بتغییر ماهیت نیستم و (الاصل لایخطی) را قاعده مسلم میدانم . از حسن عقیده که نگارندهٔ دانشمند داشتم بشك افتاده و یك حالت منتظرهٔ در نهادم ایجاد کردید . همه روز اقدامات کابینه سابق مخصوصاً عملیات وزیر معارف را باشتیاق در جرائد کنکاش نموده و مترصد بودم که در نتیجه این مقاله اسمی از خیام در کابینه وزراء بمیان اید و لامحاله این نام نامی که زیب سرلوحهٔ کار خانه افرینش است از تعرضات توهین امیز یك میکده خلاص شده و از این بابت بیش از این سر زنش عالم متوجه ایران نگردد

اما چه انتظار بیجا ، عجب امید واری بیهوده ! !

از وزیر بی نظیر اقدامی دیده نشد جز اقارب نالایق و پارتی های نا قابل را برای انباشتن کیسه بکارهای مهمه کماشتن .

و از کابینه عملیاتی بروزنکرد مگر نان بیکدیگر قرض دادن تصویب نامه هـا بسرعت برق از کابینه میگذشت اما مربوط بحفظ مقام خیام نبود .

پس بکجـا مربوط بود ! شهرت میکوید یك وزیر بیست هزار تومان ازدولت قرضکرد ، دیگری هیجده هزار تومان ببهای عمارتسازی برای دولت در یافت نمود ، ان یك مبلغی هکفت بنام خسارت املاکش ازمیانه ربود : دیگری از فرط لیاقت یك تنه دو وزیر شد یعنی‌حقوق دووزارت برد یك اخوند دسته بند باسم خسارت املاکش بیست وپنجهزار تومان سهم برداشت

بنـام تأمین آتیه برای هر وزیر که بکار مشغول نیست مجدداً سیصد تومان ماهیانه تصویب کردید وبالاخره دراز جلسه اخیر تاریخی کابینه هر چه در خزینه مالیه موجود یافتند بعنوان حقـوق خویش تقسیم کرده وبرای بستکان خود هم از قبیل مدحت السلطنه و و و ماهیانه سیصد وچهار صد تومان تصویب کرده کرفتند ورفتند در صورتی که بمستخدمین جزء وزارتخانها سه چهار ماهست که حقوق نرسیده

اقای مدیر ارمغان اقای میرزا عباسخان چکونه آرزو داشتید که حقوق خیام منظور کردد و مقام ادبی او از توهین محفوظ ماند مکر خیام وزیر یا خویشاوند وزیر یا پارتی وزیر بود ؟

مکر برابرچشم شما دیروز مدرسه خیریشبانه روزی ایتام از معارف

پروری همین وزیر ها اعلان انحلال نداد ؟

مگر رسالهٔ که آقای نجات راجع بانحلال این مدرسه طبع و نشر کرده اند مطالعه نفرمودید .

مگر درهمان رساله نخواندید که یك وزیر که ازطرف همین ملت دارای ملیونها ثروت است وماهیانه دو سه هزار تومان هم باسم حقوق وزارت مستقیماً هاوقت از بیت المال ملت میبرد یك بلیط دوقرانی هم از نمایش خیریه خریداری نکرد ؟!

پس بچه مناسبت انتظار داشتید که ایشان مقام و حقوق خیامرا منظور دارند و چرا ان اشعاری که یك شاعر بزرك برای ردمان نامی انشا نموده بی مورد استعمال فرمودید

سخن از سیم و زر میکو چو هستی همدم قارون

ز اعجاز ید و بیضا حکایت کوی با موسی

نشاید خفاشرا کرد عاشق بر جمال کل

نه باید خواند طاعون را طرف دار دم عیسی

باری این آرزو ها برای روزی است که لا محاله مانند دورهٔ استبداد ناصری وزیر معارف ازمیان اهل علم ومعرفت انتخاب کردد واکر مانند شاهزادهٔ علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه طاب ثراه وزیری برای معارف پیدا شد انوقت علما و معارف خواهان وادبا با مال و آرزو های مقدسه خودخواهندرسید و کرنه عرض خود مبرید و زحمت بر وزراء عظام ندهید

(س - ی)

(خار و گل)

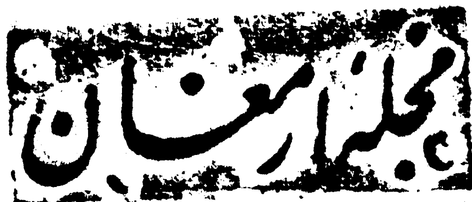
کهن خار زبان تیزی بتو گل سحر گه گفت کای معشوق بلبل
بجز تو کیست کاندر صبحدم زاد بنیمه روز تن پژمرد و جان داد
کدامین عشوه با این عمر کوتاه بتو کرده است بلبل را هواخواه
کدامین عاشق آن معشوق جوید که تا خندیده در سوکش بموید
بعزت در خورم من گرچه خارم که عمر اندر درازی میگذارم
بپاسخ گفت گل لب پر شکر خند کز این بیچاره لختی دم فروبند
بر انکس زندگانی جاودانی است که فرخنده اثر در زندگانی است
من و تو چون ببندیم از جهان بار کلامم من بدست و تو بپا خار
ز عطر من دماغ جان فروزد ز زخم نیش تو دلها بسوزد
اگر از عشق من بلبل شده مست بدین خوبی که هستم جای آن هست

(وحید)

(گل و گلچین)

گلی را گلعذاری چید از شاخ بدستش شد زبان خار گستاخ
شماتت کرد نو گل را که با خار درین دیر کهن ز چیستی یار
تورا خوانند از شادی سپر غم بترکش چیست این پیکان ماتم
تو زیب دست و خار است آفت پای نگنجند آفت و زینت بیکجای
شکر خنده با گلچین گلرخ گل غنچه دهن در داد پاسخ
که گلچین را صلاح آن شد که گفتی ولیکن مصلحت از گل نهفتی
پری با دیو از آن رو همنشین است که نیش نحل پاس انگبین است
زخار ما دست کوته زان گزند است که یار نخله بالا بلند است
وگر گل همنشینی کرد با خار نه بر گلچین بگل باشد سزاوار

(وحید)



جهان صورت باید بعالم معنی مبدل گردد

زردشت فرماید : جهان صورت شقاوت و فساد انگیز است هرگاه صورت بمعنی مبدل شد سعادت و سلامت بادمیت سلام خواهد کرد .

این گفتار حکیمانه در کتاب (سرگذشت اردشیر) بدینگونه منظوم گردیده

چه خوش فرمود زردشت خردمند کز این دنیای صورت دیده بربند
شود از بند آزاد آدمیزاد گر از زندان صورت گردد آزاد
جهان صورت اهریمن خدیواست پر از جنگ و نبرد و رنگ و ریواست
جهانبانی کند انروز یزدان که جز معنی نبیند چشم کیهان
معانی گشت چون آوازهٔ ساز شود کج زخمهٔ گیتی راست آواز

گرچه کتاب تشریح این کلام بزرگ را آب دریا کافی نیست (که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری) ولی ما نادرجهٔ اجازهٔ

محیط عالم صورت بشرح اجمالی پرداخته و تشریح تفصیلی را به فرزندان عالم معنی واگذار مینمائیم

(اینک شرح اجمالی)

برای حفظ سعادت بشریت ، و دفاع از حملات گوناگون امراض اغراض - شقاوت ها - نبرد ها - خونریزی ها - بدبختی ها بجامعهٔ آدمیت از نخستین روز تشکیل جامعه معانی و حقایقی چند بنام نوامیس خداوندی ایجاد گردید و جمعی از بزرگان بر گزیده ه مظاهر این حقایق پاک و هیاکل این معانی تابناک بشمار آیند برای تبلیغ و ترویج و ابقای همین حقایق در انجمن ادمیت مبعوث و مامور شدند

ولی از همان روز که مشیت یزدانی بایجاد و ابقای این حقایق و معانی پرداخت وسوسهٔ شیطان و تسویل اهریمن هم در مقابل قیام و پایداری کرده برای هر حقیقت مجاز ها ، و برای هرمعنی صورت ها ساخت وبتدریج یکدستهٔ کم از فرزندان بشر را صورت ساز ویکدستهٔ افزون را صورت بین نموده سپس حقایق ومعانی مقدسه بکلی از جامعه رخت بربست و عالم صورت آشکارا گردید و چنانچه می بینیم شقاوت - تیره بختی - و - و - و سرتاسر جامعه را فرا گرفت .

در عالم صورت ، صورت سازان شیاد بسیارند و شرح این صورت سازی وچشم بندی از حیز تحریر وتقریر خارج ولی ما بر حسب اشارت درج ، آنانرا بسه طبقه تقسیم نموده

و اجمالا تا درجهٔ اجازهٔ محیط بشرح حال میپردازیم

(طبقهٔ اول)

(صورت سازان قدوسی و روحانی نما)

این طبقه علت موجده و مبقیهٔ عالم صورت و از حیث مقام و درجه معلم چشم بندان و مشاق شیادان جامعه بشمار می‌آیند .

تشکیل دهندگان این طبقه عبارتند از مؤبد - مغ - پاپ کشیش - ملا - شیخ - اخوند - مرشد - زاهد - پیر و - و - و

سرمایه این صورت سازی نیز عبارت است از ریش دراز - لباس دراز - عصای دراز - کفش زحمت پا - کلاه و پالسر - گردن کلفت - شکم قطور - شارب بلند - شارب کوتاه - و - و - و .

دام دست آویز این شیادان بهشت فروشی - جهنم سازی - گناه بخشی است - و در نتیجه کلاه برداری - رشوه گیری - موقوفه خواری - تصاحب اموال یتیم و صغیر - غارت بیت المال - تعدی بعرض و ناموس خلایق - شهوت رانی - سفاکی - خونریزی - لگد کوب ساختن شرایع - از میان بردن حقایق کردار آنها است .

یك کشیش یا پاپ که ملیونها ثروت جامعه را در خزینهٔ اقتدار خویش مرکزیت داده خود را جانشین همان عیسائی دعوی میکنند که باداشتن پنج انگشت از یك شانهٔ چوبین برای ریش احتراز جست و بدبختانه جامعهٔ صورت بین هم این ادعا را تصدیق مینماید !!!

یك آخوند تنبل تن پرور مفت خوار که از منبع رشوه گیری و موقوفه و امانت خواری کرور ها اموال دیگران را تصاحب

کرده . خود را پیروان خلیفه بلافصل نمایش میدهد که خوراکش نان جو و نمک و پوشاکش لباس خشن وصله دار و در تمام غزوات اسلامی با دو دست و دو شمشیر بیجز آهنک کار زار بوده .

صورت بین بیچاره هیچ اندیشه نمیکند . یك اخوند که - برسر سفره مفت صدر نشین - در میدان خوراك و پوشاك یکه تاز - روز جهاد و دفاع متقاعد و جبان - هنگام غارت دو اسبه در جولان است - ایا چه شباهتی بان خلیفه بلافصل دارد

با اینکه شعرای بزرك دانشمند فرزندان عالم صورت رابخوبی از هویت این شیادان صورت ساز اگاهی داده اند اما چشم صورت بین و کوش ظاهر نیوش از درك معانی عاجز بوده وهست

(اینك نمونهٔ از کفتار شعرا)

(خیام)

شیخی بزنی فاحشه کفتا مستی ... هر لحظه بدام دیگری پابستی
کفتا شیخا هرانچه کوئی هستم ... اما تو چنانکه مینمائی هستی!!

(لاادری)

زاهد نفسی بدوست همدم نشدی ... یکدم بحریم قرب محرم نشدی
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدی ... این جمله شدی ولیك ادم نشدی

(حافظ)

صوفی نهاد دام وسر حقه باز کرد ... بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

(مولوی)

مهر را بچه همی مانه بداو ... تو به پیغمبر چو مهمانی بگو

(حافظ)

ماشیخ و زاهد ، کمتر شناسیم یا جام باده ، یا قصه کوتاه

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سر نتراشد قلندری داند

(صائب)

کار با عمامه وقطر شکم افتاده است خم در این مجلس بزرگیها بافلاطون کند

(نیزهم)

وجد وسماع صوفی صافی بعشق نیست این استخوان ببال هما رقص میکند

(نیزهم)

پشه با شب زنده داری خون مردم میخورد

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

بوی خون می اید از ازار دلهای دو نیم

رحم کن برجان خود زاین ذوالفقار اندیشه کن

زخم میباشد کران شمشیر لنکر دار را

زینهـار از دشمنـان برد بار اندیشه کن

(نیزهم)

زمین وقف دل زنده رابخاک کند اکر ز زنده دلانی بخانقاه مرو

(طبقه دوم)

(صورت سازان باسم سائس و داه کرو کشور مدار)

این طبقه دوم ، در مدرسهٔ شیادی شاگـردان صف اول و از

همان معلمین مجاز شده اند .

مبرزین افراد این طبقه عبارتند از امهر - ونهر - سرداو -

سالار – حاکم – والی – قاضی – و بالاخره وکیل و–و–و–.

سرمایهٔ این صورت سازی نیز عبارت است از چند ده شش دانك – نقدینه هنگفت در بانك – تصور عالیه – قبای زربفت تخت زر نگار – کمر زرین – حمایل الماس – انگشتر زمرد – غازه بررو – عنبر در مو – بالاخره فکل بر گردن و–و–و–.

دام دست اویز این گروه شیاد نیز از این رشته ها تارو پود دارد . حفظ نوع – امنیت – اسایش اهالی – عدالت – مساوات مواسات – قانون – و–و–و–.

درنتیجه این دسیسه رنج رنجبر – کار کارگر – زحمت زحمتکش صنعت صانع – اختراع مخترع – را بشکل سیم و زر مسکوك در صندوق حرص وانبان آز خود بواسطه احتکار – تجارت – حق التضاوه – اجرت پاسبانی – مزد چوبکاری – ده یك – ده نیم – نواقل پاندرل – تمبر – غلق – خدمتانه – و هزار ها عنوان دیگر مرکزیت میدهند .

این چشم بندان طرار در عین حال دزدی خودرا دزدگیر و محتسب نمایش داده . و در بحبوحه چپاول و غارت گری خویش را شحنه قلمداد نموده . و در نصف النهار ستمگری دم از دادگری میزنند .

هزار گونه‌ای تظلم و کوس داد خواهی صماخ گوش آنانرا حلقه بر در نمیزنند ، اما زنجیر داد انوشیروان و مسند انصاف بوزرجمهر را بمنزلهٔ عدل خویش هیچ میشمارند

باین جماعت شیاد حق دارند که هزار ها خون فرزند آدم را برخاك ریزند اما اگر یك قطره از خون خودشان برزمین چکید دیت و مجازات بحکم قانون در کار می آورند .

این طایفه مثل معلمین خود کرور و ملیون ها از اموال فرزندان بشر را بغارت میبرند و هیچ قانونی جلوگیر نیست ، اما اگر یکفران از اموال مغصوبهٔ انها را کارگری بحق برد قانون ادمی کش سالها حبس و زجر برای کارگر معین میکنند .

با تمام این ظلم و ستمگری ها فرزندان عالم صورت که در شکنج اینان هزار هزار جان میدهند ، بزرگی — شبانی — محتسبی — شحنه گری — حکومت — دادگری اینهارا کورکورانه تصدیق مینمایند ! ! ! !

جارچیان حقوق بشریت یعنی شعرای بزرك هویت این گروه را نیز بجامعهٔ بشریت معرفی کرده اند اما در عالم صورت

(انچه البته بجائی برسد فریاد است)

اینك نمونه از آن اشعار

(حافظ)

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند　　نه هر که اینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست　　کلاه داری و آئین سروری داند

(نظامی)

کهن دولت که باشد دیر پیوند　　رعیت را نباشد هیچ در بند

ز مهروری چو درسر ناز گیرد　　مراعات از رعیت باز گیرد

تو اگر بالی برارد دست نا گاه کند دست دراز از خلق کوتاه
(حافظ)

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کلاهی دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد
(سعدی)

اینکه در شهنامه ها آورده اند رستم و اسکندر و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك کز بسی شخص است دنیا یادگار
ظلم نیکو کرد بماند زادمی به که زو ماند سرای زرنگار
(صائب)

از ضعیفان میشود روشن چراغ سر کشان
بال آتش از خس و خاشاك می آید برون
(نیزهم)

سرائی را که صاحب نیست ویرانی است معمارش
دل بیعشق میگردد خراب آهسته آهسته
(نیزهم)

کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید قیاس از حال دارا و سکندر میتوان کردن
(نیزهم)

درالمقام که دریا کف آورد بدهن سبك سری است تظلم بنا خدا کردن

نگارنده را هم در این موضوع سرودی است که دو سال قبل موقعی که تشکیلات کارگران سوسیالیست برقرار بود بهدایت و ترجمهٔ آقای دکتر حسینقلی خان و آهنگ سازی و تلقینات آقای کامل

علینقی خان خداوند موسیقی در ایران که الان در پاریس بتکمیل صنعت خویش مشغول است ساخته شده

اهنگ این سرود در دستگاه همایون است و با اصل سرود کار گران اروپا اندك اختلاف وتصرفی پیش ندارد و درانیجا بمناسبت درج میگردد

(سرود)

(۱)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند
ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند
گیتی ، آباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(خیز ای ز زندگی در عذاب)
(گرسنه بر نان تشنه بر اب)
(اوضاع عالم کن دیگرگون)
(اباد و کن جهان خراب)

تا بچند بر ★ ★ ★ ده تا کی بنده
تا کی نه ★ ★ ★ مرده نه زنده
هیچی و با ★ ★ ★ بد شدهم چیز
سر بر فراز ★ ★ ★ ایسیر افکنده

(ایکار گران خیزید ★ کز جنبت احیر ما)
(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(۲)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند ،
ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند ،
گیتی ، اباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(بر کار گر ، دولت سخت گیر)
(بر بینوا ، بان قانون زنجیر)
(خراج اندر ، دست غنی کل)
(خار ستم ، بر پای فقیر)

ندهد نجبا ★ ★ ★ ت ما نشانه
نه داور و ★ ★ ★ نه داور خانه
حکم نجبا ★ ★ ★ ت ما را آهن
باخون نوی ★ ★ ★ سد در زمانه

(ایکار گران خیزید ★ کز جنك اخیر ما)
(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(۳)

بر خیز ، بشتاب ، ابن خواب گران چند ،
ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند .
گیتی ، اباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(ای کار گر ، وای دهقان آگاه)

(کاین خسروا ، ن معدن و راه)
(کاری برا ، ی ما نکردند)
(جز کار دز ، دی گاه و بیگاه)

در آهنین ★ ★ ★ صندوق بیکار
صد حق کا ★ ★ ★ رگرها انبار
ای آتش این ★ ★ ★ آهن بنا ذوب
تا حق گرا ★ ★ ★ ید سوی حق دار

(ایکار گران خیزید ★ کز جنگ اخیر ما)
(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(٤)

بر خیز ، بشتاب ، این خواب گران چند .
ذلت ، پستی ، ای اهل جهان چند
گیتی ، اباد ، از کار گران است .
ویران ، بودن ، ای کار گران چند .

(زاین پس چو دور بینین گر نیز)
(سرمایه با ما جوید ستیز)
(ز آتش فشان کوه قهر ما)
(دوزخ ببینند در رستخیز)

خرمن خدا ★ ★ ★ گر خوشه چین است
فردا بیا ★ ★ ★ ده اش فرزین است
زیر زمین ★ ★ ★ جای بیکاره

وز کار گر ★ ★ ★ روی زمین است

(ایکار گران خیزید ★ کز جنگ اخیر ما)

(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(۵)

بر خیز ، بشتاب از این خواب گران چند

ذات ، پستی ای اهل جهان چند .

گیتی ، اباد . از کار گران است .

ویران ، بود ز ، ای کار گران چند .

(بیکاره خار پای دنیا است)

(بایست و خار از گلشن پیر است)

(تا بر نشیند پایش یا دزد)

(باید عسس وار از جا برخاست)

بو چ است بو چ ★ ★ ★ حق بهر فقیر

لغو است لغو ★ ★ ★ تایم بر صغیر

لالائی است ★ ★ ★ اینها بهر خواب

حق بایدت ★ ★ ★ خیز و شو کبیر

(ایکار گران خیزید ★ کز جنگ اخیر ما)

(ازاد شود آدم ★ اباد شود دنیا)

(٦)

بر خیز ، بشتاب از این خواب گران چند .

ذات ، پستی ای اهل جهان چند .

گیتی . آباد ، از کار گران است
ویران ، بودن ، ای کار گران چند

(تا کی ر عیت بر اربابی)
(آتش بخود ر دشمن آبی)
(خیز ای کباب سور و ماتم)
(میشی رها کن کن قصابی)

فرمان کی ★ ★ ★ هازرا چون وحی
با گوش جان * * * میبایـد شنید
گر زاغ سر * * * مایه باید زود
هم پر شکش * * * ت و هم سر برید

(ایکار گران خیزید ★ گر جمله اخیر ما)
(آزاد شوید آدم ★ آباد شود دنیا)

(طبقه سوم)

(صورت سازان موهوم تراش)

این طبقه چون در میدان دست او ز حقایق راه نداشته و اندراج استعداد که برای حقایق و معانی صورت سازی کنند در اینها موجود نبود ناچار موهوماتی تراشیده و برای موهومات صورت ساز شدند

تشکیل دهندگان این طبقه عبارتند از چند جن گیر رمال طالع گیر کتب معبر استخاره چی مقدس طبیب در مملکت ما ... چنانچه پانصد در مملکت ما

و ــ و ــ و ــ و

سرمایه این صورت سازی در افراد مختلف است و ساختمان رمال و جن گیر و طاس گردان باید بشکل جن خیالی باشد .
استخاره چی و ممبر و قدس هم ازشاخ حجامت باید داغی برجبین بزنند
دست اویز این طبقه و دام شیادی انها رسانیدن سلسه سند بدانیال ــ قبض الداخل ــ قبض الخارج ــ انکیس ــ عزیمه خوانی ــ طاس گردانی ــ احضار جن ــ تسبیح هزار دانه است
و ــ و ــ و

باری گرچه طبقات صورت ساز بسیار و خارج ازحد شمار است لیکن ما بهمین سه طبقه و اجمال حال آنها اکتفا نموده سخن را به یك قطعه ادبی و نکاهی دلپذیر که از یکانه فیلسوف بزرك وادیب شهیر معاصر آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا نکارنده جریده صور اسرافیل در همان جریده ضبط و نکارنده را محفوظ خاطر است بایهان میدهیم .

(قطعه - اقتباس از صور اسرافیل)

مردود خدا راندهٔ هر بنده آکبلای ازدلقك معروف نمانده آکبلای
باشوخی وبا مسخره وخنده آکبلای نزمرده گذشتی ونهاز زنده آکبلای
(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)
که پرده کافذاق اخوند دریدی گاهی به بر و پاچه درویش بریدی
اسرار نهان راهمه در صور دمیدی رودر بابستی یعنی چه بوست کنده آکبلای
(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

صد بار نگفتم که خیال تو محال است   تا نیمی از این طایفه محبوس جوال است

ظاهر شود اسلام در اینقوم محال است   هی باز بزن حرف برا کنده آکبلای

(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

از گرسنگی مرد رعیت بجهنم   ور نیست در این قوم معیت بجهنم

تریاك ببرید عرق حمیت بجهنم   خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای

(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

نه ترس ز جن گیرو نه کت بین و نه رمال   نه خوف ز درویش و نه از جذبه نه از حال

نه بیم ز شمشیر و نه از بیعتو شابشال   مشکل ببری گور سر زنده آکبلای

(هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای)

(دخو)

این بود مجملی از اوضاع عالم شقاوت انگیز صورت ، با این حال آیا سزاوار نیست که تمام افراد جامعه بشر دست اتفاق بیك دیگر داده ، عالم صورت را بجهان معنی مبدل سازند تا چنانچه زردشت فرموده شقاوت و فساد جامعه را بدرود گفته ، سعادت و سلامت بآدمیت سلام کند ؟ ؟ ؟   وحید

(ذکر یك طفل ایرانی در قدیم)

آن شنیدستم که او رنك شهی   گشت در ایران چو از دارا تهی

داد اسکندر بملك ما شکست   جمله آثار کیانرا کرد پست

سربسر گردید این کشور خراب   رفت از رخسار مردم رنك و آب

خامش آتش گشت در آتشکده   هم چنان منسوخ شد جشن سده

رخت بربست ای عجب ان رسم و داد — کس ز ائین بهی ناورد یاد
در همه ملک عجم کاخی نماند — که خط و منشور دیوانی بخواند
خواست از هر کشت بهر گلزار درود — خود تو گوئی زرع سبزی نبود
مرغ خوش اوا دیگر منقار بست — شد خوش از نغمه و کنجی نشست
هیچ کس ناز طرب جامی نچشید — چنگ بی بر طرهٔ تاری کشید
شد ز دلها خرمی یکبار کی — تن همی دادند در بیچاره کی
ملک ویران و قوانین پایمال — خود دیگر ار خواری که چون بوده است حال
هم در ان ایام وحشت روزگار — کرد پیری جانب صحرا گذر
دید طفلی را بسنگی از الم — تکیه داده ست و فرو رفته بغم
در گریبان کودک آسمان برده سر — کز جهان گوئی فرو بسته نظر
انچنان در بحر غم رفته فرو — که نظر از خود ندارد هیچ سو
چونکه کودک را چنان افسرده دید — وان گل نشگفته را پژمرده دید
گفت کودک را چه اندیشی همی — سر زجیب فکر بیرون کن دمی
طفلک من اینهمه اندوه چرا — چیست این غم باز گو اخر مرا
خانه را گم کرده یا خستهٔ — دیو در صحرا چرا بنشستهٔ
در چه فکر و خاطرت غمگین زچیست — وانکه ازارت کند از غصه کیست
هرچه خواهی گو فراهم اورمت — واین غم و انده ز دل بردارمت
بره میخواهی تو یا مرغ قشنگ — شاخ سبزی یا گل خوش ابورنگ
کودک از پیر این سخنها چون شنید — گفت نی و ز سوز دل اهی کشید
کی پدر ایران و حال ما ببین — تیغ خواهم تیغ خواهم بهتر ازین

(حیدر علی کمالی)

حفظ الصحه عملی

جو مخصوصاً غذائی است که موافق لیاقتش نمیتوان کاملا مدح قوه غذائی آنرا نمود . بلغور انرا بزائو (زن تازه زائیده) میدهند تا جبران ضعف و خستگی های مدت حامله گی و تولید مواد از میان رفته هنگام زائیدن را بنماید و نیز برای افزایش شیر پستان استعمال میشود . .

جو در تغذیهٔ اطفال اهمیت زیاد را داراست . در مرض اسهال و بسیاری از امراض معدی خوردن ماء الشعیر یك علاج بسیار عالی است و هیچ چیز دیگر قائم مقام آن نمیگردد

برنج که در ترکیبش هیدرات کربنیك زیاد یافت میشود بواسطهٔ قلت البومینات محتاج است که با شیر و تخم مرغ و یا یکی از سبزیجات و بقولات پخته شود تا جبران کسر البومینات آن بشود

سبزیجات که مبرد هستند چون البومین کم دارند به تنهائی نمیتوانند غذای کافی و شایسته باشند مگر انکه با چیز های دیگر ترکیب شوند فقط در امراض مزمنه میتوان انها را به تنهائی استعمال نمود . فی مابین سبزیجات اسفناج که محتوی آهن زیاد است خون را زیاد میکنند . استعمال اقسام کلمها در سوء هاضمه بکلی ممنوع است .

سیب زمینی که قسمت اعظمش از مواد نشاستهٔ ترکیب یافته لازم است که در استعمال با بقولات و حبوبات و سبزیجات ضمیمه

شود یك سیب زمینی در آب پخته شده و یا در روغن سرخ شده با تنهائی یك غذای لذیذی است که هر روز میتوان از آن خورد بدون انکه نفرتی از آن حاصل شود ولی مثل برنج باید چیزی براو افزوده شود از همه بهتر روغن است ،

میوه جات خام یاپخته (کومپوت) غذا های سالم عالی هستند و باانکه سزاوار همه کونه مدح میباشند بانها چندان وقعی کذاشته نمیشود ، میوه جات دارای قند و دکسترین و کمی البومینات میباشند ووقتی که انهارا با غذاهای دیگر از قبیل نان وبقولات ترکیب کنند مانع جذب زیادی البومین انها شده یك غذای جامع مفیدی برای بدن میگردند . میوه جات تولید خون صاف رقیق میکنند در حالتیکه اب جو و گوشت سازنده خون غلیظ و کثیف هستند میوه جات عمل هاضمه را تحریك میکنند ، جلوگیری از انسداد شکم میکنند . عمل کلیه و مجاری بول را زیاد تر میکنند ، در امراض صدری و بطنی معالجه با انکور یکی از معالجات بی مثل و مانند است ، استعمال میوه دریبوستهای مزمن و اورام جهاز هضم و ورم مفاصل و نقرس و امراض کبدی و کلیوی و مثانه محتاج بذکر و مدح نیست . میوه جات چون آب و اسید زیاد دارا هستند مبرد و رفع عطش کننده در تبها میباشند چنانچه همه کس برای رفع عطش مرضا شربت الاه و لیموناد های مرکب از عصیر میوه جات از قبیل تمشك و لیمو ترش استعمال میکنند برای اطفال مخصوصا غذائی بهتر و سالم تر از نان و میوه و شیر امیشود

میوه جاتی که در مملکت ما عمل میاید و خوردن انها فوائد زیادی دارد از این قرارند گیلاس و الو و گوجه و گلابی و سیب و زردالو و انگور و هلو و شلیل و تمشك و توت فرنگی و خرما و انجیر و نارنج و پرتقال و لیمو ترش و شیرین . در تابستان و پائیز تازهٔ انها خورده میشود و در زمستان و بهار خشك و یا پخته انها . بعلاوه در نقاط مختلفه مملکت با اختلاف اب و هوا استعمال انها متفاوت است مثلا در نقاط گرم سیر و صحرا های گرم میتوان غذا را منحصر بخوردن میوه قرار داد ولی در نقاط معتدل و یا سردسیر باید با نان و شیر و غیره ترکیب شوند . از میوه جات مذکوره در فوق خرما و انجیر به تنهائی میتوانند غذای مکفی باشند چنانچه عربها در صحرا های گرم غذایشان منحصر است بخرما و انجیر و قدری اب . مؤکدا بقارئین محترم توصیه میشود که حتی المقدور خودرا عادت دهند بخوردن میوه مخصوصا هر وقت در مزاج یبوستی مشاهده کردند میوه را غذای منحصر خود قرار دهند وبرای رفع علت اخیر بسیار مفید است اگر شبها بعداز شام میوه خورده شود

تخم مرغ و شیر و کره و پنیر وقند یك مقام عالی را فیمابین غذا ها دارا هستند . شیر و تخم مرغ دارای تمام عناصر مغذیه لازمه برای جسم اطفال میباشند . شیر بخوبی تحمل میشود در مزاج کسانیکه زندگی ملایمی بسر میبرند و گوشت نمیخورند و زحمات دماغی دارند

پنیر که به بد هضمی معروف است یك غذای خوبی است در

صورتیکه کهنه و مانده نباشد همینکه روی ان زرد رنگ شد بهترین موقع خوردن انست و از حیث قوت دادن با گوشت برابر است لور هم (شیر بسته شده) یک غذای خوبی است در صورتیکه قدری بان نمک زده و کمی شیر افزوده گردد بنا بر عقیده پروفسور (رکلام) در انحالت معادل با اب گوشت و سیب زمینی و باغور خواهد بود .

کره شیر در صورت تازه بودن غذای سالمی است ولی باید از ان کم خورده شود وقتی استعمال ان برای مزاج مساعد خواهد بود که خورنده درهوای ازاد کار کند و درغیر این حالت ضررش بیش از نفع انست شکر غذائی است برای بدن لازم انرا از نیشکر و چقندر استخراج میکنند بعلاوه در جزو سایر اغذیه از قبیل سبزیجات و میوه جات و شیر و حبوبات و گوشت و غیره هم داخل بدن میشود . خود انرا اگر به تنهائی بخورند به دندان و بمعده ضرر میرساند انرا بعنوان چاشنی با سایر غذا ها میتوان خوردنان های قندی را نباید همه روزه خورد اگر گاه گاهی خورده شود بی ضرر است

عسل هم مثل قند غذای سالمی است در صورتیکه انرا کم و با نان بخورند . تخم مرغ خام یا پخته یکی از بهترین غذاهای مغتنم شمردنی است نیم بندش بسیار مقوی و سریع الهضم استولی خوب پخته شدهٔ ان بطی الهضم است معهذا اگر انرا خوب بجوئند باسانی هضم میشود زرده تخم مغذی تر ولی سفیده ان که کمتر چربی

دارد سریع الهضم تر است موافق تجزیه شیمیائی سفیده تخم مرکب است از ۱٤ جزو البومین و ۷٦ جزو اب . تخم مرغ بهترین غذای مقوی عالی است برای زنهای شیرده و زائو و کم خونها و اشخاص نقیهٔ تازه از مرض ایرون امده

در اینجا فقط از اغذیه متداوله ذکری نموده و اگــر بیشتر شروع و بسط ندادیم برای ان بوده که منظور ما نظر اجالی در اغذیه بوده تا مضرات اغذیه محرکه از قبیل گوشت را ذکر نموده وضمنا از اذهان خارج کنیم این عقیده را که گوشت تنها غذای مقوی میباشد بلکه غذا های دیگر پر منفعت تر یافت میشود که بر گوشت رجحان داشته باشند در نمره اتیه انشاء الله از نوشیدنیها بعرض قارئین محترم خواهیم رسانید .

(دکتر حسینقلی خان)

(چکامه فرشاد حکیم راجع بشماره دوم)

(از کتاب سر اذهت اردشیر)

بصبحگاه ز مرغ سحر فغان برخاست　　که این نه صبح سپید است کز جهان برخاست

طوان صباح که ان کاروان کش اختر شوم　　برای ریختن خون کاروان بر خاست

سیاه زنگی شب در سپید دیبهٔ روز　　نهفت پیکر و از جای نا گهان بر خاست

حو دزد شام سیه دور دید چشم عسس　　ز صبح کاذب شمشیر در میان برخاست

بمجمر افق صبح اتش خورشید　　برای سوختن اب پیکران بر خاست

ز دودمان طبیعت سجیه گهت بدل　　شریف شنشنه از خوی دوار فلان برخاست

سپید روئی برزد بنسترن بدرود　　عبیر خوئی از طبع ضیمران بر خاست

حیا بصبح صباوت زچشم نرگس ریخت دریده چشم بتالار گلستان برخاست
شمیم ورنگ زاخشیج زعفران بگریخت فروغ سرخ زرخسار ارغوان برخاست
بشاخ غنچه دوشیزه گشته آبستن حیانکرده واب خند در دهان برخاست
زگلستان همه خار جفا ورنج دمید بنوبهار ز جا باد مهرگان برخاست
زدست بلبل بگرفت زاغ منبر سرو نشست سرو وسرخر زبوستان برخاست
چو پیسك خوی جعل پیشه کرد عطاری کسادی امد ورونق زمشك وبان برخاست
متاع سود ز بازار کائنات گریخت زکوس مسکنت اوازه زیان برخاست
مکان بقلهٔ آتش فشان گرفت نهنگ ببحر و دجله سمندر زآشیان برخاست
زچشمه خشکی جوشید وابر خاك فشاند زمهر ظلمت پستی زاسمان برخاست
سپر برنده چو شمشیر گشت وخود چو تیر ز کان کوه بجای گهر فسان برخاست
عیان چو خواست شدن ذره شد بدیده مور نهان چو میگشت اختر بنردبان برخاست
زدوست یاری واز خویش دور شد پیوند بصدق راستی از تیر چون کمان برخاست
ببام چرخ ششم مشتری زحل مانند نبرد نایره و نحس داستان برخاست
بزرگواری درخاك تیره روی نهفت سیاهکاری از تیره خاکدان برخاست
فکند مردمی ازادمی بدریا رخت حیا وشرم بشر را زدودمان برخاست
غبار بخل برخسار آفتاب نشست کرم زابر وسخاوت زبحر وکان برخاست
زبس توانا در پارس ترکتازی کرد ز ناتوانان فریاد الامان برخاست
درخت عیش توانگر بجویبار وجود بلند وسرسبز ازخون ناتوان برخاست
(هلم جرا) شش سو بزرك وبا بزرگان هلوع خوار وهل من مزید خوان برخاست
بجان یکدیگر آتش شدند پارسیان چو جشن پارسی اب ریزگان برخاست
بپیشگاه مع واستان مؤبد زشت هر انچه داشت هر انکس بارمغان برخاست

گرفت جای ستوده را نکوهیده ستوده بریا بنشست وقلتبان برخاست
بمهد دامن روباه وقلتبان پرورد ولایتی که ازاو شیرو قهرمان برخاست
چو هضم چارم گیتی است زان غذای لذیذ شگفت نیست گراین گونه اخبثان برخاست
بسینه سنگ درستی شکسته را دیدم که زیر کاه جواب ازبرای نان برخاست
چسان نشیند صیاد انچنان بنشست چگونه خیزد جلاد انچنان برخاست
بچشم سوزن جاه وجلال دانی هیچها چنین چرا گره‌از رشته‌زمان برخاست
زهرج ومرج خلاصی مجو دران کشور که دزد وشحنه بهم یارو توامان برخاست
بغرق تن ده درساحلی که چون گرداب زچار موجه کمربند بر میان برخاست
بکاخ الطمع وحرص جفت جفت نشست ازان کرامت وهمت یگان یگان برخاست
سکندر ارچه بسر بر نهاد افسرجم وگر چه دارا از مسند کیان برخاست
دراز و دیر نپاید فساد اسکندر بکشوری که ازاو پور بابکان برخاست
شه اردشیر که خندید تادراین کشور زچشم گریهٔ اشکان واردوان برخاست
بپاس حشمت وجاهش فرازباروی چرخ زهفت اختر سیاره دیدبان برخاست
نشست گرد ستم تا سحاب معدلتش ز قیروان جهان تا بقیروان برخاست
بلی بنای ستم گرد باد بنیاد است که‌اززمانه‌چو برخاست‌درزمان برخاست
خلاف کاخ عدالت که درفضای جهان ★ چو کوه بودکه‌چون خاست جاودان برخاست
از ان نصیبه جانباز شد جهانبانی که‌سبز کشته‌اش‌ازسرخ کشتخوان برخاست
ز نیستی بطلب هستی شهنشاهی حباب دریا گردید چون‌زجان برخاست
مهین شهنشه دریا دلا منم فرشاد که بحروش زسرم‌موج‌بیکران برخاست
چنان زدم فلک پیر پشت پا بزمین که دستگیریم از طالع جوان برخاست
بگلستان جهان ان هزار دستانم کایم بسمل افتاد وجانفشان برخاست

هر انچه بود مرا از نقیر تا قطمیر — بدست غارت دشمن زخاندان برخاست

بمن اگر نه ترحم سزاست کلك مرا — سزا بود که سیه‌روی و دوزبان برخاست

چو ابر برق زبانم اگر شکفت مگیر — که شمع سوخته دل آتشین‌زبان برخاست

بعصر خویش منم طرفه یادگار سخن — اگر سخنور دانا در امتحان برخاست

بیکه تازی میدان پهلوی و دری — منم حماسه اگر هست وپهلوان برخاست

شکسته‌دست نبسته سخن در این دوران — مرا بسنك شکستند پای از ان برخاست

کسیکه ناکام از هنر ودانش وادب است — بکاخ خسرو نشسته کامران برخاست

گناه من همه فضل است وشاعری ورنه — چرا زنام من از خاطرت نهان برخاست

بعصر تازه که بارد چنین چکامه سرود — که آفرین زاسانید باستان برخاست

دوچار غارت وناامنی است ازان فرهاد — دو دست برزده در دامن امان برخاست

بجرم اینکه صفاهانیم ببینم پست — مگرنه سرمه هم اخر زاصفهان برخاست

برایگان سخنان جای خورده گیری نیست — وگرچه قافیه تکرار وشایگان برخاست

(وحید)

(یك غزل طرفه)

تاریك بود دیدهٔ من همچو موی دوست — تاریکتر شد ازغم هجران روی دوست

چشمم که ازکدورت حرمان غبار داشت — روشن شد از نسیم چو آورد بوی دوست

آب حیات باعث عمر دراز نیست — یکدست جام باده ویکدست موی دوست

ما در جهان بدولت جاوید زنده ایم — در زیر چتر سایهٔ نام نکوی دوست

چون من کسی حکایت جسنت نمیکند — آیینه نیست هرچه بود رو بروی دوست

خرم‌تر ازبهشت بود بوستان حسن — جاریست آب چشمهٔ جان تا بجوی دوست

خواهم که بوسهٔ زلبش نوش جان کنم — تاجان کنم فدای لب نوش گوی دوست

در هیچ محفلم بوده چشم التفات الا بمحفلی که بود گفتگوی دوست
ما سوختیم و یار بسوزد بداغ یار ما ساختیم و دوست بسازد بخوی دوست
جان میدهیم و شکوه ز جانان نمیکنیم باید نگاهداشت بجان آبروی دوست
هرکس بروز واقعه با خویش ازجهان حسرت بخاك برده و ما آرزوی دوست
غسل شهید عشق نشاید مگر بخون خوشتر ز شستشوی ملك شستشوی دوست
بعد از هزار سال که چشمم گریست خون کردم در آب دیدهٔ دل جستجوی دوست
رویم ز روی دوست بگردان بزیر تیغ ترسم که عکس تیغ فتد در گلوی دوست
روزیکه مرغ جان پرد از دام تن ز شوق تن رو نهد بصورت خاکی بسوی دوست
روحم ز جسم رشتهٔ الفت نمیبرد شاید که بعد مرك شود خاك كوی دوست
رفتیم از این جهان با میدیکه روز حشر اول نظر بطرفه نماید بروی دوست
(طرفه)

(یك مژدهٔ جان پرور)

دست موج انقلاب بحر هستی گاه گاه
دری از دریا بداماق گران می افکند

دریای انقلاب ایران که از آغاز مشروطیت تا کنون جز رویه خودرا ادامه داده ، اگر در گرانبهائی بدامان ساحل سپرده است مصداق مصدق وی یگانه فیلسوف شهیر و دبیر حکمت تحریر آقای (میرزا علی اکبر خان دهخدا) است و بس زیرا .

کدام حجت نطق به ز کلام بود سخن چو هست چه حاجت بدعوی لاست
بغیر موی شکافان کسی نمیداند که تار و پود جهان در کف سخن بفست
نامی و گرامی نامهٔ صور اسرافیل ، که در طی انتشار سی و

سه شماره انقلاب ادبی و سیاسی را یکمرتبه در ایران باعث شد نمونهٔ از آثار تاریخی این حکیم دانشمند است .

نه تنها عقیده نگارنده است بلکه بشهادت ذوق سلیم ثمرات جریدهٔ صور اسرافیل که اکنون بکتاب صور اسرافیل معروف است از اندراس و کهنگی مبرا ، و نگارش قند مانند در ذائقه عقل حلاوت افزاست .

نه تنها کتاب صوراسرافیل مانند نفیس ترین کتب ادبی باستانی ایران هرگز کهنه ومتروك نخواهد شد بلکه همیشه در کتابخانهٔ دنیا یك یادگار ادبی بزرگ برای قرن اخیر و سند قابلیت حیات و استقلال ایران محسوب خواهد بود .

نگارنده هنگام مهاجرت بختیاری از فیض حضور این حکیم بزرگ بهره مند شده و براهنمائی وی کتاب (سرگذشت اردشیر) را بانجام رسانیده و در آغاز کتاب چنین سپاس گذاری کرده ام

(سپاس از خضر راه)

وگر پرسش کنی از خضر راهم | براه راست خضر اینك گواهم
علی اکبر دبیر نامه صور | کزاو شد صور اسرافیل مشهور
جهان شد زنده از یك نفخ صورش | قیامت راست از یوم النشورش
معانی پرور و دو شیزه افکار | نی کلکش چو نیشکر شکر بار
زبانش تیغ اما گوهر افشان | بیانش در ولی دریا بدامان
ازاین دریای انسان جای آن هست | که شوید چشمه حیوان زجان دست

باری در نتیجهٔ هزار ها بحران و انقلاب این افتخار تاریخی

کابینه اقای سپهدار اعظم را نصیب افتاد : که آقای دهخدا بریاست (مدرسهٔ علوم سیاسی دولتی) منتخب گردید .

گر چه ارزوی ما و تمام طرفداران علم و ادب این است که اقای دهخدا همـواره بادای وظیفه طبیعی خـویش مشغول شـده و نگارشات سود بند و تالیفات گرانبهای وی که دلیل سعادت و ازادی ایران است در کتابخانهٔ روزگار باقی ماند ولی چون این مقدمه همان نتیجه منظوره را در بر دارد صمیمانه در پیشگاه اقای دهخدا - ومدرسه سیاسی - و انجمن معارف و علوم ایران عرض تبریك نموده طرف داران معارف و استقلال و سعادت مملکت را بیك اتیهٔ درخشان و نورانی مژده میدهیم

وحید

(استقبال غزل اقای فرخی یزدی تاج الشعرا)

(۱)

من چنین شهره نبودم بغم عشق نخست ایدل این همهمه دانم همه زیر سرتست
گلرخی سرو قدی برده دام ایك كجاست گلچینی غنچه اب و سرو چنین چابك رچست
وصل یار است دوای دل رنجور م وعقل داروی دردمن از فیض مسیحا میجست
چکنم کان مه بیمهر نه تنها دل من هر دلی بوده درین شهر شکسته است درست
دوش بگریستم اندر قدم لاله رخی که چو آن لاله دگر درچمن حسن نرست
آوخ از دست ستمکاریت ایشوخ که چشم آنقدر اشك فرو ریخت که دست ازجان شست
سخت بیتابم و یارائی پروازم نیست مگر این کوی اگار است که پایم شده سست

(هادی حایری)

(۲)

اخر ای عهدشکن یار بیاد آر درست | شرط و پیمان و ثانی که میان من و تست
دل زمن بردی و رفتی و وفا ننمودی | یار گر اخر از او عهد که بستی زنخست
هست از دست فراقت بدلم گردغمی | که بخون جگر و اشك بصر نتوان شست
سختی و جور توچون راحت جان و تن ماست | تن بسختی دهم و جور بجان گیرم سست
بجز از سبزه خط تو بر آن خد منیر | سبزه هرگز نشنیدیم که بر آتش رست
تا که بر خاك وجودم نوزد باد فنا | ز آتش لعل لبت آب بقا خواهم جست
عقل چون بنده بفرمان تو گردد دهقان | گر بفرمانبری عشق کمر بندی چست

(دهقان کرمانی)

(۳)

انکه عهد فلك و گردش وی داند سست | زکه جوید قدم ثابت و پیمان درست
اوحش الله خط محوی زده بر آیت حسن | سبزهٔ تازه خطی که بر آن عارض رست
خواست رایت چو سلطان غم از عبردل | بود آثار خرابش همه جا پست ز پست
مرهم ز غم جگر شد همه خوناب چشم | گر چه خون را همه گویند بخون نتوان شست
درد عشقش زدل و ز جور رقیبان ز برون | بادو محظور چه تدبیر مرا باید جست
چاره در ضعف عقار زبمرض گفت طبیب | جسم را تقویت بنیه بباید ز نخست
خسروا رشته امید و حیات ملت | بسته یکسر مووا سر مو در کف تست
مایل این خصم شود سست چو سختی بیند | برد گوی حریفی که سبق جوید چست

(مایل)

(آثار انجمن ادبی ایران)

در یکی از جلسات انجمن مطرح گردید تا پیرامون یك موضوع مهم یعنی (لزوم تربیت نسوان) افکار بلند طیران کرده و غزل یا تغزل یا قطعهٔ انشا نموده بانجمن بیاورند . و نیز وزن و قافیهٔ غزل معروف خواجه (سالها دفتر ما در گرو صهبا بود) مطرح شد و اعضا مخیر گردیدند در اختیار این وزن و قافیه یا غیر ان

در جلسه دیگر انجمن اغلب اعضاء غزل شیوا یا تغزل دلپذیری در همین موضوع انشا و قرائت نمودند .

ما اینك سه غزل که بر وزن و قافیهٔ غزل خواجه است در این شماره نگاشته و انچه بغیر از این وزن و قافیه است درج ان را بشماره بعد محول میداریم .

(غزل اول)

مهر حق درافق دل زازل پیدا بود
مردم دیدهٔ ما حیف که نابینا بود

پرتو مادری و شعشعهٔ خواهریش
بود حسنی که زرخسارهٔ زن پیدا بود

بود نخل بشریت ثمر انسان بار
انکه در دیدهٔ ما سرو سهی بالا بود

انچه ازمعنی زن بود بصورت ظاهر
جعد مشکین قد موزون ورخ زیبا بود

انکه مارا دل و دین ملعبه اوست بوصف
بت سیمین بدن ولعبت دیبا بود

ماندیدیم مگر حال وخط ونقش و نگار
دل بیگانه زجان خیره بتن شیدا بود

جانب تربیت نسوان مهمل هشتیم
تا بیاراسته ماند نکه جهان آرا بود

انکه فرسودیش ازتیرگی شام روان
مانده درظلمت نادانی جانفرسا بود

بینش البته نمیماندی از ادم اثری
گرنه این مایه هنرور رحم حوا بود

« غزل دوم »

پیش از اینت که ز پیمان شکنی پروا بود | بیشتر در دلت اندیشه ز آه ما بود
خرم آنشب که مرا تا سحر در آغوش | دلبری مهوش و شیرین سخنی رعنا بود
دوش در مجلس عشاق همی تا دم صبح | از سر زلف دراز تو حکایتها بود
عجب از چشمهٔ چشمم که جز او زاینهمه اشك | خشك می شد بحقیقت همه گر دریا بود
اشك خونین که همی ریخت ز چشمم شب و روز | همه از جور تو ای سرو سهی بالا بود
اینهمه رنج نمی دیدم از مادر دهر | دختر فکرم اگر باخرد و دانا بود
خرم آن طفل که مامش خرد آموز بود | کودك آن پیر که در علم و خرد برنا بود
کاخ دانائی مغرب که چنین محکم شد | به یقین از اثر تربیت زنها بود
ملك جمشید که از جهل زنانست خراب | سالها در عظمت یکه و بی همتا بود
بوم وقتی وطن آرامگه کیخسرو | وین سراپرده شبی خوابگه دارا بود
ذوقی آموخت چو از تربیت پیر سخن | سخنش دلکش و نطقش همه جا گویا بود

(حسن - علوی)

« غزل سیم »

گوهر علم که در هفت صدف یکتا بود | مرد ها را گرو تربیت زنها بود
سالها در ره طولانی سر منزل علم | ره بریدیم ولی طی ره از پهنا بود
مگر ابلیس نمیزد ره آدم ببهشت | در دبستان خرد آموز اگر حوا بود
حکمت و عفت و دانائی مریم سبب است | که روانبخش بمرده نفس عیسا بود
دخت رز از اثر تربیت مکتب خم | در جهان انجمن افروز و نشاط افزا بود
شیخ میگفت که مرد ابله و زن نادان به | آه از این پیر که در زرق و ریا برنا بود
بندهٔ آن خواجه که آزاد ز تعلیم زن است | سبك آن سر که تهی مغز از این سودا بود

دامن تربیت مادرش اینسان پرورد خوی فرزند اگر زشت و اگر زیبا بود
ایخوش انروز که از کوکبه بوران دخت داور روی زمین مملکت دارا بود
وای از این ذلت و پستی که در این دوران است خنک ان عزت و قدرت که در ان دنیا بود
زاد از این جهل چنین روز سیه ور نه وحید تیره بختی بکسی نیست که مادر زا بود

(وحید)

« خسیس و حسود »

روزی دو نفر دوست که یکی بی حد خسیس و دیگری زیاد حسود بود باتفاق گردش میکردند . در وسط راه ملکی بشکل انسان نشسته بود چون ایشان را دید وصفات انها را درک کرد برخواسته و بدون اینکه جنس خود را آشکار نماید باایشان همراه شد . چون بمکانی رسیدند که راه بدو شعبه منقسم میشد ملك خودرا بانها شناسانده و گفت : « میل دارم قبل از آنکه از شما مفارقت نمایم فایدهٔ از خود بشما برسانم حال از من بخواهید انچه را که میل دارید ولی بدانید که انکه از من چیزی نخواهد دومقابل چیزی که دیگری خواسته است باو خواهم داد »

خسیس با وجود اینکه خیلی مایل بود که ارزوی خودرا اظهار نماید مع ذلك تحمل نمود تا دو مقابل رفیق خود سهیم شود لذا اورا تشویق مینمود و میگفت « ارزوی خودرا اظهار نما تا فورا بمقصود رسی و تمام عمر را بعیش و خوشی بگذرانی » حسود نیز برای اینکه درخواست او رفیق را دو برابر سهیم خواهد نمود سکوت نموده و اظهاری نمیکرد - بالاخره بعد از مدتی سکوت

خسیس رفیق خود را بضرب تازیانه تهدید و اورا مجبور بسخن گفتن نمود. حسود متغیر شده و گفت « بسیار خوب حال که مرا مجبور میکنی درخواستی خواهم نمود که باعث ضرر تو شود » بعد خطاب بملك کرد و گفت « استدعای من اینست که یکی از چشم های مرا کور نمائی تا هر دو چشم رفیق من کور شود ». درخواست او فورا قبول و ثمری که این دو بدبخت از این توفیق ناگهانی بردند این بود که یکی از یك چشم کور و دیگری بکلی نابینا شد (کلد ـ اژ)

ترجمه غلامرضای خسروانی

« این طاق بیستون معلق چیست »

این طـاق بیستون معلق چیست وان بام پرستارهٔ ازرق چیست ؟
واین کاخ شوم پر زغـم و محنت با مردمان ابله و احمـق چیست
این چند روزه عمر بدین زحمت وانگاه صدر و ذیل معوق چیست
آن اختلاف معتزل و جبری با قیل قال جامد و مشتق چیست
آن فیلسوف داعیه کز حکمت نه خالی است و نه پر مطلق چیست
آن حالتی که دست دهد بر گل وز فرط جذبه جامه کندشق چیست
وان جاذبه که برکشد ار بلبل دیوانه وار نالـه یا حق چیست
یار و بدست تـا بلب دخمـه تیمار اسب ادهم و ابلق چیست
چون با طبیعت است سروکارت پس حرفهای شیخ مصدق چیست
در پیشگاه قـامت مـوزونش قـد بلند و رمـح مدتق چیست
نـاچار بـگذری ز سر ودستار پس فکـر گیسوان ملفق چیست

چون میتوان بمدرسه خفتن پس نصر سنمار و خورنق چیست
سرو ازچه روشده‌است چنان ازاد وان سر بزیر بید معلق چیست
وان چشم مست مام وطن عبرت بر سهو و عمدهای محقق چیست

حسین کسمائی متخلص بعبرت

(مضامین مغربی و الفاظ مشرقی (پارسی))

غزل ذیل ترجمهٔ یکی از غزلیات آقای موسیو ایبکیان رئیس کل تفتیش وزارت معارف و نگارندهٔ مقالات سیاسی روزنامه شریفهٔ رعد است : اصل غزل بزبان ارمنی است و از زبان ارمنی بفرانسه و از فرانسه بفارسی ترجمه شده و عین همان مضامین را نگارنده ارمغان بسبك پارسی منظوم داشته

{ غزل }

هوا ازبس لطیف است ایمه من بیگمان امشب
شده مهمان تابستان زمستان ناگهان امشب
روان است ابرو تو بر توی ری دزدیدهٔ وپنهان
نظر بازی است کار اختران آسمان امشب
اجازت ده ز مهر ای گرم تابستان که جان من
دمی پیش ایدت دم سرد همچون مهرگان امشب
غنیمت دان که یکدم اختران ارزوی مـا
بهم چشمك زنند از دور تنها و نهان امشب
عزیز من دریغ از من مکن وصل و نظر بازی
بتابستان زمستان را چو دیدی میهمان امشب

بهل تا این شب عشق و محبت را پس پرده
بپوشد ابر غم از چشم بد بین جهان امشب

{ منتخبات ادبی } { پرهیز از ناکسان }

(فردوسي)

هر ناکسان را بر افراشتن ... وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است ... بجیب اندرون مار پروردن است

| نظامی |

گوهر پاك را ز عقده مریز ... وانکه بد گوهر است ازاو بگریز
بد گهر با کسی وفا نکند ... اصل بد در خطا خطا نکند
اصل بد با تو چون شود معطی ... نشنیدی که اصل لا یخطی

| سعدی |

گنه نبود و عبادت نبود و بر سر خلق ... نوشته بود که این مقبل است وان مردود
نصیب دوزخ اگر بد خود نماید ... چنان راوجهد آتش که چوب نفت اندرد
نه زنك عاریتی بود بر دل فرعون ... که صقل ید و بیضا سیاهیش افزود

کلشن ایران پور اصفهاني

تا توانی ز سفله گان بگریز ... که نیاید ز سفله گان مردی
سفله را امتحان مکن بکرم ... که نداده است امتحان مردی
ای بسا زن که گاه بخشش و جود ... در نظر ها کند عیان مردی
وای بسا مرد کز لئامت طبع ... کند از مردمان نهان مردی
نیك درکار هر دو چون نگری ... کند این یك زنی و آن مردی

نیز مردی که کمتر است از زن ‌ ‌ نتوان جست از او نشان مردی
باری از سفله مردمی مطلب ‌ ‌ که نیاید از او جوان مردی

(نقل از جریدهٔ اختر مسعود)

(ظرایف ادبی نقل از یخچالیه)

کلم

زرد روئی است بدورنگی علم ، و نادانی است دانائی فروش بسلم ، با اشتهای دوات وسیاه روئی قلم ، در حکمت کم از خم ودر دعوی بیش از افلاطون ، ذهنش از جمودت همسنگ یخ و طبعش از روانی همسر با بطون ،

تخم بید انجیر خورده است و بقلیین مبتلا است
زادهٔ طبع روانش وی بر این معنی گواست
مشك از پشك وکه از زهك نشناسد و لیك
روز و شب معشوقه دود است و یار خنفسا است
بن هبنق هست در دیگش ز یك قاشوق کم
بیش از این دردانش وعقلش سخن گفتن خطا است

طیب مطایباتش عاروق کلم قمری خورده را رونق بازار شکسته ، و طناب مطنب غزلیاتش در موزونی دیوان (داشاد ملك معارف) را دست از پشت بسته ، قد درازش بر عقـل کروی دلیل ، و فکر کوتاهش عرش حماقت را جبرئیل است ، بنگار نگاری مفتون ، و بلیلای افیون مجنون ، و در انجمن یاوه سرائی نفخهٔ معدهٔ ترهات و دود رودهٔ هذیان بشمار می اید ، با اینکه شعرای ترکستان را هیچ

و سخن سرایان پارس را پوچ میداند . بیست هزار بیت بسبك ترکستانی و بیست هزار بیت بسبك پارسی شعر سروده و ده هزار بیت هم بسبك هندی اخیرا علاوه فرموده

یك روز ظریفی از او سؤوال کرد : که تفاوت میان شعر ترکستانی و پارسی و هندی چیست ؟ جواب داد شعر ترکی ان است که ترکی باشد و پارسی ان است که پارسی باشد هندی هم معلوم است که هندی است .

ظریف گفت اگر چه تحقیق استاد ما قابل ایراد نیست ، اما من شاگردانه بر علم استاد علم دیگر میفزایم و ان این است که علمای تشریح در فلسفه دماغ چنین گویند :

دود حشیش زهد ان دماغ را بشعر هندی آبستن میکند . و مغزی که از شراب ناب تر است شعر ترکی از او میتراود . و هم از تخدیر شیره تلخ نگاری قند شیرین شعر پارسی در قالب مغز ریخته میشود .

کلم — کلام ظریف را انتحال نموده و شوخی را حقیقت پنداشت سپس بنام خود این تحقیق حکیمانه را نقل هر محفل وزیب هر مجلس قرار داد و هم از راه اجتهاد قسم چارمی باسم (هندی ترکی پارسی) بر اقسام سه گانه افزود و انگاه شروع بساختن شعر باقسام چهارگانه نمود . چنانچه یك روز بشرب الیهود پرداخته سر مستانه ترکستانی گفته میکرد . روز دیگر از غلیان حشیش استمداد جسته شعر هندی میگفت . دیگر روز ما فوق معمول نگاری استعمال کرده

و شعر پارسی انشا میفرمود . گاه هم بنگ و باده و تریاك هرسه را داخل نموده و شعر (ترکی هندی پارسی) خارج مینمود

کلیم با حوایج که شاعر معاصر اوست سالها طرف بوده و هجو ها با هم مبادله نموده اند چنانکه عنقریب در شرح حال حوایج نمونهٔ ان مبادلات نگاشته خواهد شد .

رهی هر چند کمتر بملاقات کلیم مجبور بوده ولی در مواقع تفریح از استماع اقسام چهار گانه اشعار اوبی بهره نمانده ام . و اینك برای تفریح خاطر قارئین چهار قطعه نمونه از خرمن اقسام چهار گانه ثبت و ضبط میگردد

(۱)

(شعر پارسی پس از شیرهٔ نگاری)

نماند کیك و تنبان هم نماند — نماند تخم و حملان هم نماند
بمیرد شش هزار تاپوند خورده — همانکه پوند داد انهم نماند
بمیرد پیس وبور و عقرب و مور — کلاغ پیسه بطهران هم نماند
نماند آن اخوند ملا قوزی — همان میرزا قلمدان هم نماند
بمیرد ان نگار من نگاری — چاپوق و قوروردخان هم نمانه
کلیم با مندپل ســکنده بمیرد — نماند غول و شیطان هم نماند

(٢)

{ كلم تركي شمرده } پس از كشيدن باده

(جامعه)

من كلم هستم كلم هستم كلم هستم كه من
ياد گارم انقلابم شاعرم شيرين سخن
كيست غيرازمن كه يك (بعث) فضولي گفت ورد
شش هزار از (اشتريات) ماهي‌هم هفتصد تومن(١)
امدم لخت و برهنه گر چه اول چون پياز
حاليا صد جبه دارم صد قبا صد پيرهن
راهبم من هاربم من باهرم در روز گار
جمله را تفسير من تصحيف من معكوس من
اول ار بي برك رستم حاليا برگم ببين
توي بر تو لاي بر لا پرده پرده زيب تن
هر كه نشناسد مرا گويم كه بشناسد مرا
من كلم هستم كلم هستم كلم هستم كه من

(٣)

شعر هندي بعد از تحشش

(معما)

ان چيست كه حمام است يكدود كشش بر سر
بر گنبد او شيشه حوضش از سنك مرمر

---

(١) مخفف تومان

در توی تونش آتش در توی خزیش آب
در او پی شستشو هم ماده رود هم نر
بالای درش رستم با دیو میگیرد کشتی
دیو افتاده اندر زیر رستم افتاده ز بر
دلاك تراشی ریش انجا است سه چهار پنج تا
زرنیخ و حنا آهك مالند در او یکسر
امروز کلام آغا این خوب معما گفت
البته کلام باشد آن ادیب دانشور

(٤)

اخراج هندی ترکی پارسی

(پس از ادخال بنك و باده و افیون)

هلاهی هش کلامروز دربازار می‌آید کلاهی‌هی‌بایست اینك‌کاربردار می‌اید
برهنه‌رسته‌است ازفرط رشوه کوهی ☆ کونش‌می‌نرك وسیصد سازوصد دستارمی‌اید
مدا فیع الهضم لیس معه الا فروماید بدانگونه که بهره بیش قسوه خار می‌اید
خوشم‌من بامغیرالمالیه فی‌کاخ‌کردستان ☆ باشد ترکمن فی‌الضحك‌چون‌زوارمی‌اید
نگارمن اگاری لیتنی کنت فدای تو که‌بیشتر نارموسی کمتراز کوکنار می‌اید
هلاهی قورنهاباید که‌صدکر دیك‌کلام‌زاید که‌بیشش ماس وسن عنبر جعل عطارمی‌اید

(یخچالیه جلد دوم)

(شاه بیت این مصرع برجسته در دیوان ماست)

دولت بی منتها از فقر بی پایان ما است	بنده فرمانیم و خواجه ریزه خوار خوان ماست
طوق فرمان زینت گوش تحمل کرده ایم	گرچه گیتی طوق آسا گوش بر فرمان ماست
خار خیز دهر شد از همت ما گلستان	لیک بستان بس سرخر یافته زندان ماست
در بهشت دهر ما آدم ز کار و کوششیم	کار و کوشش نزده درخلد برین شیطان ماست
پاك بیرون آمدیم از بوتهٔ صد امتحان	سرخ روئی اندراین دعوی چو زر برهان ماست
روزی ماروز افزون میرسد واین کاستی	دست برد موش دزد گربه در انبان ماست
یوسف کنعان گواه ماکه برما هرچه رفت	گرگ راتهمت دهن آلود وز اخوان ماست
کودك ماقابل رشداست ومرگش راسبب	دایهٔ مادر نمای زهر در پستان ما ست
پایهٔ ما آهنین مایه است در ناف زمین	سیل رخنه بی نصیب از کندن بنیان ماست
گلشن امید معذور از گل آسایش است	خار محنت تادراین گلزار بستان بان ماست
چاکهای این گریبان ازرفو محروم نیست	رشتهٔ این سوزن ار دارد گره حرمان ماست
مرگ سرخ از زنده‌گی سبز ما ازاد به	شاه بیت این مصرع برجسته در دیوان ماست
کشتی شادی بدریای غم ما رانده اند	بیخبر از انکه روزی غرقه زا طوفان ماست
ذات ما نیست تقدیری که صحرای قدر	تنگ میدان برتك اسب قضا جولان ماست
دورشو ایشیخ ازاین راه وبس کن وسوسه	کانچه اهریمن نمایش میدهی یزدان ماست
از علایق رشته بگسل واین گرانجانی بهل	تا ببینی کان بلا خوانده بلا گردان ماست
تاچه پیش اید بما از این تب اندیشناك	زنده‌گی یا مرگ باری اول بحران ماست
میدمد اندر پی شام سیه صبح سپید	زان وحید ایسرخ چون جیب شفق دامان ماست

(وحید)

مجله ارمغان

(مطبوعات و ملل)

مطبوعات علمی و ادبی و اخلاقی از قبیل جریده و مجله یا کتب منظومه و منثوره بهترین مقیاس و میزان برای سنجیدن ترقی و تعالی هر ملت و مملکت است.

تعالی مطبوعات دلیل ترقی یك ملت و انحطاط مطبوعات برهان پستی یك مملکت بشمار است.

بزرگترین سرمایهٔ افتخار ملل حیهٔ عالم ادبای بزرك و مؤلفین سترك و نویسندگان زبر دستند و از همین جهت ملل دانشمند از قبیل آلمان و انگلیس و فرانسه در پهنهٔ بازار افتخار و اقتدار باهر گونه دارائی فقط مجسمهٔ شیللر — و ولتر — شکسپیر را در معرض نمایش میگذارند.

اقوی دلیل و محکم تر برهان ایران بر استقلال و بزرگی خویش در جامعهٔ بشریت این است که ایران بیشتر و بیشتر از تمام ممالك دنیا اینگونه فرزندان بزرك و شعرا و مؤلفین فوق الطبیعه را مانند

ــ فردوسی ــ نظامی ــ خیام ــ سعدی ــ کمال الدین ــ خواجه حافظ در مهد دامن پرورش داده و اشعه تابناك و انوار پاك همان خورشید های آسمان شعر و ادب است که هنوز باحالت انعکاس اقطار عالم وجود را روشن میدارد .

متأسفانه و بدبختانه با مقایسهٔ همین مقیاس و موازنهٔ همین میزان ما در شمارهٔ اول سال نخست ارمغان سنجیده سخن رانده و در مقالهٔ تحت عنوان (اعصار چهارگانه ادبی) عصر حاضر را بعصر انتحال تخصیص داده و زبان اعتراض جمعی از ادباء مخصوصاً یك دوست ادیب را بطرف خود دراز نمودیم .

اعتراض دوست ادیب ما چنین بود : که هر چند افتاب علم و ادب را ابر تاریك جهالت عصر حاضر از انظار پوشیده ولی هر گاه ما باین تاریکی و جهالت اقرار داشته باشیم بعدم لیاقت خود در جامعهٔ بشریت اعتراف کرده ایم .

جواب ما نیز این است : که انکار ما یا اقرار ما مناط اعتبار نبوده و نیست زیرا چشم بینای عالم ما را چنانچه هستیم می بیند و گوش شنوای جهان ارازهٔ نا موزون مارا چنانچه میخوانیم میشنود .

بعلاوه ما باید بدرد و مرض خود پی برده و اعتراف کنیم تا پزشگان در صدد علاج بر آیند

(حافظ)

درد مندی که کند درد نهان پیش طبیب

درد او بی سببی قابل درمان نشود

و بر فرض انکار آیا مطبوعات کنونی بر ترقی معکوس وتنزل محسوس ما اقرار و اعتراف نخواهد بود ؟ ؟

انصاف میطلبم آیا چگونه این عصر عصر انحلال نباشد ؟ آیا اکثریت مدیران جرائد و مجلات از کدام اشخاص تشکیل شده ؟ ؟ البته از اشخاص بی سواد و دور از لیاقت و شرافت که ازخواندن یك یا چند سطر مندرجات روز نامهٔ خود عاجز اند تا بفهمیدن چه رسد . آیا فلان . . . ادیب نمای شاعری بیرایه و سیاست سرمایه را نمی بینی که چگونه کوس افتضاح و رسوائی ادبیات و سیاست ما را بر سر بازار عالم میزند ؟ ؟

اینك تکه پاره های مقالهٔ مسلسل او است که در گرامی روزنامهٔ کاوه در برابر ستون (ادبیات خان والده) قسمت خنده انگیز و تعجب آوری را تشکیل داده .

و هم قطعات اشعار خنك وی است که مضامینش از کتاب های کهنه دزدیده شده در این رباعی . . . دقت نما که چگونه در رباعی استاد سخن کمال الدین اسمعیل را در کل نرکس خراب کرده و در کمال بدترکیبی و خرابی معنی یك رباعی باسم خودش ساخته . آیاتاکنون هیچ گوشی شنیده است که یك شاعر منتحل برای پدرش هم شعر دزدی کند ؟ ؟

و آیا شایسته نیست که در طی مقالات مبسوطه تحت عنوان (عصر انتحال) ماخذ مضامین و معانی سرقت شده را نشان بدهیم تا همه کس دزد را از صاحب مال تمیز بدهد

باری در خاتمه میگوئیم که همین انتحال و محیط منتحل پرور باعث گردید که ادبای زبر دست فرخنده اثر و دبیران و مؤلفین دانشور بکناره جوئی مجبور شدند وگرنه جریدهٔ صور اسرافیل با نفخهٔ خامهٔ جان بخش آقای دهخدا تا کنون مرده گان گور غفلت رازنده ساخته و مجلهٔ بهار با کلك مشك بیز آقای اعتصام الملك گلستان علم و ادب را بسر سبزی آراسته و از خار و خس پیراسته بود .

(جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی)

هنوز گوینده‌گان . هستند اندر عراق . که قوهٔ ناطقه . مدد از ایشان برد

یکی از آن گویندگان فیلسوف دانشمند آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی اصفهانی است .

این دانشمند در برابر طوفان حوادث و سیل سوانح سخت دورهٔ زندگانی خود کوه مانند استقامت ورزیده و دست از وظیفهٔ طبیعی بر نداشته و تا کنون بیست کتاب بزرك و کوچك از تالیفات خود مرکب از نظم و نثر . بپایان رسانیده است .

از جملهٔ مؤلفات او کتاب (حیات یحیی) میباشد این کتاب گرانبهای عدیم النظیر بنج مجلد و بالغ بر صد هزار بیت کتابت است و نیز یکی از مؤلفات کوچك او کتاب (اردی بهشت است) که ما ذیلا دیباچهٔ ان کتاب را برای جلب اشتیاق ادبای دور و نزدیك طبع و نشر نموده و آرزومندیم که در آتیهٔ نزدیك این کتب گرانبها بطبع رسیده بر صفحهٔ تاریخ ظرافت و افتخارات اصفهان قسمت مهم بر جستهٔ افزوده گردد

وحید

بسم‌الله الرحمن الرحیم

(دیباچه)

سپاس و ستایش بارگاه جلال یگانه بیهمتائی را سزاست که عقول بشر از ادراك کنه حقیقت او عاجز و ساحت قدس احدیتش‌را سرادق جلال حجاب حاجز هویت ذات بی زوالش آیت اثبات حقیقت ذات است و دامن کبریای جلالش منزه از لایش اسماء و صفات جوهر ذات انسانی را در بسیط خاك و دیعهٔ ربانی فرموده و ماء الحیات عشق و محبت را سر چشمهٔ عیش جاودانی هوالذی فی السماء اله و فی الارض اله عالم و آدم همه شد آشکار درصفت قدرت پروردگار تاهت النفوس عن ادراك کنه ذاته و حارت العقول و الا فهام فی افهام صفاته (از پشهٔ بی بال و پرعقل چه خیزد جائیکه عقاب طلب عشق پر انداخت) و درود نامحدود برروان پاك وخورشید تابناکی را سزد که رهبر دین مبین است و ره رو راه یقین و اشرقت الدنیا بنور جماله فیا حبذا صلوا علیه و آله

شرح حال

در عنفوان شباب و ریعان جوانی بعنایت سبحانی مخالطت ابنای زمانرا سودی ندیدم و معاشرت ایشان را بر خود نه پسندیدم دامن همت فراهم چیدم و پای عشرت از همه جا کشیدم از همه کس کناره گرفتم و گفتم

صحبت شاه وگدا راجز زیان‌حاصل چونیست

لاجرم پا از در شاه و گدا باید کشید

غیر مردان خدا را کاشنا باید شدن
دست از بیگانه و از آشنا باید کشید

تا موسم ربیع که مشاطهٔ قدرت آرایش چهرهٔ زیبای عروس چمن را تازه کرد و رخسار دل آرای شاهد رعنای دمن را از گل حمری غازه عندلیب بستانرا وصال شاهد گل میسر گشت و هر پیر و جوان راهوای سیر گلستان در سر درگاه انشاط فرودین هست هر کس بسرش هوای راهی چون باد بهار جنبش آرد انسان نبود کم از گیاهی مرا که بحکم ضرورت رخت اقامت در ورطهٔ عزلت بود تفرج خاطـر را در آن دیدم برخی حکایتها که در مدت عمر خود دیده و شنیده ام بیانی خوش و بنیانی دلکش بر نگارم و بیادگار بروزگار بگذارم بصورتیکه هوسناکانرا بهوش آردو خردمندانرا بر بصیرت افزاید

ز آدمی آنچه در جهان باقیست نام نیك است ونقش وکلك وبنان
ورنه روزی دو نگذرد که از او نبود در زمانه نام و نشان

ودیگر از شاهد زیبای فکرت من که درین ورطه بی حجاب سر بر آورده بر هوسناکی طبعم پی نتوان برد و در کشف جمال غوانی معانی که در قناع عبارت سر فرو برده فریب الفاظ عشق و جوانی را نمی باید خورد .

بل ابنای زمان را که باقتضای طبیعت حیوانی شنیدن اخلاق انسانی مایهٔ نفرت است باقتضای حال سخن گفتن که موجب رغبت باشد شرط بلاغت است سخن گر بمیل مخاطب نهد چو خر

مهره گردد اگر هست در زشیرینی از هست همچون شکر چو
حنظل نماید که الحق مر

عذر اختصار

از آن نامه چون شمهٔ ساختم به پایانش بردن نپرداختم
نه خود روزگارم بدادی مجال که آنرا رسانم بحد کمال
همی خواستم گر برآید زدست فزایم دگر شمه بر آنچه هست
دریغا که مقصود حاصل نگشت بدانسان که ایام برمن گذشت
پریشانی از هر طرف بدچنان که میخواندم این بیت دانشوران
نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن

علی الخصوص که در سالهای واپسین سمند فکرت من بیشتر راه پرورش نورسان را میپیمود و در حوزهٔ اساسی آموزندگان و آموزگاران کسب شرافت مینمود و در آن حلقه افزون حاجت بود بدانچه نورسان را بکار آید نه انچه مترسلان را بر بلاغت افزاید و بالجمله

اگر سرگذشت مرا درحیات(۱) بخوانند یاران صاحب نظر
بود تا بپذیرند عذر مرا مفصل نکردم گر این مختصر

(فرصت و غنیمت)

در آغاز بهار یکهزار و سیصد و سی از تاریخ هجری در ایام اقامت اروپا یکشب روزگار گذشته را بدیده عبرت میدیدم وحساب عمر تلف شده را بدقت میرسیدم تأسف میخوردم و میگفتم

(۱) کتاب حیات یحیی

ز پنجاه سالت فزون گشت عمر
بگو تا چه آورده در شمار

ز دنیا چه بنهادهٔ در میان
ز عقبی چه افکندهٔ در کنار

چه مظلوم را بودهٔ دستگیر
بر آوردهٔ از چه ظالم دمار

چه درمانده را وا رهاندهٔ زغم
چه بیکار را بر سپردهٔ بکار

چه خاطر ز خود کردهٔ شادمان
ز دوش چه دل بر گرفتهٔ تو بار

پدر بودهٔ بر کدامین یتیم
چه رنجور را گشتهٔ پرستار

بدفتر چه نقش و نگاریت هست
که ماند ز تو در جهان یادگار

کدامین رقم را ز کلك و بنان
زدی تا زید از تو در روزگار

چه کردی که چون رخت بر تافتی
ترا نام ماند همی پایدار

پس از عذر تقصیر زیبد همی
به فضل خدا باشی امید وار

مگر نصیحت یکی از یارانم بیاد آمد که ایام غربت را فرصت شمرده روزگار فرصت را غنیمت دانسته آوردگان کلك و بنان و پروردگان فکر و بیان خودرا که همچون خاطر پریشانم پراکنده مانده فراهم آرم و از خوان نعمت فراغت بدین وسیلت توشهٔ بردارم گرچه در مطمح ارباب نظر نیابد و در دیدهٔ اصحاب خرد وقعی نیابد

بیا و بیارر ترا هر چه هست
اگر ریك صحرا وگر جوهر است

که خر مهره در دست بازاریان
بچشم خریدار چون گوهر است

لاجرم اندیشه کردم و روزی چند انجام این خدمت را پیشه و نخست نامهٔ کوچکی را که در عنفوان جوانی بملایمت طبع جوان یاران برشتهٔ تحریر آورده بودم از پردهٔ خفا در آوردم و در عشق و

جوانی بهرچه رفته بود اکتفاء نموده شطری چند از آثار ادبی و اخلاقی بر آن افزودم تا جوانان را نزهت و پیران را عبرت بوده باشد .

(نام)

پی نام این نامهٔ دلپذیر بسی در الفاظ سنجیدمی
بود تاکه خرم تراز فرودین باردی بهشتش بنامیدمی

(امید)

بود امید که آیندگان صاحبدل بفرودین وبدی باسرخوش ودلشاد
حدیث عشق زاردیبهشت برخوانند بیاد آنکه روانیست بردنش ازیاد

(در سنهٔ ۱۳۳۶ هجری منظوم گردیده)

چند بباید نشست و بود نگهبان دید بویرانی و خرابی ایران
وه که تحمل زحد گذشت وصبوری بیشتر از این نگاه کردن نتوان
کشور سیروس گشته ملعبهٔ چند فاسد وجاهل بفردو غرض ونادان
ریخت بخاك آبروی خانهٔ کسری رفت بباد افتخار بنگه ساسان
یك ده آباد از کنار خزر نیست گر تو به بینی درست تالب عمان
رفت بتاراج مرز و بوم کشاورز زو اثری نیست غیر کلبهٔ ویران
بالله اگر دل نهی بکاخ زراندود گر تو به بینی سیاه خانهٔ دهقان
ملك خراب این چنین زماوشگفتا دست نداریم باز ما ز سر آن
از پی امید یك دو روز وزارت چشم بپوشیم از خدا و ز وجدان
تاکه به بینی همه دلیر به تهمت تا نگری جمله چیره دست به بهتان
آخرازاین حزب ودستههای سیاسی کز پس هم می نهند پای بمیدان
بهرهچه بردیم ماوملك چه دیده است غیر نفاق و خلاف هان بنماهان

ملتی اکنون به تیره بختی ما نیست ‌ گر تو به بینی در آشکار و به پنهان
بیشتر از آنکه این اساس بخواری ‌ هستی ما برکند ز بیخ و ز بنیان
باید از این دسته ها یکی بگشاید ‌ دست و دگر دسته را بکوبد دندان
سخت بدانسان که گر تو بینی گوئی ‌ هیچ اثر نیست از فلان و ز بهمان
گیرد از آن پس بدست دولت و راند ‌ در همهٔ ملك بی معارض فرمان
عهده کند کارهای ملك و اگر ده ‌ از شتم و قدح عمر و وزید پریشان
یا نه باید که راد مردی اگاه ‌ داهی و خسرو پرست خیزد از ایران
از پی اصلاح کار آخته شمشیر ‌ بهر رهائی ملك بر زده دامان
آسان گردد به پیش عزمش مشکل ‌ مشکل آید به پیش جزمش آسان
با قلبی سخت تر ز آهن و فولاد ‌ کش نتوان دست یابد آجده سوهان
در همه حالی چو کوه ثابت و محکم ‌ کان نشود وقت کار هیچ هراسان
ور که بجا نیست این چنین هنری مرد ‌ تا برهاند مر این سفینه ز طوفان
باش کمالی صبور ز انکه نباشد ‌ دردی در روزگار ناشده درمان

(حیدر علی کمالی)

طبیعت — تربیت

باغبان صبحدم آمد بدر از خانهٔ شب ‌ همچو دژ خیم که آید سوی دزدان بغضب
بکف اندرش یکی تیغ که در نور شفق ‌ بدرخشیدی چون در شب تاری کوکب
رز چو آن دید بنالید و بدو گفت که تیغ ‌ از پی کشتن من آختهٔ از چه سبب
بی گنه گر بریم دست و سر و پای به تیغ ‌ بر من و خویش زیان خواستهٔ ایذت عجب
گر گذاریم بدانسان که طبیعت خواهد ‌ روی این باغ بپوشانم از سبز سلب
سر این کاج فرو گیرم زیر پر و بال ‌ تن این سرو فرو پوشم در زیر ذنب

باغبان گفت مرا بال و پرت نیست بکار / من نخواهم ز تو جز بیشی و خوبی عنب
ور گذارمت بدین حال که رانی پر و بال / چون بریزد ز تو این برك نه غیر حطب
آزمودستم تا سرت نبرم نشود / خوشه‌های تو بخوشی و حلاوت چو رطب
گر طبیعت زتو خواهد که بیفرازی شاخ / من زاو نغز ثمر خواهم نی خشك خشب
من و او هر دو بابادی گیتی کوشیم / او ز راهی و من از راه دگر برده تعب
او بتکریر مدد حبه بر آرد از شاخ / من بتدبیر خرد سازم حبش صد حب
من و او هر دو بیك کار زرب نامزدیم / تا بدانسان که سزد جلوه کند صنعت رب
پس بکردار من ای رزدل خود تنك مدار / کز تو پیدا کنم از بهر جهان ساز طرب

رشید یاسمی

مدیر مدرسهٔ دولتی کرمانشاهان

(خانهٔ ماست همان خانه که دارد در سرخ)

چون از لاله چو بنهاد بسر افسر سرخ / پای گل زنز کف سبز خطان ساغر سرخ
اشك چون سیم سپیدم شد از آن خون که زخلق / زرد روئی کشد آن کس که ندارد زر سرخ
گر چه من قاتل دل را نشناسم اما / دیده‌ام در کف آن چشم سیه خنجر سرخ
کی ببام تو پری باز کند بال و پری / هر کبوتر که ز سنك تو ندارد پر سرخ
پرسش خانهٔ مارا مکن از کس که زاشك / خانهٔ ما است همان خانه که دارد در سرخ
خون دل خورده‌ام از دست تو بس در پس مرك / سر زند سبز و سر از تربت من باسر سرخ
شب ما روز نگردد ز مه باختری / تا چه خورشید بخاور نزنیم اختر سرخ
تاخت مژگان تو بر ملك دل از چشم سیاه / چون سوی شرق بفرمان قضا لشگر سرخ
فرخی روی سپید آنکه بر چرخ کبود / بارخ زرد ز سیلی بودش زیور سرخ

غزل فوق تراوش سر چشمه فکر بلند و قریحهٔ ارجمند آقای فرخی

تاج الشعرا یزدی است .

این غزل پس از قرائت (در انجمن ادبی ایران) از طرف انجمن بدسترس مسابقهٔ ادبا و شعرا گذاشته شده و بتصدیق انجمن هرکس گوی مسابقه دراین میدان ربود دورهٔ سالیانهٔ ارمغان مجاناً برای او فرستاده میشود و تصدیق انجمن از در مجله درج خواهد شد

(آثار انجمن ادبی ایران)

در یکی از جلسات اخیرهٔ انجمن موضوع معاهدهٔ اخیره ایران و روس مطرح گردید و از دیوان حضرت شیخ سعدی تفألی زده شد تا هرکه میل دارد همان غزل را استقبال کند ، چون فال بسی نیک آمد ما عین غزل شیخ را نقل نموده و ذیلا آثار انجمن را مینگاریم .

(غزل حضرت شیخ)

آفتاب از کوه سر بر میزند ... ماه رو انگشت بر در میزند
آن کمان ابرو که تیر غمزه اش ... هر زمانی صید دیگر میزند
دست و ساعد میکشد درویشرا ... تا نپنداری که خنجر میزند
یاسمین روئی که سرو قامتش ... طعنه بر بالای عرعر میزند
روی وچشمی دارم اندر مهراو ... کاین گهر میریزد آن زر میزند
عشق را پیشانئی باید چو میخ ... تا جبینش سنگ بر سر میزند
انگبین رویان نترسند از مگس ... نوش میگیرند و نشتر میزند
در بروی دوست بستن شرط نیست ... ور ببندی سر بدر بر میزند
سعدیا زاین پس قلم پولاد کن ... کاین سخن آتش بنی در میزند

(نقش روحانی بدفتر میزند)

ماه من زیور چو برسر میزند / بر سر خورشید افسر میزند
ای مسلمانان مگر محشر بپاست / کافتاب از غرب سر بر میزند
دلبری دارم که مهر عارضش / پشت پا بر ماه و اختر میزند
ازغم بی چشم و رویش چشم و روی / این یکی سیم آن یکی زر میزند
چتر بر سر میزند پیک صبا / یا بسر از نامهٔ افسر میزند
بیرق سرخ و سفید و سبز را / بر در عدل مظفر میزند
ملك هفت اقلیم در کسب شرف / نام ما را سکه بر زر میزند
درنی عشقش نوای دیگر است / هر نفس آهنك دیگر میزند
ساقی آبم میدهد از آب خشك / آتشم از آتش تر میزند
میشود از چشم مستش مست تر / از لبش هرکس که ساغر میزند
یارب این شعراست یاروح القدس / نقش روحانی بدفتر میزند

(روحانی)

(نعرهٔ الله اکبر میزند)

مرغ دل باز از طرب پر میزند / پیك جانان حلقه بردر میزند
چون بتابد ماه من از باختر / طعنه بر خورشید خاور میزند
سیل اشکم از نشاط روی دوست / موج بر دریای اخضر میزند
هرکه بیند کبریای حسن یار / نعرهٔ الله اکبر میزند
خسرو نوروز لشگر می کشد / بر سپاه هفت کشور میزند
سوسنش تا بر زنخدان میدمد / از بنا گوشش سمن سر میزند
چون بنفشه خیمه زد در جویبار / از شکوفه باغ چادر میزند

خصم دون هرنقش بندد کلک ما / بر خلافش نقش دیگر میزند
جور باشد منع ما از سوختن / شعله را پروانه در پر میزند
تاج سلطانی است بر سر دوست را / یار چون شمشیر بر سر میزند
مردم چشمش بخون عاشقان / دستها از غمزه بر سر میزند
چون طبیب دل نهد مرهم زشوق / از درونم زخم سر بر میزند
خون مجنون میجهد فصاد عشق / بر رگ لیلی چو نشتر میزند
سوخت بر حالم دل مژگان تو / آه من آتش بخنجر میزند
ازلبت ازبسکه داغش بردل است / نیشکر آتش بشکر میزند
روح درجام است امشب گوییا / هر که جام روح پرور میزند
چشم ساقی مستی مارا بس است / طرفه‌گی بیش از دوساغر میزند

(طرفه)

(سنگ بر مغز توانگر میزند)

باز عـزت باز شهـپر میزند / صبح دولت از افق سر میزند
یار می آید مگر کز شوق وصل / مرغ جانم در قفس پر میزند
خیز از جای ای غلام ماهروی / پیك شاهی حلقه بردر میزند
عاشق ازکی یافت این جرئت که باز / پنجه اندر زلف دلبر میزند
خرم آن عاشق که از دست نگار / هم بپانك نوش ساغر میزند
مهـر امید از شمال آرزوی / با نوید وصـل سر بر میزند
باده امشب جوششی دارد دگر / مطرب امشب چنك بهتر میزند
چشم خونریزش گه لشگر کشی / طعنه بر خاقان و قیصر میزند
چشم اوچون برگزین فولاددست / قلب را با مـژه نشتر میزند

آید آرزی که دست ناتوان ... سنگ بر مغز توانگر میزند

(حسن علوی)

{ پیک شادی حلقه بر در میزند }

ارغنون آهنگ دیگر میزند ... نغمه های روح پرور میزند

میگریزد انده از دیوار ها ... شادمانی حلقه بر در میزند

بوسه موج سرخ می درجام لعل ... بر لب میگون دلبر میزند

خار خار عیش تو بر توی دل ... چغز غم را نوك نشتر میزند

صبح خوابانرا خروس سرخ تاج ... بانگ بیداری مکرر میزند

زیر چنگال عقاب سرخ روز ... تیره زاغ شب بخون پر میزند

میرود خاکستر محنت بباد ... بال در آتش سمندر میزند

بهر کیفر ناتوان لطمه خوار ... مشت بر مغز توانگر میزند

زخم شمشیر ستمگر را رفو ... سوزن داد رفوگر میزند

باختر همچون شفق سرخ است لیك ... صبح صادق سر زخاور میزند

دوست آمد دشمن از روزن گریخت ... پا بسنگ و سنگ بر سر میزند

پیشرو پس مانده زان شد کاسمان ... بانگ بر گردان سرخر میزند

عبرتی ای خائن از جان و سپار ... ورنه بر دارت سکندر میزند

درمیان بحر جنبش طعنه ها ... بادبان را سیر لنگر میزند

سیم وزر رفت و وحید از قول شیخ ... حرفهای سکه بر زر میزند

در بروی دوست بستن شرط نیست ... ور بهبندی سر بدر بر میزند

سعدیا زاین پس قلم فولاد کن ... کاین سخن آتش بنی در میزند

(وحید)

شاد گشتیم که از بند کسی آزاد شدیم
رخت بستیم ز ویرانی و آبـاد شدیم
شادی خلق پس از رفتن غم ها شد وما
پیشتر زانکه غم از دل برود شاد شدیم
قوت بازوی دل بین که بدین دست ضعیف
پای در دامن سر سختی فولاد شدیم
ساقیا نوبت جام از خط اشك است که مست
از خط جور و خراب از خط بغداد شدیم
ما بغیر از می و معشوق که بنیاد بقا است
از همه کار جهان منکـر بنیاد شدیم
مژدگانی بده ای دل که علی رغم حسود
کامران ازمـدد بخت خـدا داد شدیم
حجلهٔ بخت عروس وطن آراسته شد
شاد کردیم دل از وصلش و داماد شدیم
سرو از دست تهی دولت آزادی یافت
ما گذشتیم از این دولت وآزاد شدیم
بند بر گردن ما هست ولی پیدا نیست
ز انکه مجنون سر زلف پریزاد شدیم
این که جان در لب ما شهرت شیرینی یافت
از شبی بود که همصحبت فرهاد شدیم

دختر طبع همه زمزمهٔ عشق تو زاد
بخت ما بود که آبستن فریاد شدیم
خواستیم آنچه بجز خاطرت ازخاطر رفت
داشتیم آنچه بجز یاد تو از یاد شدیم
حسرت ما همه سر پنجهٔ بیداد تو بود
همه کاندر طلب معدلت و داد شدیم
که از سلسلهٔ داد تو گشتیم آزاد
که گرفتار بسر حلقهٔ بیداد شدیم
سالها خاك سر کوی تو بودیم چه سود
عاقبت آلت بازیگری باد شدیم
آخرالامر که این مرحله طی باید کرد
خود گرفتیم که از هفت بهفتاد شدیم
همه را زندگی از نفخهٔ صور است بحشر
ما بزلف تو که از نفخهٔ شمشاد شدیم
فیض روح القدس آموخت صبوری از ما
تا بدرس لب جان بخش تو استاد شدیم
(طرفه این گفت و مراگفته ازان طرفه‌تراست
عیسی مریم و روح القدس و باد شدیم)

پیام من - به اقای دهخدا

من در ابراز مقصود همینکه دنبال ارتباط میافتم مقصودم را گم میکنم . بعلاوه انسان - در دو موقع - یکی در حدیث نفس -

یکی در مصاحبهٔ با معشوق و دوست عزیز به خطوط ارتباطیه معانی علاقهٔ قابل اعتنائی ندارد

برای جلب مشتری سیگار و کاکائو و شوکلات اعلان درشت و برجسته جالب نظر مشتری خواهد بود . ولی حقائق هر قدر نازك و لطیف ، معانی هراندازه لاری وباریك باشد فکر متفکر را بیشتر جالب است خصوص وقتیکه این حقایق و معانی در اثر بیانی مانند بیان شما روشن شود . بیان شما نسبت باین قبیل حقایق انچه من دیده ام حکم چراغ الکتریك را داشت در تماشای پرده های سینما توگراف . وتأثیر نگارشات شما فقط بعلت ملاحت بیان نبود بلکه معانی باریك و حقائق لطیف را روشن می ساخت .

انسان ـ اگر چه از ما ورای محیط فکر خودش رم میکند ولی در عین حال از درك حقائق مجهوله نیز لذت میبرد . بعقیدهٔ من برای اینست که قوهٔ فکریه قبلا واجد انها است ـ و بیان و تعلیم مانند انگشت هادی هلال انسان را بانچه خود واجد است باید هدایت کند وهدایت میکند وایجاد چیزی نمیکند . اگر حقائق از جای دیگری بمغز انسان حلول میکرد چرا درکتاب مجید همه جا خداوند در هدایت بشر از فکر و تدبر انسان استمداد میفرمود .

حالا که ناچار مامور ساختن « آدم » شده و باین نغمه انگشت زده اید برای تهیهٔ این مصنوع مهم درفکر عشق و محصلین عشقی باید بود . باین قبیل محصل و طلبه یا من بر نخورده ام . یا اینکه محصل عشقی که از روی عشق بعلم تحصیل کند کم شده

عشق به تحصیل هم چیز پیش پا افتادهٔ نیست ـ باید بانها درست حالی کرد که چیست ؟

زمانیکه زمزمهٔ انقلاب ومشروطیت ایران بلند شد رفقای علمی طلبه ها و محصلین دفتر تحصیل را بسته و کتابها را رویهم گذارده و دنبال مشروطه طلبی افتادند . استاد بزرك شیخ اسمعیل محلاتی روحیفداه فرمود : از این جا معلوم شد رفقا « عشقی » تحصیل نمی کردند . تابو بردند سفرهٔ نان و حلوا یحتمل از این اساس بر چیده شود فورا رفیقه دیرین را سه طلاقه کردند

باید بانها خوب حالی بفرمائید فهم وعلم هم مقدمه است و هم نتیجه تا فهم مطلوب با لذات انها نیز واقع گردد . گرچه با مادیات زندگی حاضر و باچشم و همچشمی که نسبت به زی و لباس و آرایش ها فعلا در بین محصلین معمول و متداول شده و با اینکه کمتر در دستور جاری مدرسه معنویات موضوع بحث واقع شده مشکل است تصوف و عرفان تحصیل را بانها ذهنی نمود طوریکه بغیر از تعلیم و علم بهمه چیز بي علاقه باشند

بعلاوه بمستعدین مدرسه حالی کنید که گذشته از اینکه سلسله های معلومات متداوله بصنعت اشبه است تا بعلم فرضا هم آن چیزیکه من نیز در خاطره علم دانسته ام آن را واجد باشید وقتی می توانید حقا فائده بخش باشید که شما مانند یك استاد خیاط ـ جلو آینه بدن خودتان را باپوششی آن به آینه نشان بدهید . فرقی که دارد خیاط تنك و کشاد بلند و کوتاه جامه را از روی قواره و ترکیب

جسم خـود اصلاح می کند . و شمـا باید جسم و ترکیب آدمیت خودتان را بقواره علم و دانش اندازه بگیرید و اصلاح کنید

وقتی ما تحصیل می کردیم اساتید بمـا می گفتند تحصیل علم بدون وجود قوهٔ تقوی ممکن نیست . تعقیب رذائل توفیق را از انسان سلب می کند . شما هم (ولو برای اینکه در آتیه صندلی نشینان صالحی برای ما تهیه فرموده باشید) اجتـناب از رذائل را بانها ذهنی بفرمائید طوری که عمل آتی انهـا خالی از استعمال رذیله باشد .

بالنتیجه ـ دوستان حقیقی شما انتظار دارند بعد ازین اشخاص بزرگواری که برای خود در بروز تقوی جهات فارقه با نوع دیگر از محصلین ایرانی قائل نباشند تربیت نمائید

بنظرم ــ بعد ازین در صندلی ها بروحانیت تقوی و عصمت عملی خیلی محتاج باشیم و شاید تنها این احتیاج در دوائر روحانیت حقیقی هم که باشد دور نزند

بله ــ یکی از همین عیب های بزرك این است که نمیدانم کدام طبقه بمردم حالی کرده بودند که تنها در یك طبقه باید مترصد تقوی بود ؟ در صورتیکه شما خوب میدانید تقوی رکن اعظم زندگی اجتماعی طبیعی ما است . نه بقال باید کم بفروشد نه بزاز چیت و پارچـه را کسر زرع کند و قسم دروغ بخـورد نه قاضی رشوه بگیرد نه دیپلومهٔ سیاسی خیانت بوطن نماید و با اجانب بسازد نه ملا دین بدنیا بفروشد

جامعهٔ ما محتاج است به تقوی و متقی - در هر زی ولباس با هر معلومات وصنعت - از بقال گرفته تا ملا - از وزیر گرفته تا پینه دوز

دیگر اینکه حیا غیر از تصغیر و تذلیل نفس و جسارت غیر از بی حیائی و بی شرمی است .

من هر وقت که قلم در دست میگیرم فکر های متفکرین که مانند غواصه ها در ته دریای بی پایان مطالب عالی ساعتی فرسنگها سیر میکنند در برابر نظرم مجسم شده حرف بودیه ام را فراموش میکنم - نه . از کسی نمی ترسم . فقط حشمت بردن از عالم فکور نیز قسمت اشخاصی است که بهرهٔ از علم و فکر داشته باشند این نیز موهبت علمی است وکرنش روح در مقابل دانا از خود میراث علم و دانش است

به نوآموزان - به زبان و بیان خودتان بفهمانید جسارت ادبی را بعدم قباحت - در یاوه سرائی تفسیر نفرمایند .

کلمه « عقیده » هم مانند سایر سوغاتی ها بسیار مبتذل وبازاری شده خوبست در جزوه و دیکته ها و او یك سطر مرقوم بفرمایند که عالم قدس و تنزه عقیده بعلت قدس و تنزه مقدمات عقیده است . اگر خدای نکرده معتقدات مبدء علمی متکی به نداشته باشد آن عقیده نیست یا مقدس نیست

تقلید محرم اگر حرمت عقلی داشته باشد بدیهی است که نسبت بغالب اقسام تقلید خواهد بود و همان تقلید که قبیح عقلی دارد شامل

احساسهای تقلیدی بشکل عطش کاذبه نیز خواهد بود دیپلومه های آتیه این نکته را نیز در تحت تاثیر قدرت تربیت شما بفهمند . پر بد نیست .

بالجمله ـ از مدرسهٔ شما بعد از این امید و انتظارات دیگری داریم و البته مبدء همهٔ اینها شایستگی هائی است که پیش خودمان از شما در این کار سراغ کرده ایم ـ فقط آرزو های بوالهوسانه نیست

ش . غلامرضا خان نامدار

(بقیهٔ آثار انجمن ادبی ایران)

(راجع بتربیت نسوان از شمارهٔ قبل)

آفرین بادا بدین دور همایون — وین مبارك عهد فرخ مهد میمون
کرده صحن دیده را دار الصنایع — جلوهٔ بدعت سرای صنع بیچون
از ره سرگشتگی گردانده ما را — گردش فرخندهٔ گردنده گردون
وقت آن آمد که غم از دل برآید — رایت شادی شود از پرده بیرون
گاه آن آمد که بر گیرند برقع — از جبین دوشیزگان طبع موزون
نور چشمان وطن را حب دانش — حسن روزافزون نماید رونق افزون
در دبستان بنات امیدواری — میشود آموزگار تربیت چون

هر دم آید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

ای همایون بانوان دار دانش — پرده بردارید از رخسار دانش
کسب دانش رابکوشید ازدل وجان — تا بماند از شما آثار دانش
از وفا دنیای و ما فیهاست یارش — هرکه دارد یار دین و یار دانش

از رموز علم آگاهی چو پیرد میشود دل مخزن الاسرار دانش
چشم بخت از خواب غفلت میگشاید قرة العین دل بیدار دانش
مشتری از هر طرف بروی بجوشد هر که شد سوداگر بازار دانش
افتاب علم از ان شد عالم آرا تا بتابد بر بنات انوار دانش

هر دم اید از سروش اسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

امدند از پرده بیرون نازنین ها تا براندازند برقع از جبین ها
در کلاس اندر فرادیس مدارس همچو در جنات اعلی حورعین ها
درس و بحث فرقهٔ علم بدنها ذکر و فکر زمرهٔ دستوردین ها
سرو های باغ ازادی کشیده سر باوج اسمانها از زمین ها
تربیت هرسو زده چون ماه خرمن ماهرویان گرد خرمن خوشه چین ها
دل که تأیید از دم روح القدس شد اید از روح الامینش افرین ها
تا بپرورده بجای در و گوهر گوشوار گوش جان نازنین ها

هر دم اید از سروش اسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

ای خوش انروز که نسوان تربیت را بشنوند از روح قدسی تهنیت را
چون ز حسن تربیت قوت بگیرد روح در یابد مقام تزکیت را
تربیت گیرند از دین اهل دولت دولت ار گیرد ز قانون تمشیت را
تربیت برقع شود برچهرهٔ زن باز پوشاند عذار معصیت را
تربیتشان کرنگردد صورت آرا می کنند اپاچه معنی خاصیت را
هردلی کز تربیت شد زنده سازد عمر جاوید ان حیات عاریت را

فرصت دوشیزگان باشد غنیمت	تا بیاموزند حسن تربیت را

هر دم اید از سروش اسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

دیدهٔ صورت ندارد روشنائی	تا نینداز د بمعنی آشنائی
تازهٔ دانش چشم زن روشن نگردد	شمع رخسارش نگیرد روشنائی
تاج دانش گر گذارد برسر جان	از گدائی میرسد بر پادشائی
پارسی گویم هنر باید نه تنها	فن زن مطبوع باشد پارسائی
علم باشد نوگل و دوشیزه گلشن	گلشن بی گل ندارد دلگشائی
همتی از علم تا درهم به پیچی	جهل را سر پنجهٔ زور آزمائی
عندلیب علم در باغ دبستان	می کند هر صبحدم دستان سرائی

هردم آید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

نوعروس معرفت در زیور آمد	تازه داماد کمال از در در آمد
ظلمت جهل از افق برچید دامن	آفتاب علم از مطلع بر آمد
زندهٔ جاوید شد از آب حیوان	هر دلی را خضر همت رهبر آمد
نونهالان بساتین هنر را	نوبت گل گشت وهنگام بر آمد
چون بفر را حسن سیرت گشت رهبر	از ملایك در شرافت برتر آمد
چشم هند ازاین بشارت بادروشن	طوطی شکر شکن درشکر آمد
کام امید شکر باش وطن را	روز گار تلخ نا کامی سر آمد

هردم آید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

تا جهان باشد ز دانش تازه بادا — تازگی بی حد و بی اندازه بادا
از نسیم عالم آرای معارف — گلشن جان تمدن تازه بادا
دفتر اوراق ابنای وطن را — همی اهل هنر شیرازه بادا
از هنر دار الصنایع را بلاغ — کاروانها در پس دروازه بادا
طالبان را شاهد مقصود در بر — حاسدان را بخت درخمیازه بادا
فکرت مشاطهٔ حسن خدائی — نوعروس معرفت را غازه بادا
تاچراغ عقل ازعلم است روشن — از زبان طرفه این آوازه بادا
هردم آید از سروش آسمانی
دانش دوشیزگان را مژدگانی

(علیرضای خسروانی - طرفه)

(این امیدی است که اندر دل هر دانا بود)

از ازل درسر سودائی‌ام این سودا بود — که بگیهان وطن تربیت زنها بود
تاچه‌دارواست که‌در خواب خرافات شده‌ام — اندر این دوره که بیدار نظر دنیا بود
علم اگر رخت نمی‌بست زکشور ایران — عزت وجاه وشرف مان همه پابرجا بود
زن در آبادی ویرانهٔ ما ممد است — کشور آباد ز زن میشد اگر بنا بود
چشم مابست زتعلیم زنان زاهد زشت — راهبر بین که خود از باصره نابینا بود
مرغ پابند قفس گفت چنین با صیاد — کاش بودی قفس من طرف صحرا بود
کاش در مجمع ما در ره تعلیم زنان — یکنفر مرد هنرپرور بی پروا بود
در ره تربیت زن بجهان گام بزن — هرکه این راه ندانست بچشمش جا بود
نه عجب (پیشرو) از پیرو تعلیم زنانست — این امیدی است که اندر دل هر دانا بود

(پیشرو)

نقل از روزنامهٔ المانی موسوم { بشرق جدید }

در روزنامهٔ شرق جدید المانی مشروحهٔ ذیل بقلم مستشرق دانشمند و فاضل محترم جناب جورجی لئون اشتچسکی Georg Léon Leszezynster دیده شده که در ترجمهٔ یك قطعه فارسی نظماً بیك قطعه المانی بتصدیق اهل خبره داد هنرمندی را داده‌اند وما در مقابل عین مشروحهٔ فاضل معزی الیه ترجمهٔ فارسی انرا طبع مینمائیم که کسانی که المانی و فارسی را نیکو میدانند از مطالعهٔ ان بهرهمند گردند ارمغان

مشروحهٔ جناب جورجی لئون

اول مجدد ادبیات و یکی از مهمترین و بلند پایه ترین دانشمندان ایران اقای حاجی میرزا یحیی دولت ابادی است اقای معظم‌له شرافت این مقام را تحصیل نکرده مگر در سایهٔ شدت کار و خدماتی که بمعارف و تعلیمات و ادبیات مملکت خود نموده

در سنه ۱۹۰۲ انجمن شرکت طبع کتب همان انجمن که برای طبع و نشر کتب مفیده علمی و ادبی و ترجمه های نافع تأسیس شده بود اقای مشارالیه یکی ازفعالترین اعضای ان بود اقای معظم‌له در جریدهٔ بامداد طهران و سروش قسطنطنیه شرکت قلمی مینود هنگامیکه کنگرهٔ نژادی بین المللی در سنه ۱۹۱۱ در لندن تأسیس شد اقای حاجی میرزا یحیی بنمایندگی ایران در انجا معرفی شدند در همین جنك بین المللی اقای مشارالیه بالمان امده از اینجا به

مملکت سوئد رفته در شهر اوپسالا کنفرانسهای متعدد داده

اقای معظم له علاوه بر اثار ادبی خود از ادبیات فرانسه از اشعار ویکتور هوگو Victor Hugo دوما A. Dumas فنلن Fénélon و غیره ترجمه ها و نقلیات نیکو دارند

از اثار مخصوصهٔ خودشان قطعهٔ ذیل است که ترجمه میشود

(بلبل و باغبان)

بباغ امده بلبل بینوا — که هستی بگو امدی ازکجا؟
بدینجا چرا گشتهٔ رهسپار — دراین بوستان بالهداری توکار؟
مرا عشق اینجا فرستاده است — نوید وصالی بمن داده است
رسانده است پیك نسیم بهار — دماغ مرا بوئی از وصل یار
دراین بوستان چوز توجنبنده نیست — زنوع تو حیوان پرنده نیست
تواند که تا یار باشد ترا — باو تا سر و کار باشد ترا
زپرندگان کس مرا یار نیست — مرا باینی نوع خود کار نیست
همانا تو نو باغبانی مگر — که از حال وکارم نداری خبر
ندانی رسد تا که باری بیار — بروید گل و بشکفد نوبهار
ندانی که هر جا بروید گلی — شود منزل بی نوا بلبلی
من و گل نبودیم اگر در جهان — نه این باغ بود و نه تو باغبان



Als angenehmen Abschluss mochte ich noch zwei Proben der jungsten Lyrik geben.

Der Dichter des erster Produktes ist der bekannte und von allen Persern hochgeschatzte Hadsch Mirza Yahya aus Dauletabad. Seinen Ruhm verdankt er vor allem seiner unermudlichen Arbeit, die er im Unterrichts- und Bildungswesen Persiens geleitet hat. Als im Jahre 1902 das sehr fruchtdare Institut der „Scherket-e Teb'-e kitab", das sich die Herausgabe aller grundlegenden Werke der Wissenschaft, Literatur, Ubersetzungen [19] usw angelegen sein liess, gegrundet wurde, war Hadsch Mirza Yahya einer der eifrigsten und tatigsten Mitglieder dieser Gesellschaft. Er wsr Mitarbeiter der Zeitungen „*Bamdad*" (der Morgen) in Teheran und „*Suruseh*" in Konstantinopel. Als in London der „Kongreb der Rassen" (1911) tagte, wurde Hadsch Mirza Yahya als Vertreter der Perser dorthin gesandt. Wahrend des Krieges ist Hadsch Mirza Yahya auch nach Deutschland gekommen, von wo aus er u. a. Upsala besuchte, um dort einige Vortrage zu halten. Ausser der eigenen Dichtungen [21] sei noch erwahnt, dass Hadsch Mirza Yahya auch aus der neueren franzosischen Literatur Victor Hugo, A. Dumas, Fénélon, Edmond Haraucourt u. a. sehr schone Ubertragungen angefertigt hat.

Die Nachtigall und der Gartner.

Zum Garten kam der Bulbul,—ohne Lieder.
„Wer bist du, sprach der Gartner, und woher?
Warum lenkst deinen Flug du zu uns wieder?
Auf dich in diesem Garten wartet we r?"
Er sprach: „Mich hat die Liebe hergesandt,
Hat frohes Wiedersehen mir verkundet,
Das mit der Liebsten bald mich neu verbindet,
Am Duft des Fruhlingswinds hab ichs erkannt."
—„In diesem Garten gibt es Vogel nicht,

Kem Wesen, das gleich dir sich konnte regen,
Du suchst umsonst der Liebsten Angesicht,
Mit wem denn wolltest du der Liebe pflegen?“—
—„Nicht von den Vogeln stemmt die, die ich liebe,
Mit keiner meiner Art hab’ ich’s zu tun—
Doch sag, bist du hier neu?—Kennst du die Triebe
Nicht, die der Nachtigall im Herzen ruhn?
Weisst, du nicht, daß, solang bei der Geliebten
Der Liebste weilt, dei Rose feurig spriesst,
Und Fruhlingslust sich uberall ergiesst,
Wann zwei zusammenkamen, die sich liebten?
Weisst du nicht, dass wo eine Rose gluht,
Still wird der Ort vom Sang der Nachtigall?——
—Wenn ich nicht, noch die Rose, war zumal,
Warst du nicht, noch der Garten, der hier bluht.“

فصل سیم

(چه باید نوشید)

اگر قارئین محترم از من سئوال کنند که برای رفع عطش چه باید نوشید جوابی جز عبارت بعد نخواهند شنید (آب صاف سالم قابل شرب) زیرا مشروبات الکلی از قبیل شراب و آبجو و عرق و غیره مخدر هستند و قهوه و چای و شکلا هم محرك اند و هم مخدر آب تنها دارنده زندگی است چنانچه حکیم بزرگی فرموده « من الماء کل شیئی حی زیرا بدون آب معارضه و مبادله مسوله به

بدن نمیشود نباتات بدون آن خشك میشوند انسان و حیوان نمی توانند از آن صرف نظر کنند چون از تشنگی زود تر میمیرند تا از گرسنگی . — بدن انسان مرکب است از هشتاد در صد آب . در تمام مشروبات و ماکولات حتی اغذیهٔ جامده از قبیل میوه‌جات و سبزیجات و بقولات و حبوبات و گوشت آب قسمت عمدهٔ ترکیبیهٔ انها است بنابراین بدون آب نه میتوانیم وجود داشته باشیم و نه حفظ سلامتی کنیم چقدر خوب است صبحها که سر از خواب برداشته میشود یك گیلاس آب تازهٔ خنك خورده شود و همچنین یکساعت بعد از هر غذا و قبل از خوابیدن . در تمام اقسام تب ها بسیار نیکو است اگر کم‌کم آب خورده شود ولی با حرارتی فوق درجهٔ صفر زیرا دخول اب در معده کمك میکند در خارج کردن غذاهای هضم نشده و ناپاکیها . اب مخاط معده را خنك و تازه میکند وغده های معده را استوار و محکم میسازد برای ترشح عصیر معدی .

آب داخل خون میشود و از راه ریه و جلد و کلیه تمام عناصر مرض آور و تند و عفنه را خارج میسازد . تنها اب خوب گوار است که خاصیت تحلیل برنده را دارد بنابراین آب نوشیدنی باید صاف و بی بو و بی طعم باشد . هر آبی که در آن عنصر اباتی یاحیوانی باشد برای سلامتی مضر است . برای انکه بدون تجزیه بتوانیم آب را امتحان کنیم کافی است قدری از انرا چند روزی در شیشه نگهداریم اگر متعفن شد و در ته ظرف رسوب رنگینی گذارد یقیناً ان آب بد است

آبهای معدنی مصنوعی یا اسید کربنیك دار ابدا قابل شرب نیستند چون اسید کربونیك مستمراً وارد معده شده داخل خون میگردد و عاقبت جسم را مسموم میسازد . کسانیکه از این قبیل ابها هر روزه بعنوان پرهیز و یا رفع عطش مینوشند رنك پریده و کم خون و ضعیف میگردند علاوه بواسطهٔ تحریکی که مستقیما بسطح و مخاط معده میشود یك ترشحی در آن تولید میگردد که نهایت اخلال را درعمل هاضمه فراهم میسازد بنابراین بقارئین محترم توصیه مینماید که در موقع عطش هیچ چیز جز آب سادهٔ صاف خالص ننوشند اشخاصی که معدهٔ خودشانرا خراب کرده اند تحمل آب تازهٔ گوارا را نمینمایند این قبیل اشخاص باید جرعه جرعه آب بخورند و تدریجاً زیاد کنند تا معده عادت کند بقبول آب زیاد

آب شیرین (۲) مطمئناً ترجیح دارد بر آب خام (۳) اوّلی بهتر ناپاکیها و کثافات بدنرا خارج میسازد در صورتیکه دویمی که محتوی عناصر معدنی است بر ثفالات و ناپاکی بدن میافزاید جلد را سخت و خشك میکند و موجد امراض مختلفه میگردد

خوب است قدری هم از مایعات کوتاه کنندهٔ عمر صحبت به داریم . آنها عبارت اند از شراب و آبجو و عرق و سایر مشروبات

---

(۲) ــ آب چشمه و رود خانه را آب شیرین گویند در مقابل آب دریا که شور نامیده میشود

(۳) ــ آب خام آبی را گویند که دارای املاح زیاد است و سبزی در آن پخته نمیشود

الکلی که یقیناً قارئین محترم انها را مقوی و مغذی بی مانند فرض میکنند و حال انکه بالعکس چون انها محتوی الکل میباشند در بدن انسانی بدوا یك اثر مست کنندهٔ مهیج محرکی دارند و بعد اثر فلج سازنده . در این مورد گفتگو از دوهائی که با مواد الکلی ساخته میشود از قبیل طنطور ها و شرابهای مقوی نمیکنیم فقط تذکر می دهیم که انها عوض بهتر کردن سلامتی محققاً نتیجهٔ خلاف میدهند بطور کلی تمام مشروبات الکلی عوض قوت دادن به بدن تولید ضعف می کنند

سعی کنید که بدست خودتان ظرفیت روحی و فیزیکی خود را تبدیل به بی اعتدالی ننمائید و دچار حالت بی اختیاری نگردید که هر گونه فساد اعمال از مخالفها ظاهر و اشکار میگردد

شراب محتوی است تقریباً از ۱۰ تا ۱۵ در صد الکل و آبجو از ۲ تا ٤ در صد وعرق از ۳۵ تا ٦۰ در صد . کمترین مقداری از الکل که داخل بدن میشود دوران دم و اعصاب را تحریك میکنند . الکل یك زهری است انقدر نافذ که بسرعت برق تمام بدن را طی میکنند و اثر خود را در حدت خون و اعصاب و دماغ میدهد تولید اورام میکنند . عمل اعضاء مختلفه را مختل میسازد و یك عمل منهدم کننده در همه جای بدن مجری میدارد الکل اثر شومی در روی جهاز اعصاب دارد زیاد یا کم انرا تحریك میکنند و یك ضعف حتمی قائم مقام ان تحریك میشود برای خروج از ان ضعف وبیداری قوه تجدید استعمال ان لازم میشود وبهمین طریق مداومت میشود تایك

اضمحلال کلی در بدن پیدا گردد هر مشروب خوری از زیادی اخلاط معده شکایت دارد غالباً دچار سرطان معده میگردند لاغری و فقدان چربی بدن از امراض حتمی استعمال الکل است . امراض قلبی و استسقا از نتایج مسلم استعمال الکل است حالت یك مشروب خوری موحش است . تناوب دائمی تحریك و ضعف ، خوش خلقی و بد خلقی فقدان حافظه واراده و جدیت و شهامت گرفتاری در غرقاب بد اخلاقی افراط در هر چیز گناه و غیره نتایج میشومهٔ الکل است . مستی یك نوع جنونی است بنا بر عقیدهٔ پرفسور هیتزیك چهار خمس قتل های واقعه ناشی از اثر الکل است . اثرات مضره و موحشهٔ الکل سرایت باعقاب هم مینماید چنانچه اطفال مشروب خور ها دچار ضعف دماغ و جنون و صرع و خنازیر و امراض استخوانی و سل میشوند مشروب خورها بی اندازه ضعیف اند هر مرضی در انها شدید تر بروز میکند تا در دیگران .

از نقطهٔ نظر صرفه جوئی هم باید تذکر دهیم که از ترك استعمال محرکات چقدر منافع غیر مستقیم عاید شخص میگردد انمبالغ گزافی که در عرض سال خرج میشود برای خرید آبجو و شراب و عرق و چای و قهوه و تنباکو و گوشت وغیره اگر صرف کنند برای بهتر کردن غذاهای نباتی و منازل و لباس و تربیت اطفال یقیناً فوائدش در آخر سال مشهود و واضح خواهد بود . چه اندازه بی وجدانی و بی انصافی خواهد بود اگر شخص اوقاتش را در میخانه ها وقهوه خانه ها بسر برد و زن وبچه اش را در خانهای

کثیف و غذا های نامطبوع بی پرستار رها کنند . گناه بزرگی میکنند کسانیکه برای بهتر کردن مزاج باطفالشان شراب میخورانند کمترین ضررش انست که اطفال را مستعد میسازند برای قبول امراض ورمی شیر و اب بهترین مشروب است برای اطفال و نیز میوهٔ فراوان خوراندن برای مزاج اطفال بسیار مفید است ضمناً جلو گیری کامل هم از عطش زیاد انها میشود

هر گاه زنهای شیرده استعمال مشروبات الکلی کنند بامید زیاد کردن شیر عمل خلافی مرتکب شده اند چون الکل داخل شیر پستان میشود و باعث میگردد که شب طفل خواب مضطرب کند و دائم در انقلاب باشد . امکان ندارد این قبیل اطفال زندگی خود را بپایان رسانند . لازم است بمادر ها خطاب کنیم اگر خود را دوست میدارید و اطفالتان را عزیز میشمارید از هیچ نوع مشروبات الکلی استعمال نکنید در عوض نان و میوه و سبزیجات و شیر و تخم مرغ میل کنید تا هم خودتان سالم بمانید و هم اطفالتان شیر سالم فراوان بخورند

دکتر نیکوس کتابی بر ضد مشروبات الکلی نوشته و در آن متعرض شده که تخمیر همیشه یك شئی مغذیرا خراب و ضایع می کند و انرا عرك و مست کننده میسازد میلیارد ها مردم زندگی خود را بپایان رسانده اند بدون انکه درمدت حیات علیل و ناخوش شوند و این از دولت لب نزدن بمشروبات الکلی است

سایر مشروبات از قبیل قهوه و چای و کاکائو و کوکاکولا

محرك ترند تا مغذی . کافئین مادهٔ عاملهٔ قهوه یك زهری است مادهٔ عاملهٔ چای هم که طئین باشد مثل کافئین است این دو زهر محرك دماغ و سلسلهٔ اعصاب اند و بر سرعت عمل قلب میافزایند و در نتیجه انرا ضعیف میسازند

کاکائو مرکب است از مواد ذیل

کوکائین	۲
گلوتن	۲۰
بور دو کاکائو	۵۱
نشاسته و صمغ	۲۲
آب	۵
جمع	۱۰۰

با انکه شوکولا و کاکائو مغذی هستند معهذا برای انکه باز قدری محرکند در ردیف چای و قهوه میباشند استعمال چای و قهوه عالم گیرشده در همه جا با تمدن قدم گذارده چنانچه پیش ذکر شد هر دو محرك دماغ و اعصاب اند ولی در بعضی آثار باهم اندکی اختلاف دارند مثلا قهوه اول دوران دم را تحریك میکند و فشار خون را در دماغ زیاد میکند باین لحاظ عمل دماغ زیاد میشود و قوهٔ تصور بیدار میگردد و عمل مکالمه وصحبت را مساعد میسازد چای بر خلاف بیشتر اثر بر روی سلسله اعصاب دارد قوهٔ قبول اثرات را زیاد میکند و کیاست و فراست را بیدار میکند و محرك قوهٔ عضله است

اسراف در خوردن قهوه نتیجه اش بی خوابی و یك نوع مستی است که در انحالات اصاویر و خیالات و میل ها با نهایت عجله همدیگر را بیرون میکنند و جای یکدیگر را میگیرند و نیز یك اضطراب خاطر و گیجی و لرزه بدست و پا عارض میگردد که علاجش فقط مدتی استنشاق هوای آزاد لطیف است

از افراط استعمال چای سنگینی در سر پیدا میشود بعد دوار و مبدل بگیجی میشود و این اثر در اقسام چای ها زیاد و کم است مثلا چای سبز بیشتر از چای سیاه آن آثار را ظاهر میسازد

علاوه بر کافئین قهوه مواد دیگری را نیز شامل است ازقبیل گلوتن و البومین و لگومین که تمام مواد مغذیهٔ مهم میباشند برخلاف چای مواد البومین و طنین و طنن زیاد داراست از اینقرار مغذی تر از قهوه است و نیز مفرح تر و از حیث بو مطبوع تر و از حیث طعم لذیذ تر میباشد برادر قهوه است ولی از ان نجیب تر است پس از ذکر انخواص برای چای و قهوه معلوم میشود انها محرك اند و ابداً بدن احتیاج بانها ندارد . هر قدر کم از انها بخورید گاه‌گاهی صداع و سردی دست و پا و طپش قلب و نفس تنگی در خودتان مشاهده میکنید که بهیچ چیز مربوط نیست مگر بخوردن چای و قهوه دکتر موئد گفته نباید متعجب شد اگر روز بروز انسان فساد نوع و نسل پیدا میکند . از وقتی که خوردن شیر و بعضی سوپهای اردی تبدیل بچای و قهوه شده و مخصوصاً از وقتیکه طبقهٔ کارگران و عمله جات استعمال محرکات بیش از مواد مقدیه مینمایند

از انسانیت و وجاهت و قوت انسانی روز بروز کاسته شده

شاید بپارهٔ ملاحظات که بنظر ما غیر قابل قبول است بعضی از اطبا محرکات فوقرا جایز الاستعمال دانند و در انتشار استعمال انها سعی بلیغ هم نموده باشند ولی ما نیکو کاری میدانیم اگر فیمابین هزاران نفر یکنفر را از استعمال انها منع نمائیم و نیز باید در همه موقع امهات جدیت مانع شوند اطفال چای و قهوه ومشروبات الکلی استعمال کنند چون از اثر انها عصبانی مزاج میشوند وهمیشه در معرض امراض شدید اعصاب واقع میگردند . اشخاص عصبانی مزاج و کسانیکه بامراض قلبی مبتلا هستند و نیز علتهای معدی دارند باید کاملا از خوردن چای و قهوه پرهیز نمایند در نمره اتیه از اوقات و مقدار خوردنی و نوشیدنی بنظر قارئین محترم خواهیم رسانید .

(دکتر حسینقلی خان)

(یك رئیس محاسبات حساب پاك و صحیح العمل)

آقای معین الملك

متأسفانه هر تغییر و تبدیلی در هر وزارت خانه یا اداره روی بدهد نه تنها مقدمه اصلاح و ترمیم نخواهد شد بلکه یك مفسده دیگری را در نتیجه بر تمام مفاسد علاوه خواهد کرد .

شاهد مدعا پیش امد و تبدیلاتی است که اخیراً در وزارت معارف روی داده و درحقیقت میتوان گفت بارجودیکه این تبدیلات مبلغ هنگفتی بر بودجهٔ اداری افزوده بکلی رشتهٔ ادارات را از هم گسیخته .

زیرا اشخاص چند که پس از سالها امتحان در شغل و کار خویش دارای تخصص اداری شده بی سبب و بدون مطالعه از کاری بکار دیگری گماشته شده و در نتیجه هردو کار فلج گردیده است

اما اگر نقاش را بحجاری و حجار را بنقاشی بگمارند مسلم نیست که نقاش وحجار هردو از کار افتاده و دست هر دو صنعت‌کر را بر بسته اند : ما در اینمقام بیک مثل قناعت ورزیده و مابقی را بقیاس قارئین واگذار مینمائیم

اقای معیر الملك . رئیس محاسبات وزارت معارف و علوم در اول سنه ۱۳۱۴ هجری بموجب شهادت پرسنل وزارت خانه نخست بسمت مستوفی گری و من بعد بسمت ریاست محاسبات برقرار شده و تا کنون که بیست و پنج سال میگذرد در کمال درستی و صحت عمل و پاکدامنی وظیفهٔ خود را انجام داده و قدمی از حد خویش تجاوز نکرده است .

اقای معیر الملك در تمام دورهٔ ریاست محاسبات رضایت خاطر مدیران و اعضا و اجزاء و مستخدمین وزارت خانه را بطرف خود جلب نموده و در مواقع تنگدستی و نرسیدن حقوق بهر وسیله که ممکن بوده حقوق مستخدمین جزء را رسانیده و ازهیچ گونه مساعدت با اعضا و مدیران و خدمتگذاران کوتاهی نکرده .

رضایت نامجه های عدیده و تصدیقات فراوان از وزرای وقت و مدیران راجع بحسن خدمات معزی الیه در دوسیهٔ خدمت بیست و پنجسالهٔ او در پرسنل وزارت معارف اینک موجود است .

چند ماه قبل در دورهٔ وزارت اقای حکیم الملک بمناسبتی که از ذکر ان صرف نظر میشود در حساب شش ساله اقای معیرالملک رسیده گی شد و در نتیجه درست کاری و صحت عمل ایشان بیشتر مشهود گردید تصدیق نامچه دیگری بامضای وزیر وقت و مهر وزارت معارف بر سایر تصدیق نامچه ها افزوده گردید .

البته همین کردار و درستی عمل باعث بوده که از طرف وزارت خارجه نشان درجه اول علمی و رقم امتیاز درجه اول بشایستگی و لیاقت درحق ایشان اعطا شده است .

با این حال و تخصص بیست وپنجساله اداری درنتیجه تبدلات بی رویه اخیره وزارت معارف اقای معیر الملک را بعنوان ترفیع رتبه با اضافه حقوق ریاست کابینه گماشته و محاسبات را بدیگران سپرده اند ما نسبت بدیگران هم بدبین نبوده و نمی گوئیم درست کار نیستند اما تا دارای تخصص و اطلاعات بیست و پنج ساله اقای معیر الملک بشوند البته بیست و پنجسال طول خواهد داشت .

و در حقیقت نه ما میگوئیم بلکه اعضا و اجزا و مستخدمین وزارت معارف میگویند که این تغییر بی رویه موجبات اختلال یك وزارت خانه را فراهم ساخته و مستخدمین جزو را گرفتار سختی و مخمصه داشته و هر چند اقای معیر الملک به تنزل رتبه راضی نیستند و نمی خواهند من بعد رئیس محاسبات باشند ولی ملاحظهٔ رفاهیت مستخدمین و اعضاء جزو بلکه مدیران دوایر و مدارس و معلمین چنین اقتضا داره که از پیشگاه وزیر وقت تقاضا کرده و از

جناب اقای معین الملك پذیرفته اید که مجدداً وظیفه اولی خـود را مشغول انجام گردیده رفاهیت زیر دستان را منظور دارند .

بلی اگر تمام تغییرات و تبدیلات وزارت معارف رابهمین گونه قیـاس کنیم باید تصدیق کنیم که بکلی باید از این تغییرات بی اساس صرف نظر کرده و وزارت معارف را بحالت اولیه برگردانید

ورنه پل آنطرف آب است

(وحید)

(متحد المال از اصفهان)

اداره محترمه مجلهٔ شریفه ارمغان دام بقائه

چاپخانه حبل المتین اطلاع داد که بر حسب حکم حکـومت جلیلهٔ اصفهان نمیتواند زبان زنان را چـاپ کند و سپس اداره محترمه نظمیه بموجب مراسلهٔ نمره ١٤٠٨ اخطار میکند که مـوافق امـر حکومت اصفهان (نظـر باینکه اجازه نامه رسمی از وزارت معارف نداریم) باید توقیف باشد و جـوابا تحت نمره ٨٢ اشعار داشتم که امتیاز رسمی در تاریخ ١٧ شعبان ١٣٣٧ تحت نمره ٥١٨٠ از وزارت جلیله معارف بنام من (صدیقه دولت آبادی) اعطا شده و زبان زنان از نخستین شماره پس از صـدور امتیاز نامه طبع و انتشار یافت و الان نزدیك بدو سال میشود . نیز بحکومت جلیله اصفهان مـراسلهٔ بتاریخ ٢٤ ع ٢ تحت نمره ١٨ نـوشتم و تقاضا نمودم که صدق عرایضم را تلگرافا از وزارت جلیله معارف سئوال

نمائید و ضمناً اجازه بدهند که نمرات زبان زنان بعهده تعویق نماند جواباً تحت نمره ۳۳۵۷ مورخه ۱۵ جدی مرقوم میفرمایند : « که اداره حکومتی مشغول انجام وظایف و اجرای احکامات وزارت متبوعه خود است و حکمی از دولت در توقیف (زبان زنان) صادر شده است و بنابر این نمیتواند درخواستم را به پذیرد » روز پیش از این واقعه از طرف معارف اصفهان اخطاریه نظر به سفید ماندن ستون ۵ صفحه ۳ شماره ۳۵ زبان زنان تحت نمره ۳۳٤ باداره زبان زنان رسیده بود که در اصفهان سانسور وجود نداره و مطبوعات مطابق قانون آزاد میباشد و بهیچوجه از هیچ مقامی از مندرجات آنها جلو گیری در کار نیست . من در جبران آن مراسله تحت نمره ۸۰ حادثه فوق الذکر را نوشتم و توجه اولیای آن اداره محترمه را باین بی قانونی و یا سانسور جلب نمودم واینك از معارف اصفهان تحت نمره ۳٤۷ سواد تلگراف آقای رئیس‌الوزراء را که بعنوان حکومت رسیده و حکومت بمعارف ارسال داشته است فرستادند و آقای رئیس الوزراء باین مضمون ذیل حکم دادند :

حکومت جلیله . روزنامه زبان زنان بدون اجازه وزارت داخله و معارف جدیداً در اصفهان عرض اندام کرده و بر خلاف سیاست دولت در فشانی میکند البته توقیف کرده اطلاع دهید . ریاست وزراء »

من نمیتوانم بمضمون تلگراف فوق جسارت بورزم و فقط میدانم اگر در مملکت یك بی حسابی و تعدی بیکی وارد شود ـ باید بمقامات دولتی شکایت برد ولی اینك نمیدانم بکجا و بکی داد به برم ! !

آیا گناه زبان زنان (بجز حق نویسی) و داد وطن پرستی چه بوده است !

در صورتیکه مطبوعات دارای اختیارات و قانون مصوبه مجلس شورای ملی میباشد و دولت ما مشروطه است و دیوانخانه مربوط به امور اطلاعات داریم ، اگر مندرجات زبان زنان را دولت ایراد دارد میتواند بمحاکم مربوطه مراجعه دهد و نه اینطور حکم صادر فرمایند : بموجب این متحدالمال همه خواهران و برادران مشروطه خواه و آزادی پرست ایران و جراید آزاد ملی و نویسندگان شرافت مند ملت و عموم وطن پرستان را بامداد قانون و حقوق زادی قلم ندا داده دعوت مینمایم .

مدیره زبان زنان : صدیقه دولت آبادی

متحدالمال فوق مدنی است از طرف اداره جریده زبان‌زنان بتمام ادارات جرائد رسیده و بنوبت درج شده شده است ما نمرات اخیره این نامهٔ نامی که دو سال است با یك فداکاری و جدیت غیر قابل انکار بعالم ترقی و تعالی نسوان خدمت میکند بدقت خوانده و آنچه حدس میزنیم دست دسیسه جهالت بوسایل غیر مستقیم چنین شکست غیر قابل جبران را بمعارف و تربیت نسوان وارد آورده .

بداین مناسبت از پیشگاه رئیس الوزراء محبوب که امروز نظر معارف خواهان و وطن پرستان را از دور و نزدیك بطرف خود جلب نموده تقاضا مینمائیم که زودتر چنانچه در خور مقام ایشان است این کسر دیگران جبران فرموده و اجازه طبع گرامی نامه ملی را

ابلاغ فرمایند .

انچه بیشتر جالب حیرت است و بر تأسفات ما افزوده مشروحه عجیب و غریبی است که از طرف یك اخوند (حاجی آقا منیر) چندی قبل در یکی از جراید مرکز منتشر گردید .

اخوند فوق الذکر که در نتیجه کساد بازار حکـم فروشی و قبول نشدن احکام باطلهٔ او در عدلیه و پیشگاه امنای شرع اصفهان ناگزیر بطهران امده و . . . . حکم توقیف روزنامه زبان زنان را بخود نسبت داده و در مقام تهمت و افترا بمدیره مقدسه نامه زبان زنان تقریباً چنین انگاشته بـوده : مدیره زبان زنان صلیب آویخته و در تحت صلیب ترویج از طایفهٔ ضالهٔ بهائیه مینماید ؛

عجبا یك اخوند که میان پیروان صلیب و طایفه بهائیه نمی تواند تمیز داد چگونه حق دارد بیك مسلمه عالمه شرافتمند اینگونه تهمت هـا را بزند و ایا سزاوار نیست تا در محکمه صالحه احضار شده پس از تحقیق و محاکمه بنام پـاس اسلام و مسلمانی و حفظ شرافت مسلمین و مسلمات مجازات گردد ! !

وحید

(استقبال غزل اقای فرخی)

(از اصفهان)

ای بخورشید رخت دل شده سرباز نخست — هر طرف میگذری دیدهٔ دل جانب تست
راستی سرو سهی پشت خمیده است چو بید — تا قد سرو تو در گلشن آزادی رست
تارموی تومرا دست ببست اینسان سخت — ور نه زنجیر بسر پنجهٔ من باشد سست

ساغر دل بشکستی و می عشق نریخت طرفه کاین شیشهٔ بشکسته کند کار درست
نرگس ار چشم تورا در نگرد از خجلت چون کاش چهره ببایست باب خون شست
بکه از اشك وضو ساخت پی دیدارت لیك ز انبوه نظاره برخت راه نجست
صف مژگان ترا دیدم و گفتم با خلق صلح انجام بتر میشود از جنك نخست

(حسین قمشهٔ)

اقای اقا شیخ محمد حسین قمشهٔ ، فیلسوفی است دانا و حکیمی است توانا در علوم ادبیه وحکمت وریاضیات دارای مقامی است بس ارجمند که با اوضاع مدارس کنونی شاید رسیدن به انمقام میسر نباشد — اقای اقا شیخ محمد حسین قمشهٔ علاوه بر مقامات علمی و اخلاقی در راه ازادی و مشروطیت زحمات زیاد تحمل موده وبی الایش و با کدامن ترین کسی است که در اصفهان تاکنون راه ازادی را مردانه پیموده ،

با اینکه در مقام شاعری نبوده و نیستند گاهی در این زمینه طبع ازمائی مینمایند چنانچه برای طبع و نشر اینك هم در استقبال غزل اقای فرخی غزل فوق را اداره ارمغان ارسال داشته اند ما ازان فیلسوف دانا انتظار داریم که همواره از مقالات علمی و ادبی و تاریخی و هم قطعات منظومه اخلاقی اینگونه که درخور چنان دانشمندی است گاهی مجله ارمغان را بی بهره نگذارند

(وحید)

(نقل از جریدهٔ شریفه گل سرخ)

(استقبال غزل اقای فرخی)

سته بازلف توعهدی دلم از روز نخست مه بی مهر من اخر مشکن عهد درست
عشق شد حاصلم از عمر که دهقان ازل کشته ان تخم درابن مزرعه ازروز نخست
رخ وموی توسوکند که دایم شب وروز منم اندر پی دل دل همه‌جا درپی تست

آتش عشق تو کر خاك مرا داد بباد | اروپمندم از ان کز تودام دست نشست
جز بگر دخدمت ای ترك پسر سبزه خط | هیچ که بورق سرخ کلی سبز نرست
سخت ما را بفکندی ز نظر اخر کار | یقین داشتم اول که بود عهد تو سست
سالهـا دل طلب اب بقـا کرد ازاد | عاقبت درلب جان پرور انشوخ بجست

★*★

جریدهٔ شریفه کل سرخ نامه ایست علمی - ادبی - اخلاقی - فکاهی - مصور و در شهـر شیراز هـر پانزده روز یکمرتبه در تحت نظر و مدیریت حضرت ادیب ابو الفضائل اقای ملك المحققین مدیر روز نامه گلستان انتشار می یابد وجـه اشتراك سالیانه دواز ده قران است ما طـرفداران علم و ادب و اخلاق را بخریداری و استفاده دعوت نموده موفقیت کار کنان معارف پژوه وی را از درگاه خداوند مسئلت مینمائیم

(نقل از جریدهٔ شریفه خاور)

(استقبال دیگر)

(ز خطا کاری ما باز جفا کاری تست)

ساقیا کر همهٔ عهد جهـان امد سست | می بیاور که بود عهد من و باده درست
ترشروئی مکن ایساقی شیرین می تلخ | ریز درجام که شور وشرزاهد شد سست
خاك بادش بسر اراب چو آتش بخورد | زاهد شهر که با آب ریا روی بشست
جزمی ومطرب ومعشوق مراذکری نیست | اری ازمزرعهٔ فکر جز این تخم نرست
از کمانخـانهٔ ابروی تو هـر تیر بجست | هـدفی غیر دل خستهٔ مجـروح نجست
خون دل قسمت ما لعل لبت سهم رقیب | ز خطا کاری ما باز جفا کاری تست !
جز وفا هر چه بگویند ز خوبی داری | چه شد این نکته فراموش شد از روز نخست

دفتری گر بنویسند ز خوبان جهان　　تو بسر دفتر خوبان جهانی فهرست

مسلکی غیر پرستیدن خوبانم نیست　　مذهب و مسلکم این شد چه شکسته چه درست

(مهدی قاجار)

ظرایف ادبی

نمیدانی ازاین گلها چه افسرده است این دلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

بکوی دوست بااین گل نشاید رفت درتهران
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

گرفتم زلف دلبر تا ز گودالش کشم بیرون
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

گدار منجلاب کوچه ها را از اژان پرسم
که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

بپا نتوان شدن در کوچه ها و در خیابانها
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

بود تا ساق پا در خزه و آب است تا زانو
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

بگل مالدیم چون خر واین سخن شد شهرهٔ گیتی
نهان کی ماند ان رازی کزان سازند عقلها

بشب انرا که فانوسی بدست ازدست مگذاری
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و امهلها

حضوری گر همی خواهی ازاو غائب مشو حافظ
که چشم جان وسر را بینشی است ازروی خوشگلها

(بینش)

(صلحیه بلد — یا دعای مستجاب)

دوش از جفای خصم ستمگر ظلامهٔ — بردم بنزد قاضی صلحیهٔ بلد
دیدم سرای تیره وتنگی بسان گور — تختی شکسته دربن آن هشته چون لحد
میزی پلید وصندلئی کهنه پای آن — بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ زآبله و چانه از جذام — خسته سرش زنزله وچشمانش ازرمد
از سبلتش بریخته چون برگ بید پشم — وز گردنش برآمده چون سنگپا غدد
تقویم پیش روی ونظر برخط بروج — همچون منجمی که کند اختران رصد
برروی میز دفترکی خط کشیده بود — چون لاشهٔ برآمد ستخوانش ازجسد
پهلوی آن دواتی ودر جنب آن دوات — با کت سه چار دانه و استامپ یکعدد
سوی دگر زخانه حصیری وچند طفل — زالی خمیده قد زنفاثات فی العقد
طفلی بگاهواره کثیفی بزیر آن — بندی زگاهواره فرو بسته بروتد
دیکی و کمچهٔ و صبوئی و متردی — آلوده از ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی بصندلی چو بپشم شتر قراد — درخدمتش پلیسکی استاده چون قرد
کردم سلام وگفت علیکم زروی کبر — زیرا که بود ممتلی از کبر و از حسد
دادم عریضه را وسپردم بهای تمبر — گفتا بیا بمحکمه اندر صباح غد
هردم که شد رحل نمودم بحضرتش — گفتم که یا الهی هئی لنا رشد
یکروز گفت کزپی خصمت زمحکمه — احضار نامه رفته وهستیم در صدد
سبز وسفید وسرخ فرستادهام باز — دیگر نمانده مهرب وملجا ومعتمد
فردا اگر نیاید حکم غیابیت — خواهیم دادنیست دگرجای منع وضد
روز دگر بمحکمه رفتم بقصد آن — کز خصم دادخواهم وازفضل حق مدد
قاضی بکبر گفت که خصم تو حاضراست — دعوی بیار وحجت وبرهان ومستند

گفتم ببین قباله این ملک را که من هم مالکم بحجت و هم صاحبم بید
گفتا که چیست مدرک و اصل این قباله را بنمای بی لجاجت و بگذار نقض و شد
گفتم که این علاقه بسادات هاشمی نسلا به نسل ارث مضر باشد معد
این است مهر بوذر و سلمان و صعصعه هم اصبغ نباته سلیمان بن صرد
گفتا بهل حدیث خرافات و حجتی آور که مدعی نتواند نمود رد
اینان که نام بردی ازایشان نبوده اند هرگز بنزد ما نه مصدق نه معتمد
قانونی است محکمه برهانی است قول گفتار منطقی کن و خارج مشو زحد
گفتم بحکم شاه ولایت علی نگر کو شد خلیفه بر نبی و مرمر است جد
گفتا علی بحکم غیابی علی الاصول محکوم شد بکشتن عمرو بن عبدود
گفتم زقول احمد مرسل بخوان حدیث کز راویان رسیده باهلش یدا بید
گفتا چه اعتبار برآنکس که بسته بند بر گردن ضعیفه بیچاره از مسد
گفتم بنص قران بنگر که جبرئیل اورد بهر احمدش از درگه احد
گفتا به پرسنل نبود نام جبرئیل قران نخورده نمره نخواهد شدن سند
این حرفهای کهنه پرستان فکن بدور نو شد اساس صحبت نو باید ای ولد
چون نه گواه حجت مسموع باشدت ما نحن فیه را بعدو ساز مسترد
چون این سخن سرودیقین شدمرا که او لامذهبی پلید و پلیدیست نا بلد
گرگی است رفته در گله اندر لباس میش بر ظالمان چو گربه بمظلوم چون اسد
نه معتنی بقاعده دین و رسم داد نه معتقد بداور بخشنده صمد
ازاخذ و بند و رشوه و کلاشی و طمع بر سینه کسی ننهاده است دست رد
نه سوی حق گشوده زراه امید چشم نه در نماز سوده بخاک ازنیاز خد
چشمش بسان ابر دمادم برعد و برق آزش بسان بحر بیابی بجزر و مد

قولش به سنگاه پلیس است متبع | حکمش به پیشگاه رئیس است مطرد
دیدم بهیچ حیله وتدبیر ومکر و فن | نتوان طریق فتنه او را نمود سد
کردم رها بخصم زر ومال وخانمان | پژمرده همچوگل شدم افسرده چون جسد
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز | دیدم تمام متفق القول و متحد
حکمی که شد ز صلحیه صادر بر تمیز | قولی است لایخالف و امریست لایرد
المؤمنون اخوه بر این قوم صادق است | کایما نشان بقلب چو بر اب جو زبد
باد از کردگار بر این قاضیان دون | دشنام بی نهایت و نفرین لاتعد
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون | انکو فراشت سقف سما را بلاعمد
خواهی که یابی از ستم قاضیان امان | خود را فکن بزیر پر دختر احد

(مرحوم ادیب الممالک)

از اصفهان

خدمت مدیر دانش پرور مجله ارمغان . آقای وحید دستگردی دام توفیقه غزل رهی را از لحاظ ادبای دانشمند انجمن ادبی ایران گذارنیده و در صورتیکه بتصدیق انجمن محترم گوی مسابقه را از میدان برده باشم دوره مجمع الفصحا را ارسال فرمائید .

و هم غزل فکاهی که ارسال گردیده هر گاه قابل درج است طبع و نشر فرمائید

(ناظر اصفهانی)

استقبال غزل شیوای آقای فرخی

ساز عشاق صفا راست ز دانی نه مه نخست | که دل سخت به پیمان وفا باشد سست
یار سیمین بر اگر شیشه پیمان شکند | نه عجب کز دل چون سنگ همین است درست

چشمه آب حیات است لبش و این عجب است کاندر این چشمه مرا دست ز جان باید شست
مهر و قهر من و تو مه زمان را ماند که نه انجام پذیرد بتصور نه نخست
رو نکوئی کن و در آب فکن کاین درناب هر که گم کرد سر کوه بن دریا جست
خوب و بد از رحم سود و زیان زا دارند خار و گل هر دو زیك شاخ در این گلشن رست
خاطر جمع ز نظر بس از این چشم مدار که پریشانی وی زیر سر کاکل تست
این غزل طرفه جواب غزل فرخی است که ز یزد آمده باقر ابوالفتح از بست
گر قبول ادبا گشت وحیدا بفرست مجمع حق سبق را بهمقامان با پست

(ظرائف ادبی)

(سردار — شیخ)

ای امان زاین شیخ این سردار و این سالارها دیو خوها آدمی خور ها سیه هنجار ها
رذل ها بیعار ها از خود رضا بیدرد ها دزدها شیادها زالو صفت خونخوار ها
نیست زاین خوان یغما اسم و رسمی از دباد رز مگس بیشتر سردار و سپهسالار ها
آدمی محروم از لک حبه درصد خرمن است لیك خر ها راست اندر توبره خروار ها
چشمشان بر مال و ناموس خلایق دوخته است کونت میبایست زاین چشم ها مسمار ها
بهر آبادی خود کردند ویران مرز و بوم در خرابی کیست عاملتر از این معمار ها
هم سیه مارند و هم دو رخ مارند ایعجب افعی غارند هم از بهر افعی غار ها
برد شیخ صدها فرق انچه از سردار ماند اف بر این تحت الحنك ها داد از این دستار ها
در گلستان عدالت هر سر خر نیست شیخ لیك این خر اشتران را میخورد با بار ها
شیخ خشك از کشت سردامان و دره خشك رفت بادهاش خون بود و ساغرها خون سرتمارها
انچه از پس میکند با مملکت سردار و شیخ نه مغل ها کرده اند از پیش و نه تاتارها
تا بکی بر حرف دندان میگذاری دیرشد زود دندان بشکن از این لاشخور گفتارها

سالها گر سیئات شیخ ما را بشمری کی توانی باز گفت الا کم از بسیار ها
ناظر ار روزی تلاقی کرد با سرداروشیخ زاین تلاقی توبه‌ها زاین کرده استغفار ها
(ناظر اصفهانی)

(استقبال دیگر)

شیوه عهد شکستن بود ارکار درست عهد و پیمان زچه بستند بما روز نخست
اف براین طالع بدباد که بعد ازهمه جهد کارم انداخته با سخت دلی پیمان سست
باکجان راست روی عین خطا بود دریغ کز همین مرغ دلم درقفس طره تست
تلخ اگر زان لب شیرین بتر اود نه عجب نوش از نیش بدید آمد و خار از گل رست
پشت پا بر فلک پیر زند از سر کبر هر که از بخت جوان راه در آغوش توجست
خاک ما گر ببرد باد فنا نیست شگفت سنگ را آب کند آتش عشق تو درست
پادشاهان سخن نزد طهورند عزیز هر کجایند چه در یزد و چه در بلخ و چه بست
شیخ حسین طهور

(استقبال دیگر)

عهد من همچو سر زلف شکستی بدرست این چنین عهد ببستی زچه از روز نخست
ناوک غمزه نهادی بکمان ابروی ناز بکشیدی و زدی بر دل من چابک و چست
درخم زلف شکن درشکنت شحنهٔ عقل دل گم گشته زتیره شب یلدا می جست
تا گلستان وجود است بدوران سرسبز چون تو شاداب گلی در چمن حسن نرست
ما و آدم زکف خویش بهشتیم بهشت لیک دام دل من خال سیه دانهٔ تست
بادل سنگ وی اینگونه سخن گفت دبیر گرچه بادوست چنین سختی و بادشمن سست
پاسخم داد که دل چشمهٔ اسرار خداست محرم دل چو شدی دست زجان باید شست
(دبیر توچانی)

تاریخ و طریقهٔ تدریس ان

(در مدارس ابتدائی)

از بدو مراجعت از گیلان مکرر از مدیران جرابد و مجلات که حسن ظنی نسبت باین بنده دارند تقاضا نموده اند مقالاتی عام المنفعه بنگارم و با آنان در تنویر افکار هموطنان شرکت جویم . ازیکطرف قلم من چنان قدرتی ندارد که در ردیف منورین افکارم جای دهد و از طرف دیگر محیط تهران بحدی فاسد است که یکنفر مستخدم سادهٔ دولت برای حفظ خود ، حفظ مقام ، حفظ وسایل معیشت ، حفظ شؤونات علمی ، قسمت اعظم وقت خویش را صرف دفاع مینماید و در قسمت دیگر رغبت نمیکند قلم در دست گیرد وبخود زحمت فکری دهد .

جدالهای افراد ، تزویر ها ، دسیسه ها ، تهمت ها ، رقابت ها و حسادت ها بقدری در ایران و مخصوصاً تهران شدید است که اصلا انسان از زندگانی در این محیط بیزار میشود . بالاخره فقدان وسایل حیات ، فقدان آسایش و بطور ملخص فقدان زندگانی مادی زندگانی روحانی و ادبی را از مردم این سر زمین سلب کرده است بطوری که هر فکور و عالمی اگر خود را مجبور بنگاشتن کند فقط در موضوعهای سطحی خواهد توانست سخن راند و ممکن نیست در عالم خیال در غنچهای فکر گردش کرده چیز لایقی برای آنان که قدرت و نیروی دخول درآن عوالم ندانند تحفه بیاورد

اینك در مقابل تقاضای مجله شریفه ارمغان نمیتوانم دلایل فوقرا تکرار کنم ولی چون انشاء مقالاتی که برای عامه سودمند باشد ناچار بمقاماتی بر میخورد و جز تولید دشمن فایدهٔ دیگری عجالتاً برای نویسنده ندارد قناعت بنگاشتن یك سلسله مقالات در علم تربیت و اصول تعلیم مینماید و کنفرانسهائی (۱) که حسب الامر وزارت جلیله معارف برای مدیران و معلمین و مفتشین مدارس در دوسال قبل داد و توسط خود وزارتخانه تدوین طبع و نشر شد دراینجا تکمیل مینماید . اینك در موضوع تاریخ و طریقه تدریس آن در مدارس ابتدائی بسط مقال میدهد ،

تاریخ یکی از مواد مهم پرگرام مدارس ابتدائی است و از سه نقطه نظر تعلیم و تدریس آن کمال لزوم را دارد .

اولا از نقطه نظر تربیت عقلانی و ادبی ، انسان همیشه کنجکاو است تا بداند اوضاع کنونی ، مؤسسه های موجود واخلاق و عادات نسل حاضر از چه زمان تولید شده ، بچه شکل بوده و در پرتو چه انقلابات و حوادثی بحالت امروزی در آمده است .

شما همیشه باید بدانید مثلا در قدیم وقتی کسی میخواست افکار خود را بدیگران بشناساند با چه علاماتی آنها را از عالم خیال بعالم محسوس در میاورد ، در روی چه آن علامات را رسم میکرد ، در چه زمانی بوده ، بچه وسیله نگارش های خود را تکثیر مینمود

(۱) نه کنفرانس در اصول تعلیمات علمی (۱۸۰ صفحه) ۱ کتابخانه سعادت تهران

تاهمه بخوانند و بواسطه چه تغییراتی امروز افکارش بشکل کنونی در آمده : زبانش زبان حاضر شده ، خطش خط موجود گشته . وسیلهٔ تکرار و نشر مقالاتش چاپ و طبع شده است . . . . . این حس کنجکاویرا فقط تاریخ جواب میدهد و راضی میسازد .

حافظهٔ ما بواسطهٔ آموختن تاریخ دارای ثروت معنوی و معلومات سودمند میگردد و بواسطه ضبط حوادث و وقایع بقوه دراکه ما در فهم اینکه چگونه ایران بصورت کنونی در آمده و چطور ایرانیان دارای آداب و رسوم امروزی میباشند کمک و یاری میکنند . ولی درموقع ضبط حوادث بواسطه حافظه ، قوه حاکه ما بیکار نمی‌نشینند و وقایع گذشته را با نظر عمیق مینگرد ، مردمان سلف را بعضی تقدیر و برخی تنقید مینماید وبواسطه همین ورزش بر استحکام و نیروی خود میافزاید . البته در این عملیات روحی قوه متخیله هم مدخلیت دارد زیرا که برای فهمیدن ازمنه ماضیه باید انها را تصور نمود و در خیال خود مجسم ساخت بنا بر این قوه مذکور نیز بواسطه تاریخ منبسط میشود .

ثانیا از نقطه نظر تربیت اخلاقی نیز تاریخ عامل بزرگی است صفحات تاریخ مانند پرده های نمایش است که در آن دائما عدل و ظلم با یکدیگر در مبارزه هستند و قلب انسان در حین مشاهدهٔ آن از مغلوب شدن حق در مقابل باطل متاثر میگردد و از غلبه حقیقت بر غلط و صدق بر کذب محظوظ و خورسند میشود . آیا برای دل بشر تربیتی بهتر و قویتر از این تأثر و شعف میتوان تصورنمود ؟

معلم اخلاق باید تاریخ ایران را بسیار مفصل بداند تا بتواند

هر لحظه امثله خود را از این مخزن پر ثروت واقعی اخذ کند و بوسیلهٔ آنها سر مشق فداکاری و شجاعت و اقناع نفس درمقابل وظیفه بشاگردان خود بیاموزد .

از طرف دیگر تاریخ بطؤ و کندی تکامل بشر را بخواننده نشان میدهد و بهمین جهت مانع دماغ سوختگی و فرسودگی جوانان میشود و بالعکس آنها را مجبور بسعی و عمل میکند زیراکه بانان مینمایاند که فقط در پرتو کوشش و اقدام آنها ممکن است ترقی مملکت فراهم آید . مخصوصاً تاریخ ایران اتفاقات بهت آوری در بر دارد و مینمایاند که قوای مخفیهٔ که هیچ کس حتی وجود انها را حدس نمیزده است یکمرتبه طغیان کرده و باعث سعادت و ازادی و تعالی مملکت ما گشته است . در وقتی که هر کس از ایران مأیوس بوده و گمان نمیبرده است وطن ما بتواند خود را از قید رقیت خارج سازد . در زمانی که بیگانه مملکت ما را درتحت استیلای مستقیم خویش نگاه میداشته و ابدأ نشانی از قومیت و ملیت ما هویدا نبوده یك قوه غیبی که در حقیقت احساسات مستوره ایرانیان بوده هموطنان ما را بر انگیخته و یك اردشیر بابکان و یا اسمعیل صفوی را علم قرار داده ایران را ازاد و مستقل ساخته است .

بنابر این داستان ما بما یاد میدهد که هیچوقت نباید از اتیه خویش نومید باشیم ولی همین داستان نیز بما میاموزد که عقیده بعضی از فلاسفه غرب که عالم دائماً در ترقی میباشد خطا است زیرا که — اگر امثله خود را از تاریخ ایران بگیریم — پس از ترقی ایران تا اواسط سلطنت ساسانیان مملکت ما بعد از بهرام گور

رو بانحطاط گذارد و همچنین پس از رسیدن باوج عزت در زمان شاه عباس بزرگ رفته رفته رو بحضیض ذلت قدم نهاد تا بالاخره بدست افغان افتاد . اگر بسان ریاضیون درصفحه کاغذ دومحور مختصات رسم کرده ابسیس (فاصله افقی) را سنوات قرار دهیم واردنه (فاصله عمودی) را ترقی و تنزل ، تاریخ بواسطه قوسهائی نمایش داده میشود که گاهی صعود میکند و هنگامی نزول و هیچوقت ممکن نیست قوس صعودی بطور غیر محدود امتداد حاصل نماید.

ثالثاً از نقطه نظر تربیت مدنی ، تاریخ ایران وطن ما را مانند یك شخص اخلاقی بما نشان میدهد و مینمایاند مواقع بزرگی او را ، اوقات ذلت و خفتش را ، امید های ویرا در ازمنه ماضیه لزوم تعاون نسول مختلفه را و بالاخره وجوب اتحاد و اتفاق و سازش افراد را در صورتی که این شخص اخلاقی باید بمدارجی نایل آید که در حالت بزرگی حائز بوده است ، بقیه دارد

تهران ، ۲۷ جدی ۱۲۹۹

عیسی صدیق

(عمارات ویران شده دولتی در اصفهان)

در شماره شش و هفت مجله ارمغان در خاتمه مقاله مبسوطه تحت عنوان (یادگار پدران میراث نیاکان) از دانشمندان اصفهان و علاقه مندان بسعادت ایران تقاضا رفته بود : که اطلاعات مبسوطه مقرون به تحقیق خویش‌را درموضوع قصور عالیه وعمارات دولتی صفویه و خالصه جات و موقوفات با عکس عمارت اگر اباد

است و عکس خراب کنده و چگونگی خرابی اگر خراب است به اداره ارمغان ارسال دارند مگر بوسیله درج در مجله و گذشتن از لحاظ زمامداران امور حقوق مغصوبه ملت مسترد گردد و هم در آتیه روانهای ناپاك و مخربین کشور ایران از نظروزبان لعنت فرزندان کی و ساسان فراموش نشوند .

اینك تقاضای ما را یکنفر خدمتگذار صمیمی دولت اقای میرزا نصرالله خان ممیز مالیه اصفهان پذیرفته و فهرست اسامی باغات و عمارات و قصور دولتی اصفهانرا بضمیمه ممیزی مشروحی که از عمارت چهلستون نموده باداره فرستاده اند .

ما پس از تشکر عینا طبع و نشر نموده و آرزومندیم صور ممیزی سایر عمارات و ابنیه و هم خالصه و موقوفات را به تدریج ارسال دارند .

گرچه ما در موقع طبع و نشر شماره هفت وهشت ارمغان ارزوهای تودهٔ ملت را در موضوع عمارات و املاك دولت و موقوفات ملت تا درجهٔ مقدور یادآور شدیم ولی در انوقت نه ما و نه قارئین محترم نمی توانستیم تصور کردن که روزگار نیل امال نزدیك شده وشاید غاصبین حقوق ملت هم با طعنه بما چنین می گفتند (ای بسا آرزو کخاك شده) اکنون کهقدبر خداوندی روزگار نیل امال برای تودهٔ ملت فرا رسانید و بغاصبین طعنه زن باید گفت شما غافل بودید ازاین که (دستی ازغیب برون آید وکاری بکند) یعنی یکنفر زمامدار توانا و قائد زبر دست واقف بمواقف عصر و رموز سیاست واگاه

از پریشانی زیر دستان یعنی تودهٔ ملت و دانیا بجامه شقاوت خیز زیر دستان و غارتگران با یك شجاعت و فدا کاری که تنها شایسته او است بمشیت و اراده خداوند گار قهار بزودی قدم در میدان سیاست خواهد گذشت و با دنبروی کوه پیکر دزدان را بحساب وخائنین را بمجازات دعوت خواهد نمود وعنقریب است که حقوق مغصوبه ملت بملت میرسد و هرچه از بیت المال مسلمین بغارت رفته بخزانه دولت خواهد بر گردید

هان ای روز گار سعادت و خوشبختی خوش آمدی و خوب بموقع رسیدی زودتر پیش بخرام املاك دولت و مالیه ملت رابدست امنای ملت بسپار ،

ایرانی را از ننك استقراض روز بروز آزادکن زیر دست و رعیت و کاسب را از چنگال تعطی و مجاعه و دندان گرگان درنده نجات بخش . سعادت و سیادت ایرانرا محفوظ دار .

اگر زودتر رسیده بودی نصف بلکه دو ثلث ملت ایران در تنکنای قحط تحطی هلاك نمیشدند . نا امنی و هرج و مرج سر تا سر مملکت را فرا نمیگرفت . هر دزد خائن امین معرفی نمیشد هر آخوند روحانی نما ماهیانه هزار تومان از بیت المال مسلمین غارت نمی کرد . تنها یك آخوند منزوی و مرتاض اصفهانی پس از مردن هشتصد هزار تومان نقدینه از احتکار و خونهای صد هزار از فرزندان اصفهان بوراث زشت خودترکه نمی‌سپرد . خون فقرا شراب اغنیا نمیشد و هزار ها مظالم دیگر که (من عاجزم ز

گفتن و خلق از شنیدنش) باری رشته سخن از دست رها کردیم مقصود ما نگارش فهرست اسامی قصور و باغات و ابنیه دولتی و صورت ممیزی عمارت چهل ستون بود اینک ذیلا بنگارش پرداخته و نظر دقت علاقه مندان بابادی وآزادی ایران را بمطالعه دعوت میکنیم

وحید

(فهرست اسامی عمارات و باغات دولتی)

(اصفهان اباد — ویران)

(۱) باغ و قصر سعادت اباد صفوی — خراب (۲) باغ و عمارات هفت دست خاقانی — ویران (۳) قصر نمکدان صفوی — خراب (٤) قصر آئینه خانه صفوی — معدوم الاثر (۵) باغ و عمارت بهشت برین از بناهای خاقان مغفور — خراب (٦) باغ و عمارت بهشت ایین صفوی — خراب (۷) باغ و عمارت انگورستان صفوی — خراب (۸) باغ و عمارت کرکس صفوی — خراب (۹) باغ و عمارت حبش خانه صفوی — خراب (۱۰) باغ و عمارت جلودار صفوی — خراب (۱۱) عمارت و باغ فراشخانه صفوی — خراب (۱۲) عمارت و باغ بادامستان صفوی — خراب (۱۳) عمارت و باغ پهلوان حسین صفوی — خراب (١٤) عمارت و باغ هشت بهشت صفوی — آباد (۱۵) عمارت و سردرب باغ خرگاه صفوی — خراب (۱٦) عمارت و باغ نارنجستان صفوی — خراب (۱۷) باغ مستمند و کلاه فرنگی صفوی — خراب (۱۸) باغ تخت با سردرب و عمارت صفوی — خراب (۱۹) باغ و عمارت جلو دار صفوی — خراب

(٢٠) باغ و عمارت سپهسالار صفوی — خراب (٢١) باغ و عمارت قرچه خان صفوی — خراب (٢٢) باغ و عمارت اعتماد الدوله صفوی — خراب (٢٣) عمارت و باغ خواجه صفوی — خراب (٢٤) عمارت و باغ آلبالو صفوی — خراب (٢٥) عمارت و باغ طاوس خانه صفوی — خراب (٢٦) عمارت و باغ زین خانه صفوی — خراب (٢٧) عمارت و باغ نقش جهان صفوی — خراب (٢٨) قصر و باغ خوشاران صفوی — خراب (٢٩) عمارات و باغات هفت مدرسه صفوی — خراب (٣٠) عمارت و باغ فتح آباد صفوی — خراب (٣١) عمارت و باغ گلدسته صفوی — خراب (٣٢) عمارت و باغ کاج صفوی — نیم خراب (٣٣) باغ و عمارت چهلستون صفوی — اباد (٣٤) باغ و عمارت خیام خانه صفوی — خراب (٣٥) عمارت صدری — خراب (٣٦) عمارت اشرف — خراب (٣٧) عمارت خورشید صفوی — خراب (٣٨) عمارت طالار طویله صفوی — خراب (٣٩) عمارت علی قاپو صفوی — نیم خراب (٤٠) خلوت سر پوشیده صفوی — نیم خراب (٤١) عمارات میدان نقش جهان صفوی — خراب (٤٢) بازار و کاروانسرای شاه و قیصریه صفوی — نیم خراب (٤٣) بازارچه بلند و کاروانسرای صفوی — نیم خراب (٤٤) عمارت و باغچه حمام صفوی — خراب (٤٥) باغ محمد علی صدری — خراب (٤٦) باغ محمد علی خان — نیم خراب (٤٧) حمام خسرو اقا صفوی -

اباد (۴۸) عمارت خسروخانی صفوی ــ خراب (۴۹) تکیه دولت صفوی ــ خراب (۵۰) عمارت و باغ زرشك صفوی ـ خراب (۵۱) عمارت باغچه نواب صفوی ــ خراب (۵۲) عمارت دریاچه صفوی ــ خراب (۵۳ ، عمارت و باغ چرخاب صفوی ــ خراب (۵۴) باغ و عمارت صالح اباد صفوی ــ خراب (۵۵) عمارت و باغ قورچی صفوی ــ خراب (۵۶) عمارت و باغ میراخور صفوی ــ خراب (۵۷) عمارت و باغ مهر دار صفوی ــ خراب (۵۸) عمارت و باغ جعفر خان صفوی ــ خراب (۵۹) عمارت و باغ قادر خان صفوی ــ خراب (۶۰) عمارت و باغ برج صفوی ــ خراب (۶۱) عمارت و باغ صفی میرزای صفوی ــ خراب (۶۲) عمارت و باغ غلامان صفوی ــ خراب (۶۳) باغ و عمارت تفنکچی اقاسی صفوی ـ خراب (۶۴) باغ وعمارت وقایع نگار صفوی ـ خراب (۶۵) عمارت و باغ داروغه صفوی ــ خراب (۶۶) باغ و عمارت کلمنایت صفوی ــ خراب (۶۷) عمارت و باغ دیوان بیکی صفوی ــ خراب (۶۸) عمارت و باغ محمود صفوی ــ خراب (۶۹) عمارت و باغ قوشخانه صفوی ــ خراب (۷۰) عمارت و باغ ایشك اقاسی صفوی ــ خراب (۷۱) عمارت وباغ رضاقلی خان صفوی ــ خراب (۷۲) عمارت وباغ ابهمادی صفوی ــ خراب (۷۳) عمارت و باغ شاه صفوی ــ خراب (۷۴) عمارت وباغ صفی میرزای صفوی ــ خراب (۷۵) عمارت و باغ ملك

صفوی — خراب (۷۶) عمارت و باغ چشمه صفوی — خراب (۷۷) عمارت و باغ کوچه صفوی — خراب (۷۸) عمارت و باغ وحش صفوی — خراب (۷۹) عمارت و باغ ظل صفوی — خراب (۸۰) عمارت و باغچهٔ ملای صفوی — خراب (۸۱) سرداب و عمارت و باغ هزار جریب صفوی — خراب (۸۲) عمارت و باغ جلو دار صفوی — خراب (۸۳) عمارت و باغ سلطان علی صفوی — خراب (۸۴) عمارت جهان نمای صفوی — خراب

عمارات و قصور و باغات فوق الذکر که هر یك در ایران بی نظیر و از شدت استحکام و متواری محال بود که خرابی در انها رخنه پذیر گردد اکنون تمام ویران و خراب و سر منزل بوم و غراب است آیا اینگونه مملکت بی صاحب و ملت بی حس را همانندی تاریخ دنیای قدیم و جدید نشان میدهد : که در برابر چشم فرزندانش قصور و عمارات عالیه که هر کدام باغ بر یك کرور قیمت داشته و پدران و نیاکان انها با هزار زحمت دست و رنجش بازو و قلم صنعت ساخته وپرداخته برای انان یادگار ومیراث گذاشته اند ، غاصبین حقوق و فرزندان ناخلف مملکت از بیخ و بن خراب کرده باشند

حاشا وکلا ؟ ؟ ؟ ؟

در خاتمه یاد آوری میشود که قریب سی چهل باغ وعمارت دیگر نیز در اصفهان بهمین حال خرابی افتاده که هنوز اسامی انها را نیافته ایم امید است اسامی انها هم در اتیه ثبت کرده والبته در

انیه چنانچه وعده داده ایم صورت میزی کنونی عمارات و باغات و خالصه و موقوفات و اسامی مخربین انها و اگر بدست اید عکس عمارات خراب شده ثبت و گراور خواهد شد و مسلم فرزندان خلف اصفهان و ایران با ما در این مرام مشروع از مساعدت های مقدوره مضایقه نخواهند فرمود (فاعتبروا یا اولی الابصار)

« وحید »

(خاتمه سال و اعتذار)

بعد از چهارده برج سال اول مجله ارمغان با انتشار ده شماره باخر انجامیده درهرسال مجلهٔ ارمغان بیش از ده شماره انتشار نخواهد یافت وبجای دو شماره یك کتاب مطبوع ادبی بمشترکین ارمغان خواهد گردید ، کتاب سال اول ارمغان عبارت است از شرح حال و اثار نفیسه گرانبهای اعضای (انجمن ادبی ایران) که بواسطه انقلابات گوناگون طبع و نشر ان بتأخیر افتاد و عنقریب بضمیمه شماره اول و دویم که بغالب از مشترکین نرسیده است طبع و ارسال خواهد گردید . در این سال اول بعلل مختلفه ازقبیل ناالتفاتی ما بحالات روحیه اکابر و اعیان وبهمین جهت قریب چهار صد نمره مجله شش ماهه بهدر رفتن ، و انقلابات گیلان و بدین علت بر گرانی کاغذ افزود وکاسته شدن قریب یکصد مشتری مسلم ، وهم نرسیدن قیمت اشتراك مجله ازاغلب ولایات یعنی تقریبا پانصد تومان وجه اشتراك در محل باقی ماندن . و — و — و ما نتوانستیم کاملا بوعده های خود وفا نموده و رضایت خاطر مشترکین عظام را جلب نمائیم .

یعنی شماره های ارمغان بموعد انتشار نجست و در طبع و صحافی دقت کامل و تصحیح و موازنه تام مقدور نگردید . از این پیش امد که امید است در سال دوم تکرار نشده بلکه جبران گردد ما ازمشترکین عذر خواهی نموده و امیدواریم با ملاحظه علل فوق الذکر قبول فرمایند .

آری سه چیز بار مقصود ما را در سال اول بسر منزل رسانید «۱» همت طرفداران معارف از طبقه سیم که با اشتیاق قلبی مجله ما را استقبال نموده و غالبا بدون مطالبه وجه اشتراك را باداره ارسال داشتند «۲» کمك های فوق العاده معدودی از بزرگان دور و نزدیك که بنام همراهی معارف مجله ما را دستیار شد «۳» اینکه جز اجرت طبع و قیمت کاغذ و کرایه پست ما از هر گونه مخارج اداری پرهیز نمودیم والبته همین سبکباری کشتی مارا بساحل رسانیده و می رساند

درخاتمه تشکرات صمیمانه خودرا بمشترکین عظام و اشخاصی که فوق العاده با مجله نوزاد ما مساعدت کرده اند تقدیم نموده و از پیشگاه حضرت احدیت توفیق میطلبیم که سال دوم بهتر از عهده انجام خدمت بر آمده بدون تعطیل و بموقع نمرات مجله را مطبوع و منشور سازیم و هم از مشترکین ولایات تقاضا داریم که بقایای سال اول را برای انجام این مقصود زودتر باداره ارسال فرمایند

وحید